دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

دیوان

هُمام تبریزی

به تصحیح

دکتر رشید عیوضی

تبریز ، مردادماه ۱۳۵۱

انتشارات ، شماره ۱۸ ـ سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۵

FACULTÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D' HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

DĪWĀN-e

HUMĀM-e TABRĪZĪ

Corrigé par

Dr. RACHĪD EYVAZĪ

Tabriz - Août 1972

Publication N° 18 - Série - Textes Persans N° 5

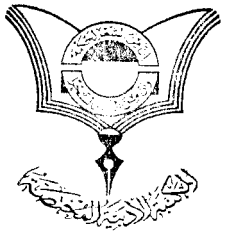

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

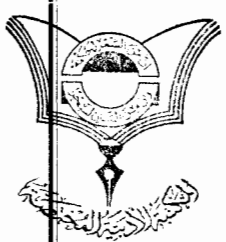

سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۵

دیوان

هُمام تبریزی

به تصحیح

دکتر رشید عیوضی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ، شماره ۱۸

تبریز ، مردادماه ۱۳۵۱

حق چاپ محفوظ است .

ازاین کتاب یك هزار نسخه درچاپخانهٔ شفق تبریز به چاپ رسید .

مردادماه ۱۳۵۱ هجری شمسی

تدوین مجموعهٔ کاملی شامل تمام جهات و جوانب فرهنگ ومعارف ایرانی وکیفیت ظهور و تکامل تمدن و نشیب و فراز حیات قومی در میهن باستانی ما و روشن ساختن زوایای تاریخ این‌سرزمین کهنسال آرزوی هرایرانی وآرمان دوستداران ایران به شمار می‌رود .

تأمین این منظور و نیل بدین هدف جز با فراهم آوردن موادی‌که تحقق این نیت را بایسته است امکان پذیر نیست و هرگونه‌کوششی‌که دراین زمینه براساس استفاده از مدارك مجمل و مبهم و مواد ناقص به عمل بیاید رسا و وافی به مقصود نخواهد بود .

برای تدوین **تاریخ کامل ایران** به معنی وسیع آن ـ اعم از تاریخ سیاسی و اجتماعی و تاریخ تمدن و ادیان و مذاهب و علوم و فنون و اقتصاد و جغرافیای تاریخی وهمچنین تاریخ عمومی وتاریخ منطقه‌ای ومحلی ـ مسلماً نمی‌توان به مدارك و اسناد و منابع تاریخی محض ، به فرض دسترسی به همهٔ آنها ، اکتفاکرد بلکه پرارزشترین و قابل اعتمادترین و موثقترین مواد و مطالب و مدارك را در این باره از خلال دواوین شعرا و آثار ادبی و منابع وکتب صوفیه و تذکره‌ها و افسانه‌ها و قصص و تمثیلات و داستانها و منظومه‌های عامیانه باید به دست آورد و آنگاه از پرتو تطبیق حاصل این استقراء با مواد موجود درکتابهای تاریخ و نتایج و قراین ناشی از کاوشهای باستان شناسی طرح تاریخ کامل ایران را تهیه و تنظیم‌کرد .

در زمینهٔ **فرهنگ ایران** نیز ـ که به طورکلی شامل زمان و ادبیات و لغت و فقه‌اللغه و زبان شناسی و لهجه شناسی وآثار و ادبیات عامیانهٔ ایرانی و فلسفه و عرفان و دیگر مظاهر و تجلیات ذوق و اندیشهٔ ایرانی در ادوار باستان ومیانه وجدید است ـ بیشتر و پیشتر ازهرکار گردآوردن وطبع ونشر انتقادی مواد ومدارك ضرورت دارد و پس از این مرحله است‌که پژوهندگان و محققان خواهند توانست بی‌دغدغهٔ خاطر و باکمال اطمینان در طریق جمع و تدوین فرهنگ ایران و تحقیق و تتبع دربارهٔ آن گامهای استوار بردارند .

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران وابسته به دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز به اقتضای این ضرورت به وجود آمده و می‌کوشد تا بخشی ازاین آرمان و جزئی از این نیت را از قوه به فعل بیاورد و در حدود امکانات ناچیز خود وظیفه‌ای را که برعهده دارد انجام بدهد .

نشریات مؤسسه که تجلی کوشش همکاران ما به‌شمار می‌رود در زمینهٔ تاریخ و زبان و ادبیات و دیگر مظاهر فرهنگ و معارف ایرانی اعم از تألیف و تحقیق و تصحیح انتقادی متون نظم و نثر و ترجمهٔ آثار وتألیفات مفید دیگران درسلسله‌های مخصوص انتشار می‌یابد .

* * *

شعر فارسی یکی از مظاهر بسیار مهم ادبیات وفرهنگ و ذوق و هنر ایرانی و دارای مختصات و مزایای منحصر به فرد است . خوگری طبیعت ایرانی با شعر فارسی تا جایی است که شناخت صفات شعر فارسی را برای ما ایرانیان دشوار می‌سازد و همچنانکه انسان از شناخت ژرف جسم و جان خویشتن محروم است یك ایرانی نیز در عین حال بهره‌مندی فطری و التذاذکلی ازشعر فارسی قادر به احساس ویژگیهای آن نیست .

شعر فارسی مجموعه و ترکیبی شگفت‌انگیز ازهماهنگیهای وزنی وآهنگی و تناسبهای باریك معنوی و لفظی است و قالبی سحرآمیز برای انواع مسائل و موضوعها و مضامین و تخیلات و تجلیات‌گوناگون ذوق و اندیشه به شمار می‌رود و با سنتهای خود در جنب زبان گفتار و نثر زبانی دیگر با نیرو و بلاغتی بیشتر و محدودیتی کمتر به وجود آورده است .

روی هم رفته می‌توان این عقیدهٔ فلسفی را اظهار داشت که اگر زبان‌گفتار و نثر وسیلهٔ بیان مفاهیم ومعانی سطحی و ظاهری ومحافظه‌کارانه باشد زبان شعر وسیله یا بهانهٔ صراحت و طغیان روحی و جلوه‌گاه « وجدان ناخودآگاه فردی واجتماعی » و احساسات بی‌پیرایه و تلقی خالصانه نسبت به مسائل محسوب می‌شود .

تأثیر شعر فارسی در زبان فارسی دارای جنبه‌ها وکیفیتهای مثبت و منفی است ، یعنی از یك سوی امتزاج خارق‌العادهٔ زبان گفتار و نثر با عناصر شعری بر ظرفیت و رسایی زبان افزوده و از سوی دیگر همین نفوذ و تأثیر و ایجاد چارچوبهٔ مشخص و شیوهٔ ممتاز برای طرز تعبیر و بیان از تحول طبیعی زبان فارسی تا حدی

جلوگیری کرده است .

بررسی عمیق کلیهٔ دیوانهای سخنوران ایران در حکم بررسی کلیهٔ آثار و مواد ادبی و فلسفی و علمی و دینی و مذهبی و روایات و افسانه‌ها و نوادر وقایع تاریخ ایران و اسلام است ومسلماً جزئیات مسائل اجتماعی و وقایع تاریخی و رسوم وآداب و سنن مردم ایران آنچنانکه در دیوانهای شعر وهمچنین آثار ادبی وعرفانی منعکس است درکتابهای مدون و مستقل تاریخی انعکاس ندارد .

سرنوشت شعر فارسی مفصل است و این کتاب زرین ازلحاظ سبك وانواع و مضامین و لفظ و معنی ابواب و فصول متنوع و متعدد دارد، ولی در هرحال هرگز و در هیچ زمانی از بین نرفته و همیشه در ردیف مسائل و عوامل فعال در زندگی مردم ایران قرار داشته‌است چنانکه هم امروز نیز از عناصر ارزندهٔ اجتماعی وفرهنگی میهن ما محسوب است .

* * *

بعضی محققان از عهد مغول و ایلخانان به عنوان دوران رکود شعر و ادب یادکرده‌اند . اگرچه این داوری از جهاتی قابل توجه است و نمی‌توان شعر و ادب را در ردیف ویژگیهای این روزگار، ازقبیل تشکیل و تأسیس حوزه‌های بزرگ علمی ورواج تاریخ‌نویسی منثور ومنظوم وگسترش دامنهٔ تصوف خانقاهی، محسوب داشت ولی نادیده گرفتن اهمیت ادبی دوره‌ای‌که سرآغازی چون مولوی و فخرالدین عراقی و سعدی و سرانجامی چون حافظ و نمایندگانی مانند مولانا همام تبریزی و شیخ محمود شبستری و اوحدی مراغی دارد دور از انصاف و حاکی ازعدم شناخت ارزشهای واقعی شعر و ادب است . گمان می‌رود تصور رکود شعر و شاعری در این دوره ازآنجا سرچشمه‌گرفته است‌که غالباً موازین شعر وادب دیوانی ومعیارهای اعصار درخشان قصیده‌سرایی را ملاك مسلم شعر و شاعری پنداشته و نتوانسته‌اند ارج واعتبار ادبی دورانی‌راکه آثاری چون غزلهای‌عراقی وغزلهای همام وگلشن‌راز جانشین‌قصایدفرخی وانوری وعنصری وامیرمعزی وخاقانی می‌شود به‌درستی دریابند.

دیوان همام تبریزی ،که یکی از شاعران و عارفان نامدار آذربایجان در دورهٔ ایلخانان است ، از جنبه‌های گوناگون اهمیت دارد . شعر همام نمونهٔ برجستهٔ شعر و شاعری در آذربایجان در سدهٔ هفتم و آغاز سدهٔ هشتم و نمایندهٔ رواج زبان فارسی دری به عنوان تنها زبان شعر و ادب در آن سامان است و از لحاظ تأثر از

گویندگان گذشته و تأثیر در شاعران آینده و توجه خاص به‌شیوهٔ غزل‌سعدی واحتوا برنمونهٔ زبان محلی تبریز یکی ازمراجع پژوهش دربارهٔ تحول شعر فارسی ولهجه‌شناسی ایرانی به شمار می‌رود. شخصیت عرفانی‌همام،که تظاهری چندان دردیوانش ندارد، و حرمت معنوی و روحانی او در پیشگاه صدور و بزرگان عصرکه به تفصیل در مقدمهٔ مصحح آمده است نیز ارزش دیوان همام را آشکار می‌سازد .

دیوان همام‌که از پرتوکوشش و همت و بصیرت و دقت آقای دکتر رشید عیوضی استاد شایستهٔ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی وعضو مؤسسهٔ تاریخ وفرهنگ ایران به زیور تصحیح و طبع آراسته شده شمارهٔ ۱۸ از انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران و پنجمین شماره از سلسلهٔ متون فارسی است .

در تصحیح دیوان حاضر از یك نسخهٔ کامل (نسخهٔ پاریس) و یك نسخهٔ اندکی ناقص (نسخهٔ لاهور) و نه جُنگ خطی استفاده‌شده ومصحح محترم باافزودن مقدمه‌ای فاضلانه متضمن تشریح شیوهٔ تصحیح و معرفی نسخه‌های خطی وشرح‌حال وآثار همام برفوایدکتاب افزوده‌اند .

طبع و نشر دیوان همام با این دقت وامانت، دراین زمان‌که تصحیح‌انتقادی در مفهوم حقیقی حکم سیمرغ وکیمیا را دارد ، از هرحیث مایهٔ خوشوقتی است و باید ازآقای دکتر رشید عیوضی‌که با صرف سالی چند ازعمرگرانمایه حصول چنین توفیقی‌را میسرساخته وامکان‌ادامهٔ راه وروش‌گذشتگان را نشان‌داده‌اند سپاسگزارباشیم.

اگر همام درغزل مشهور زیر ،که ظاهراً تحت تأثیر اشتهار جهانگیر سعدی و در حالت منافست نسبت به‌شیخ شیراز سروده ، ازبخت خویشتن‌گله دارد باانتشار این دیوان‌که به همت یکی از فرزندان تبریز سمت تمام و انجام پذیرفته « سخن دلفریب و شیرین » وی پس از قرنها دوری و پرده نشینی « از پرده به مجلس » می‌آید و حلاوت این رضایت مرارت آن شکایت را به فراموشی می‌سپارد :

به یك‌کرشمه توانی‌که کار ما سازی ولی به چـارهٔ بیچارگـان نپردازی
همام را سخن دلفریب و شیرین است ولی چه‌سودکه بیچاره نیست شیرازی

بی‌تردید استفادهٔ پژوهندگان و خواستاران و شادی روان مولانا همام‌الدین تبریزی پاداش شایستهٔ این همت و خدمت خواهد بود .

تبریز ـ ۲۴ خرداد ماه ۱۳۵۱ هجری شمسی
منوچهر مرتضوی

فهرست مطالب

دیباچه ه

فهرست مطالب د

سرآغاز یك

روش تصحیح چهار

ترتیب دیوان حاضر هفت

مشخصات نسخه‌های مورد استفاده هشت

چند نکته بیست و شش

سپاس‌گزاری بیست و هفت

ترجمهٔ حال و شرح آثار همام تبریزی

۱- ترجمهٔ حال

۱ـ نام سی و یك

۲ـ نسب سی و دو

۳ـ زادگاه سی و چهار

۴ـ تاریخ تولد و مدت عمر سی و پنج

۵ـ وفات سی و پنج

۶ـ آرامگاه سی و هفت

۷ـ محیط تربیتی و استادان سی و هشت

۸ـ مذهب سی و نه

۹ـ عرفان چهل و یك

۱۰ـ هیئت ظاهری چهل و دو

۱۱ـ سفرها :

۱ــ سفر بغداد چهل و سه
۲ــ سفر روم چهل و سه
۳ــ سفر مکه چهل و پنج
۱۲ــ مقام و شخصیت همام چهل و شش

۲- شرح آثار

۱ــ آثار :
الف ـ نثر پنجاه و یك
ب ـ نظم پنجاه و چهار
۲ــ تأثّرات و تأثیرات همام پنجاه و هفت
الف ـ شاعران پیشین :
۱ــ سنایی غزنه‌یی پنجاه و هفت
۲ــ انوری ابیوردی پنجاه و هشت
۳ــ نظامی گنجه‌یی پنجاه و نه
ب ـ شاعران معاصر :
۱ــ قطب‌الدین عتیقی پنجاه و نه
۲ــ سعدی شیرازی شصت
۳ــ پور بهای جامی شصت و هفت
۴ــ امیرخسرو دهلوی شصت و هفت
ج ـ شاعران بعد از او :
۱ــ عبید زاکانی شصت و هفت
۲ــ حافظ شیرازی شصت و هشت
۳ــ کمال خجندی شصت و هشت
۴ــ شمس مغربی شصت و نه
۳ــ ممدوحان : شصت و نه
الف ـ پادشاهان :
۱ــ سلطان احمد تگودار شصت و نه
۲ــ غازان خان هفتاد
۳ــ سلطان محمد خدابنده هفتاد و یك
ب ـ وزیران و وزیرزاده :

۱ــ صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمد جوینی هفتاد و دو
۲ــ خواجه شرف‌الدین هارون جوینی هفتاد و پنج
۳ــ صاحب دیوان سعدالدین محمدبن‌علی مستوفی‌ساوجی هفتاد و هفت
۴ــ خواجه رشیدالدین فضل‌الله هفتاد و هشت

ج ـ عالمان :

۱ــ مولانا قاضی محیی‌الدین هفتاد و نه
۲ــ نجم‌الدین عبدالغفار هشتاد
۳ــ مولانا قطب‌الدین شیرازی هشتاد و یك
۴ــ شیخ ابراهیم حمویه‌یی هشتاد و دو

تکمله هشتاد و سه

متن دیوان مولانا همام‌الدین تبریزی

مقدمه ۱

قسم اول در شعر عربی ۷ـ۲۴

قسم دوم در شعر پارسی ۲۵ـ۲۸۱

توحید ـ نعت ـ مدایح ـ مواعظ ۲۹ـ۵۴

غزلیات : ۵۵ـ۱۶۴

با آنکه برشکستی چون زلف خویش مارا ۵۷
بشنو حدیث یارما ازما نه ازاغیارما ۶۰
چون سحر از بوی گل گشت معطرهوا ۵۷
داشتم روزی نگاری یاد می‌آید مرا ۵۹
روی ترکم بین مکن نسبت به‌خوبی ماه را ۵۹
ساقی همان به کامشبی در گردش آری جام را ۵۸
ما به‌دست خویش دادیم اختیار خویش را ۵۸
مکن ای‌دوست ملامت من‌سودایی را ۶۰
چشم مستش‌دوش می‌دیدم به خواب ۶۱
منتظر باشند شبها عاشقان ناکرده‌خواب ۶۱
از سوز دل مات همانا خبری‌نیست ۷۸
این زاب و خاك نیست‌که جانی مصور است ۶۷
اینك آن روی‌مبارك که سزای‌نظراست ۶۸
باردل برتن‌نهادن‌کارارباب دل است ۷۰
بجزازصورت آراسته چیزی‌دگراست ۶۸
بدیدم چشم مستت رفتم از دست ۶۲
بوی خوشت همره باد صباست ۶۴
به شب ماهی میان کاروان است ۷۲
بی‌آفتاب‌رویت روزم‌بود چو مویت ۷۹
بیا بیاکه زهجر آمدم به‌جان ای‌دوست ۷۶
ترکم زمی مغانه سرمست ۶۳
تورا چیزی ورای حسن و آن هست ۷۷
تو سلطانی و خورشیدت غلام‌است ۷۱

چشم مستانهٔ تو آفت هشیاران است ۷۴
چون لبت از مصر کی خیزد نبات ۶۲
حسنت‌چو اشتیاق‌دلم بی‌نهایت‌است ۶۶
حسن تو را ممالك دلها مسخر است ۶۹
حسنی که‌هست‌روی‌تورا بی‌نهایت‌است ۶۶
خانه‌امروز بهشت‌است که‌رضوان‌اینجاست ۶۶
خرامان می‌رود آن سرو قامت ۷۹
درپی آن‌می‌دویددل که‌نگاری کجاست ۶۵
درشهر بگویید چه فریاد وفغان است ۷۲
دوستی‌دامنت‌آسان نتوان داد زدست ۷۵
رویت به هرانجمن دریغ است ۶۹
ز جانان مهر و از ما جان فشانی‌ست ۷۷
سری دارم ز سودای تو سرمست ۶۴
شب درازکه مانند زلف یارمن‌است ۷۴
فتنه از بالای تو بالا گرفت ۷۸
فراق‌آن قدوقامت قیامت‌است قیامت ۷۹
کردطلوع‌آفتاب خیز برون برچراغ[1] ۶۵
مراتویی‌زجهان‌آرزوی‌جان ای‌دوست ۷۶
مرا دماغ ز بویت هنوزمشکین‌است ۷۵
مشتاب ساربان‌که مرا پای درگل‌است ۷۰
نه‌باغ بود ونه‌انگورومی نه‌باده‌پرست ۶۴
وداع چون‌تو نگاری نه‌کار آسان‌است ۷۳
یارمامحمل نشین‌وساربان مستعجل‌است ۷۱
یاری‌که رخش‌قبلهٔ صاحب‌نظران‌است ۷۳
چون کرددیگر آن بت‌چابك‌سوارکوچ ۸۰
ازوقت صبح هست دلم‌را صفای‌صبح ۸۱
آن‌نه‌نقشی‌ست که‌درخاطر نقاش آید ۱۰۴
آنچه باید همه داری ونداری مانند ۹۴
آن‌راکه حسن‌وشکل وشمایل‌چنین‌بود ۹۷
اگر بختم‌دهدیاری‌که یارم‌همنشین‌باشد ۸۶
اگر نگار من ازرخ نقاب بگشاید ۱۰۰
اهل دل درهوس‌عشق تو سرگردانند ۹۵
ای سراندازان سراندازی‌کنید ۱۰۶
این مقبلان‌که باخبر ازروز محشرند ۹۲
برسرکوی تو سرها می‌رود ۹۸
برو ای زاهد مغرور ومده ما را پند ۸۸
بنامیزد چنانت آفریدند ۹۲
بوسه‌یی را گر به‌جان شایدخرید ۱۰۰
بهشت روی تورا پاك‌دیده‌یی باید ۱۰۱
به‌کوی‌دوست که‌وهم وخیال‌ره نبرند ۹۳
بیا دمی بنشین تادلم بیاساید ۱۰۱
جان‌را به‌جای‌جانی‌جای‌توکس‌نگیرد ۸۴
جان را به‌جای زلفت‌جای دگرنباشد ۸۵
جانها درآتشند که جانان همی‌رود ۹۹
چشم‌بد دورکه زیباترازین‌نتوان‌بود ۹۶
چو رخسارت گل رنگین نباشد ۸۶
چوچشم‌مست‌بدان زلف تابدارآید ۱۰۳
چون‌قامت‌توسروی در بوستان‌نروید ۱۰۷
دردمندان‌را زبوی‌دوست‌درمان‌می‌رسد ۸۵
دل به‌کنج عافیت‌چون پای دردامان‌کشید ۱۰۵
دلم زعهدهٔ عشقت برون نمی‌آید ۱۰۲
دلم‌شکست‌بدان زلفهای پرشکنش[2] ۸۱
دوست‌آن‌دارد وآن‌است که جان می بخشد ۸۷
دوستان از دوستان یاد آورید ۱۰۵

۱ـ مطلع این غزل مصرع نیست ، آخرین حرف قافیهٔ آن «ت» است .
۲ـ این غزل مطلع مصرع ندارد ، آخرین حرف مصراع دوم ابیات آن «د» است .

رندی و برنا پیشه‌یی میرمغان‌را می‌رسد ۸۴
رویت به‌ازان آمدانصاف که می باید ۱۰۲
روی‌زیبا چون تماشارا به‌گلزار آورد ۸۳
زاهدان با شاهدان همخانه‌اند ۹۱
زکوی دوست‌مرا ناگزیرخواهدبود ۹۵
زلف‌ترك‌من صبا هردم‌مشوش می‌کند ۹۴
زینهار ای‌دل‌گرت‌باعشق‌پیوندی بود ۹۸
سالها باید که چون تو ماهی از دوران برآید ۱۰۳
سر تا قدم به‌آب حیاتت سرشته‌اند ۸۹
سلطان جان ز عالم علوی نگاه‌کرد ۸۳
عاقلان ازغافلان‌اسرارخودپوشیده‌اند ۹۰
عشق از صورت او آینهٔ جان بنمود ۹۹
قومی‌که ره به‌منزل‌خوبان همی‌برند ۹۳
گرچه سیاحان جهان گردیده‌اند ۹۰
ماه‌رویان‌زلف‌مشکین‌راپریشان‌کرده‌اند ۸۹
مرا چو نام لبت برسر زبان آید ۱۰۴
مگر سنگین دل است وجان ندارد ۸۳
میان ما و شما بود پیش‌ازآن پیوند ۸۸
می‌روی‌وزپی‌تو پیران‌وجوان‌می‌نگرند ۹۳
نباتت برلب شکر برآمد ۸۸
نظرها محرم رویت نبودند ۹۱
نفس‌کافرکیش را عشق تو درایمان‌کشید ۱۰۶
نی‌بی‌نوا زشکر به‌نوا شکرفشان‌شد ۸۷
هرکاو سرتو دارد پروای سر ندارد ۸۲
هرکه او عاشق جمال بود ۹۶
هوس عمر عزیزم ز برای تو بود ۹۷
یاد باد آن راحت جان یاد باد ۸۱
آفتابی‌وزمهرت همه دلها محرور ۱۰۹
از ان شکل و شمایل چشم بد دور ۱۱۰
اینك نسیمی می‌دمد کز دوست می‌آرد خبر ۱۰۷
دمی‌وصال‌تو ازهرچه‌درجهان‌خوشتر ۱۰۸
دوش ازلبت‌ربوده‌ام‌ای مهربان‌شکر ۱۰۸
لبت هست آب حیاتی دگر ۱۰۹
غرض زدیدن‌شام ودیارمصروحجاز ۱۱۰
رفتیم ما وعشق تو اندرمیان هنوز ۱۱۰
اشتیاقی به‌مرادی‌نفروشد درویش ۱۱۳
این‌نه‌دردی‌ست‌که‌بی‌دوست بود درمانش ۱۱۲
برو با ما صلاح و زهد مفروش ۱۱۲
پردهٔ‌خویش‌تویی‌پرده براندازز پیش ۱۱۳
چه می خورده‌ستچشم‌نیم‌خوابش ۱۱۱
زهی شمایل موزون و قد دلبندش ۱۱۱
عاشق‌کسی‌بود که‌کشدباریارخویش ۱۱۴
نبود خلاص‌ما را ز دو چشم‌شوخ‌شنگش ۱۱۱
دوش بامن‌لطفکی آغاز کرد آن‌دلبرك ۱۱۴
ای سرزلف‌خوشت‌سلسله‌جنبان‌دل ۱۱۶
چو ترك‌من‌بگشاید برابروان‌کاکول ۱۱۷
زهی مقبل‌که شد پیش تو مقبول ۱۱۷
که‌می‌گوید که‌هست‌این‌صورت‌ازگل ۱۱۵
ما می‌رویم داده تو را یادگار دل ۱۱۶
وداع‌یارودیارم چو بگذرد به‌خیال ۱۱۵
آرزومندم و لیکن‌کو قدم ۱۱۸
این‌منم درصحبت‌جانان‌که جان می‌پرورم ۱۲۲
بلبلان‌راهمه‌شب خواب‌نیاید زان‌بیم ۱۲۸
پیش یاران امشبی ناخوانده مهمان آمدم ۱۲۱
تاکی‌آخر زغمت نالهٔ شبگیرکنم ۱۲۶

تا نفس‌هست به‌روی‌تو بر آیدنفسم ۱۲۴
چشم خود را دوست می‌دارم که رویش دیده‌ام ۱۱۹
چون سرزلف‌تو برعارض زیبا دیدم۱۲۲
دران‌نفس که بمیرم‌درآرزوی‌تو باشم۱۲۴
دررخت می نگرم‌صورت‌جان‌می بینم۱۲۷
ساقیا برسر جان بارگران‌است‌تنم ۱۲۵
سعادتی‌که زناگه درآمدی ز درم ۱۲۳
عالمی را به‌جمالت‌نگران می بینم ۱۲۷
عنبرین‌است به ذکرتو نفسها که‌زنم ۱۲۵
کجا روم‌که‌کمند تو می کشدبازم ۱۲۳
ما به‌بوی‌زلف‌یارمهربان‌آسوده‌ایم ۱۲۹
ما گرچه ز خدمتت جداییم ۱۳۰
ماه زمشرق‌طلوع کردچورویت‌تمام۱۱۸
مرا چوسروتو باید به‌بوستان‌چه‌کنم۱۲۶
من‌ازدنیا ومافیهادل‌اندرنیکوان‌بستم۱۲۰
من به اومید تو ازراه دراز آمده‌ام ۱۱۹
نرسیده‌ست به‌گوش‌تومگر فریادم ۱۲۱
نو بهاروبوی‌زلف‌یار وانفاس‌نسیم ۱۲۹
هزاران نقش‌گوناگون ببستم ۱۲۰
ای‌آرزوی‌چشم‌رویت به‌خواب‌دیدن۱۳۵
ای پیش نقش روی تو صاحب دلان بی‌خویشتن ۱۳۰
ای سواد زلف تو سودای من ۱۳۸
برکف‌ماه‌نیکوان‌جام چوآفتاب بین۱۳۹
به معنی چون شود صورت مزین ۱۳۱
تازه‌شودحیات‌ماچون‌بگشایداو دهن۱۳۱
تاسرم خالی‌نگردد ازخیال ما ومن ۱۳۲
تا عقل‌کل‌حیران شود برقع زرخ یك‌سو فکن ۱۳۸
ترك مه‌پیکرمن تاکه برفت ازبرمن۱۳۸
چیست دولت صحبت‌صاحب‌دلان دریافتن ۱۳۴
خیالی بود و خوابی وصل یاران ۱۳۳
دارم امید وصل تمنای من بین ۱۳۹
درباغ چوبالایت‌سروی‌نتوان‌دیدن ۱۳۶
شیوهٔ مردان‌نباشد عشق‌پنهان باختن۱۳۴
عاشقی‌چیست به‌جان‌بندهٔ‌جانان‌بودن۱۳۵
عجب باشد تن ازجان آفریدن ۱۳۷
غنچهٔ‌خندان‌فدابادت‌چو بگشایی‌دهن۱۳۲
ملامت می کند دشمن‌مرا درعشق ورزیدن ۱۳۶
نباید درقلم یارا حدیث‌آرزومندان۱۳۳
ای‌صبا آنچه شنیدی زلب یار بگو۱۴۲
پاك چشمانند مرد روی تو ۱۴۱
چون منی را کی رسد روی جهان آرای تو ۱۴۱
حدیث زلف وخال وچشم و ابرو ۱۴۰
کشم نقد جان را به‌بازار او ۱۴۰
اثر لطف خدایی‌که چنین زیبایی ۱۶۲
از تشنگی بمردم ای‌آب زندگانی ۱۵۷
اکنون‌که‌نیست مارابادوستان‌وصالی۱۵۵
اگر نه‌روی تو باشدکجابرم دنیی ۱۴۳
الا ای‌ماه‌کنعانی برآ ازچاه‌ظلمانی۱۵۷
ای آفتاب خوبان وی آیت الهی ۱۶۱
ای باد نوبهاری بوی‌بهشت داری ۱۴۸
ای‌خواب‌که می‌بینمت ازبهرخیالی۱۵۵
ای گل از غنچه‌کی برون آیی ۱۶۲
ای منزل مبارك می‌بخشیم صفایی ۱۶۳
ای نسیم سحری هیچ سرآن‌داری ۱۴۸
ای نور دیده ودل ازدیده‌هانهانی ۱۵۸
باز ای‌مطرب‌حدیثی‌درمیان‌انداختی۱۴۴

بازیچه نیست آخر آیین عشق‌بازی ۱۵۱
بدین‌ملاحت‌وحسن ولطافت ومعنی ۱۴۳
برای‌دیدن رویت‌خوش‌است‌بینایی ۱۶۳
بردل‌اززلف چو زنجیر تودارم‌بندی ۱۴۶
بشنو زنی‌سماعی به‌زبان بی‌زبانی ۱۵۸
بگذشت برنظارگان نگذاشت در قالب دلی ۱۵۴
به جای هرسر مویی گرم‌بود جانی ۱۵۹
به خوبی‌ست هردل‌نوازی ایازی ۱۵۲
به‌یك‌کرشمه توانی که کارما سازی ۱۵۲
پیك مبارك است نسیم سحرگهی ۱۶۰
ترسابچه‌یی‌ناگه برکف می‌گلناری ۱۴۸
تو به‌کردم که‌نخوانم‌دگرت‌ماه‌وپری ۱۴۶
چو بالای توگر سروی میان بوستانستی ۱۴۵
چون‌بگذرد به‌شهرچنین سرو قامتی ۱۴۵
خجسته زمانی و خوش روزگاری ۱۴۹
دانی‌چگونه باشد ازدوستان‌جدایی ۱۶۴
درآرزوی توگشتم به‌هردیار بسی ۱۵۳
درغیرتم که باخودهمراز وهمنشینی ۱۶۰
دیگر نخوانم جان تو را زیرا که ازجان خوشتری ۱۵۰
زبهر تو باید مرا زندگانی ۱۶۰
شب دوشینه‌خیالت به‌عیادت‌سحری ۱۴۷
کوجوانی تافدای‌عشق‌خوبان‌کردمی ۱۵۶
کیست‌کاین فتنه نشاندکه تو می‌آغازی ۱۵۳
گر دلم را اشتیاق‌روی یاران‌نیستی ۱۴۵
گفت از برای‌چیدن‌گل درچمن‌شدی ۱۴۵
گلستانی و ما مستان بویی ۱۶۴
ماه‌رویادوش‌عزم‌جام وساغرکرده‌ای ۱۴۴
مباد دل زهوای تو یك‌زمان خالی ۱۵۶
معذورم‌اگر ورزم‌سودای چنین‌یاری ۱۵۰
می‌آمد و خلق شهر در پی ۱۴۲
می‌کند بوی‌تو با باد صباهمراهی ۱۶۱
نه‌چنان مست‌وخرابم زدوچشم‌ساقی ۱۵۴

مراثی ۱۶۵-۱۷۶
مقطعات و اخوانیات ۱۷۷-۱۹۳
مفردات ۱۹۵-۲۰۲
رباعیات ۲۰۳-۲۲۱

کتاب مثنویات ۲۲۳-۲۵۶

در نعت سیدالمرسلین محمد مصطفی صلوات‌الله و سلامه علیه ۲۳۰
در وصف خلیفهٔ اول ۲۳۵
در وصف خلیفهٔ دوم ۲۳۵
در وصف خلیفهٔ سوم ۲۳۶
در وصف خلیفهٔ چهارم و فرزندان او و دو عم و یاران پیامبر ص ۲۳۶
در وصف عشق ۲۳۷
در ستایش علمی‌که بدان مستفید توان شد ۲۴۳

در مذمت واعظانی‌که بفرمایند و به سخن خود عمل نکنند ۲۴۷
در مدح واعظان متدین ۲۴۸
فی‌التواضع ۲۵۰
فی‌مذمة‌الدنیا ۲۵۲
فی‌مذمة‌الشهوة ۲۵۳
فی‌الموعظه ۲۵۴
حکایت ۲۵۴
کتاب صحبت نامه ۲۵۷-۲۸۱
در سبب نظم‌کتاب ۲۶۰
در حقوق صحبت ۲۶۰
در وفا ۲۶۲
در غنیمت دانستن جوانی ۲۶۳
غزل ۲۶۴
در غنیمت دانستن صحبت یاران ۲۶۴
در مدح خواجه هارون ۲۶۵
در مراتب خاصان و تقریر حال ایشان ۲۶۷
در ستایش معشوق ۲۷۰
در وصف محبوب ۲۷۱
غزل ۲۷۵
در غیرت عشق ۲۷۵
در فراق محبوب و شکایت روزگار ۲۷۶
غزل ۲۷۷
لابه‌کردن با معشوق ۲۷۸
مثنوی ۲۷۹
غزل ۲۷۹
در زاری‌کردن عاشق با معشوق ۲۸۰
یادداشتها ۲۸۳-۳۰۵
فهرستها ۳۰۷-۳۱۷
۱- نام‌کسان ۳۰۹
۲- نام جایها ۳۱۲
۳- کتابها ۳۱۳
فهرست منابع ۳۱۴

به نام خدا

سرآغاز

گویی خدای بزرگ چنین خواسته بود که دیوان کامل « مولانا هُمام الدین تبریزی » به دست یکی ازفرزندان تبریز تصحیح وطبع گردد. چه، باآن‌که سالهاست که محقّقان ادب فارسی به تصحیح وتنقیح دیوانها ودیگر متنهای ادبی سرگرمند ولی تا امروز کسی به طبع شایستهٔ این‌دیوان دست نبرده‌بود[1]. شادروان محمّد قزوینی سالها پیش[2] می‌خواسته است که این دیوان را به طبع برساند[3] ولی آرزوی آن مرد بزرگ به تحقّق نپیوست و روی درنقاب خاك کشید.

۱ـ از اشعار همام تبریزی تاکنون فقط دو منتخب چاپی دیده‌ام: نخستین دفتر کوچکی است شامل ۲۶۴ بیت که به سال ۱۳۰۹ ه. ش. توسط کتابخانهٔ ادبیه در تبریز انتشار یافته و دیگری منتخبی‌ست شامل هشتصد بیت (به تقریب) که با تصحیح ذوقی آقای مؤید ثابتی به سال ۱۳۳۳ ه. ش. ظاهراً در تهران به طبع رسیده است. آقای خان‌بابا مشار از یك چاپ سنگی نیز خبر می‌دهند (فهرست کتابهای چاپی فارسی، ستون ۷۶۵) ولی من هنوز آن را ندیده‌ام.

۲ـ درمیانهٔ سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۵ ه. ق. که مشغول تصحیح و طبع تاریخ جهان‌گشا بوده است.

۳ـ درکتاب « یادداشتهای قزوینی » (ج۴، ص ۲۶۸) چنین آمده است: « دیوان همام تبریزی ... که نسخهٔ نسبة خوبی ازآن مورخهٔ ۸۱۶ درکتابخانهٔ ملی پاریس به‌علامت S.P. 1531 موجود است. اغلب اشعارش در مدح سلاطین و اعیان و رجال عهد مغول‌است مانند صاحب دیوان (و) رشیدالدین وزیر و غازان و سلطان احمد [تکودار] و غیرهم، و مزیت دیگر آن آنکه چون معاصر و رقیب شیخ سعدی بوده است اغلب غزلیات او را جواب گفته است لهذا حتماً شایستهٔ طبع است، و اگر عمری باقی ماند پس از اختتام جهان‌گشا باید این دیوان را به مخارج اوقاف گیب به طبع رسانید. » .

خدا را سپاس می‌گزارم که منِ ناتوان را توانایی داد تا دیوانی در خور مقام والایِ مولانا همام‌الدین تبریزی طبع و نشر کنم.

*

هفت سال پیش غزلی از همام می‌خواندم[1] یکباره برآن شدم که به تصحیح و طبع دیوان او همت گمارم. روزی این نیّت خود را درمحضر استادم آقای دکتر منوچهر مرتضوی برزبان آوردم. چند روز گذشت باز اتفاق ملاقات افتاد. دراین دیدار استاد نشانه و شمارهٔ دیوان همام را که به سال ۸۱۶ هـ. ق. استنساخ شده و درکتابخانهٔ ملی پاریس است[2] به علاوهٔ نشانه و شمارهٔ دو جُنگ خطّی که هریك دارای چند غزل از همام بود به من لطف فرمودند و به تصحیح انتقادی آن دیوان تشویقم کردند[3].

بی‌درنگ میکروفیلم آنها را خواستم و از پرتو لطف مسؤلان کتابخانهٔ یاد شده میکروفیلم‌ها به زودی رسید و نسخهٔ عکسی تهیّه شد. بااشتیاق تمام شروع به‌کار کردم، ولی کار به‌آن آسانیها نبودکه من پنداشته بودم؛ چه، این نسخه اگرچه به دست یکی از خوش نویسان استاد قرن نهم با خط نستعلیق بسیار زیبا استنساخ شده ولی در بسیار جاها یا ناخواناست یا نادرست؛ واین هردو عیب در اشعار عربی به‌حدّ اعلا می‌رسد. گذشته ازآن چون برای تصحیح انتقادی هرمتن دست‌کم دونسخه‌بایسته است لذا فهرستهای موجود کتابخانه‌های مختلف داخلی و خارجی را نگریستم ولی خبری از نسخه‌یی دیگر به دست نیامد. ناچار می‌بایست از جُنگها سود جویم.

۱ـ خوب به‌یاد دارم‌که همان غزلی‌ست‌که در دیوان حاضر به‌شماره ۲۱۳ آمده ومطلعش چنین است:

اثر لطف خدایی‌که چنین زیبایی تا تو منظور منی شاکرم از بینایی

۲ـ وصف این نسخه خواهد آمد و همین نسخه است‌که اساس طبع دیوان حاضر قرار گرفته است.

۳ـ این نخستین محبت ایشان در حق من نبود؛ نیکیهای ایشان بیرون از حد وصف و بیان است؛ به قول حافظ:

من‌که سر درنیاورم به دوکون گردنم زیر بار منت اوست

هرجا درجُنگی شعری ازهمام بود میکروفیلم آن را تهیه کردم، جُنگی نیز دانشمند ارجمند آقای حاجی میرزا جعفر سلطان‌القرایی مرحمت فرمودند. اما پس از گردآمدن همهٔ آنها معلوم شدکه روی هم رفته چهل پنجاه غزل است که در همهٔ جُنگها تکرار شده است. با این همه از شوق من در تصحیح این دیوان نکاست. با دلگرمی برسر کار شدم و خواندن و رونویس کردن را با علاقهٔ تمام دنبال کردم. در خواندن و تصحیح متن به‌خصوص اشعار عربی ازعنایت بی‌دریغ استادان ارجمند آقایان دکتر عبدالرسول خیام‌پور، احمد ترجانی‌زاده و دکتر عبدالامیر سلیم بهره‌ها یافتم. همچنین از نظرهای صایب وسودمند دانشمندگرامی آقای حاج میرزا جعفر سلطان‌القرایی وبرادر ارجمند ایشان آقای حاجی میرزا علی آقا سلطان‌القرایی برخوردار گشتم[1]. با این همه کار تصحیح این دیوان به پایان نیامد و من همچنان در اوایل کار مانده بودم زیرا هنوز در حدود چهار صد مورد حلّ نشده بود و من یا می‌بایست به تصحیح ذوقی دست یازم و یا موارد مشکوك و نادرست را همچنان باقی بگذارم و با ذکر آن موارد طبع کتاب را به‌پایان‌برسانم. شیوهٔ نخستین را درست نمی‌دانستم وطریق دوم را حیف می‌دیدم.

روزگاری همچنان با دو دلی گذشت تاآن‌که در پاییزسال ۱۳۴۵ هـ. ش. استاد ارجمندم آقای دکتر یحیی ماهیار نوّابی مژده دادندکه در لاهور از نسخه‌یی ازدیوان همام میکروفیلم برداشته‌اند که به سال ۸۲۱ هـ. ق. استنساخ شده‌است[2] و پس از دو هفته نسخهٔ عکسی آن را فرستادند. سپاس‌گزاری از مراحم دایم ایشان را برخود عین فرض می‌دانم.

این نسخه‌که با خط نستعلیق بسیار زیبا ولطیف و درنهایت پاکیزگی استنساخ شده در تصحیح دیوان عظیم مؤثر افتاد ـ نوش‌دارویی بودکه به هنگام رسید ـ و اگر

۱ـ هرجا که از نظرهای سروران گرامی بهره‌مندگشته‌ام در حاشیه با ذکر مورد نام عزیزشان را یادکرده‌ام.

۲ـ وصف این نسخه خواهد آمد.

این نسخه به دست نمی‌آمد تصحیح انتقادی این دیوان بدین شکل امکان پذیر نبود؛ دریغ که در حدود یك چهارم از آغاز آن افتاده و در نتیجه اشعار عربی و مدایح و قصاید کلاً و غزلها از «الف» تا نزدیك به پایان «د»[1] از میان رفته ولی بقیه پاکیزه و دست نخورده باقی مانده است. تصحیح و مقابلهٔ اشعاری‌که در این نسخه نیز بود به زودی پایان پذیرفت ولی تصحیح یك چهارم نخستین زمانی دراز وقت‌گرفت زیرا من می‌خواستم برای هرشعر دست کم یك نسخهٔ دیگر نیز پیدا کنم تا تصحیح و مقابله مفهوم داشته باشد و برای نیل به این مقصود بسیار کوشیدم. اگرچه این کوششها بی‌نتیجه نبود ولی باز برای قسمتی از اشعار نسخه بدل پیدا نشد.

روش تصحیح

منظور ازتصحیح انتقادی هرمتن تهیّهٔ نسخه‌یی‌ست مطابق یا دست‌کم‌نزدیك به‌آنچه از زیرقلم مؤلف یا شاعری‌بیرون‌آمده‌است وبرای‌نیل به‌این‌هدف دانشمندان روشهایی به وجود آورده‌اند. بهترین و مطمئن‌ترین آنها همان است‌که بسیاری از خاورشناسان وبرخی از محقّقان ایرانی پذیرفته‌اند.

اساس این‌روش‌علمی به اجمال چنین است‌که صحیح‌ترین نسخه‌ها راکه معمولا کهن‌ترین آنهاست نسخهٔ اساس قرار می‌دهند آن‌گاه آن را با یك یاچند نسخهٔ دیگر که ازلحاظ اهمیّت دردرجهٔ دوم یاسوم به‌شمار می‌آیند مطابقت می‌دهند واختلافات آنها را با نسخهٔ اساس در حاشیه ضبط می‌کنند و در هرجاکه نسخهٔ اساس نادرست و و نسخه بدل ها درست باشد وجه صحیح را در متن و ناصحیح را در حاشیه می‌آورند

۱ـ منظور حرف «د» ماقبل ساکن جز علّه است‌که ازآن هفت غزل مانده و عجیب است که پیش از این هفت غزل سه غزل با قافیهٔ «د» ماقبل متحرك یا علّه هست درحالی‌که پس ازهفت غزل مزبور قافیهٔ «د» ماقبل ساکن جز علّه با عنوان «حرف‌الذال» آغاز می‌شود و نخستین غزل هم «روی زیبا گر تماشا را به‌گلزار آورد» است.

نسخهٔ پاریس (صفحهٔ آغاز مقدمه)

و در هرمورد توضیح می‌دهند . دشوارترین وظیفهٔ مصحّح مطابقت دادن نسخه‌ها و ضبط دقیق اختلافات و انتخاب وجوه صحیح از نسخه بدل‌هاست بخصوص در مورد اخیر مصحّح نباید ذوق و سلیقهٔ خود را دخالت بدهد زیرا همهٔ گمراهی‌ها از همین ذوق سرچشمه می‌گیرد . برای احتراز ازهرگونه‌گمراهی تا وقتی‌که دلیل کافی برای عدول از ضبط نسخهٔاساس نباشد بایدآن را اصیل شمرد و از هرگونه تغییرخودداری کرد ولی پس ازآن‌که با رعایت‌کلیّهٔ موازین و وجود دلایل وقراین کافی عدول از ضبط نسخهٔ اساس لازم آمد در آن صورت باید وجه صحیح نسخه بدل ها را به متن منتقل‌کرد و وجه ناصحیح را در حاشیه متذکّر شد .

تصحیح انتقادی دیوان حاضر برپایهٔ روش مذکور استوار است بدین تفصیل :

۱ـ از دونسخهٔ موجود دیوان نسخهٔ پاریس را که هم کاملتر و هم‌قدیمتر بود نسخهٔ اساس قرار دادم . آن گاه آن را با نسخهٔ لاهور مطابقت دادم و در مواردی‌که نسخهٔ لاهور ناقص بود از جُنگها استفاده‌کردم[1] .

۲ـ برای هرشعر یك نسخه بدل دادم تاحواشی‌گران بار نگردد زیرا پس از دقّت لازم در نسخه‌های دیگر مورد اختلافی ندیدم‌که ذکرنکردن‌آن نقصی به شمار آید مگر در یك مورد[2] که تصحیح متن بدون توجه به نسخهٔ سوم مقدور نبود؛ ولی برای ترجیح جانبی به همهٔ نسخه‌ها مراجعه کردم .

۳ـ برای این‌که ذوق خود را برای دیگران حَکَم قرار نداده باشم در هر مورد کوچکترین وجه اختلاف هردونسخه را ذکرکردم اگرچه درغلط بودن‌آن وجه تردیدی نداشتم .

۴ـ تا جایی‌که ضبط نسخهٔ اساس درست بود از آوردن آن در متن عدول نجستم و به‌ذکر اختلاف دیگر نسخه‌ها در حاشیه‌کفایت‌کردم ولی درمواردی‌که ضبط

۱ـ وصف همهٔ منابع مورد استفاده خواهد آمد .

۲ـ غزل شماره ۱۲ .

نسخهٔ اساس را غلط تشخیص دادم وجه صواب نسخه بدل را در متن قرار دادم وضبط نسخهٔ اساس را به‌حاشیه بردم وکیفیّت آن را ذکرکردم .

۵ـ درمواردی‌که برای تصحیح شعری یانسخه بدل وجود نداشت و یا باوجود نسخه بدل باز نادرست‌بودن همهٔ آنها مسلّم‌بود اگر بارعایت‌کلیهٔ موازین به‌طورقطعی وجهی صحیح تشخیص دادم دست به تصحیح قیاسی زدم یعنی وجه صحیح را درمتن دادم و وجه ناصحیح نسخهٔ اساس و سایرنسخه‌ها را درحاشیه آوردم و بانشانه « تق » (=تصحیح قیاسی) مشخّص‌کردم تا معلوم‌گردد که وجه ذکر شده در متن قیاسی‌ست ؛ و اگر در تشخیص وجه صحیح نظر خود را قطعی ندانستم وجه نادرست را در متن باقی‌گذاشتم ووجهی را که به‌نظرمن ارجح‌بود باقید «ظ» (=ظاهراً) درحاشیه‌آوردم.

ترتیب دیوان حاضر

درترتیب دیوان حاضر ترتیب‌کلّی نسخهٔ پاریس را حفظ کردم[1] وتغییرات زیر را در آن دادم :

۱ـ اشعار هرقسمت را به ترتیب حروف تهجّی درتمام حروف قافیه وحروف ردیف مرتّب کردم تا یافتن آنها آسان باشد .

۲ـ در ذکرعنوانها سعی‌کردم‌که عین عنوان مضبوط درنسخهٔ پاریس یا مقتبسی از آن باشد و عنوانهایی از قبیل « ایضاً له » و « و قال ایضاً فی‌مدحه » را به‌کلّی از متن حذف‌کردم وبه‌جای‌آنها اشعار هرقسمت را پس ازمرتّب ساختن به‌ترتیب حروف تهجّی از یك شماره‌گذاری کردم تا از همدیگر متمایز گردند و در کلیّهٔ موارد در حاشیه توضیح کافی دادم تا معلوم باشدکه هرشعر در اصل چه عنوانی داشته و درکجا بوده است .

۱ـ ترتیب این نسخه در ضمن وصف آن خواهد آمد .

۳ـ برای آن‌که اصالت نسخهٔ پاریس محفوظ بماند اشعار آن نسخه را از ۱ تا ۴۶۵ شماره‌گذاری کردم و این شماره‌ها را در آغاز هر شعر در پهلوی عنوان یا شمارهٔ آن با خط ریز یاد کردم تا معلوم باشد که در اصل در کجا قرار داشته‌است و در پهلوی این شماره نشانهٔ نسخه‌هایی را که در تصحیح آن شعر مورد استفاده بوده است ضبط کردم تا منابع هر شعر نیز روشن و معیّن باشد.

۴ـ اضافات هر یك از نسخه‌های مورد استفاده[1] را در جای مناسب افزودم و در حاشیه ذکر کردم.

مشخصات نسخه‌های مورد استفاده

در تدوین و تصحیح دیوان حاضر از یك نسخهٔ کامل و یك نسخهٔ اندك ناقص و نه جُنگ استفاده کرده‌ام. حدود تقریبی تاریخ استنساخ نسخه های مورد استفاده از نیمه‌های قرن هشتم تا قرن دهم هجری قمری‌ست. اینك مشخّصات همهٔ منابع مورد استفاده را به‌ترتیب اهمّیت در زیر می‌آورم:

پ ـ یعنی مجموعهٔ متعلق به کتابخانهٔ ملّی پاریس به نشانهٔ Sup. 1531 که شامل دیوان همام تبریزی و منظومه‌یی به نام «محبوب‌القلوب»[2] است. این مجموعه دارای یکصد و شصت و دو برگ است به اندازهٔ ۱۲ × ۱۷ سانتیمتر و جلدی چرمی سوختهٔ مینایی دارد[3] و در سال هشتصد و شانزده هجری قمری به دست جعفربن علی التبریزی که از خوش‌نویسان استاد وماهر آن عصر است[4] با خط نستعلیق بسیار زیبا[5]

۱ـ از ارزش هریك از نسخه‌ها در ضمن وصف آنها بحث خواهد شد.

۲ـ وصف این منظومه در پایان معرفی نسخهٔ **پ** خواهد آمد.

۳ـ فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس، ج۳، ص۸۰ـ۱۷۹.

۴ـ برای ملاحظهٔ ترجمهٔ حال او مراجعه فرمایند به کتاب «احوال و آثار خوش‌نویسان»، ج۲، ص۲۳ـ۱۱۴.

۵ـ شادروان دکتر مهدی بیانی (همان کتاب، ص۱۲۲) خط این دیوان را «نستعلیق کتابت خطی متوسط» دانسته است. معلوم است که با مقایسه با دیگر آثار او چنین حکم کرده است.

نسخهٔ پاریس (از اشعار عربی)

استنساخ شده است .

دیوان‌همام تبریزی درصفحات۱الف تا۱۲۷ب[۱] جای‌گرفته است و کاتب درپایان دیوان چنین می‌نویسد: « تمّت‌الدیوان بعون‌الله و حسن توفیقه علی ید العبد الفقیر المحتاج الی رحمة الله تعالی جعفر ابن علی‌التبریزی انجح‌الله آماله فی‌ثالث صفر خُتم بالخیر والظفر لسنة ستّ عشر و ثمانمایة ه » .

ترتیب اشعار و عناوین و شمارهٔ ابیات این نسخه چنین است :

ص۱ الف: درمیان ترنج به‌خطّ نسخ نوشته شده‌است: «دیوان مولانا همام‌الدین التبریزی» .

ص ۱ب و ۲ الف : تزیینات (تمام هردو صفحه) .

ص ۲ب تا ۴ب : مقدمه‌یی به نثر از نویسنده‌یی نامعلوم با عنوان « فی توحید الله تعالی » (با خطّ کوفی تزیینی) .

ص۵ الف : در میان ترنج با خطّ نسخ نوشته شده است : « الواثق بالمنّان ابن سیّدی میری جان » .

ص۵ب تامیانهٔ ص۶ الف: قطعه‌یی‌شعرحاوی۲۱بیت ازگوینده‌یی‌نامعلوم درمدح خواجه رشیدالدین به مناسبت اصدار فرمان تدوین دیوان همام با عنوان « الحمدلله وحده » (با خطّ کوفی تزیینی) .

ص۶ الف تا میانهٔ ص۱۲ الف : اشعار عربی (قصیده ، قطعه ، فرد) با عنوان « القسم الاول فیما انشأ علی لغة العرب موشّحاً بلطائف من علوم الادب » ، ۱۷۱ بیت (۹ بیت ازآنها مکرر است . ۳ بیت را اثبات و ۶ بیت را حذف‌کردم) .

ص۱۲ الف تا اوایل ص۲۶ الف : مدایح و مواعظ (قصیده ، غزل ، قطعه) با عناوین‌گوناگون ، ۴۲۵ بیت (۶ بیت از ابیات مکرر عربی‌که ذکرآن گذشت در این

۱ـ برابر شماره‌گذاری‌کتابخانهٔ ملی پاریس.

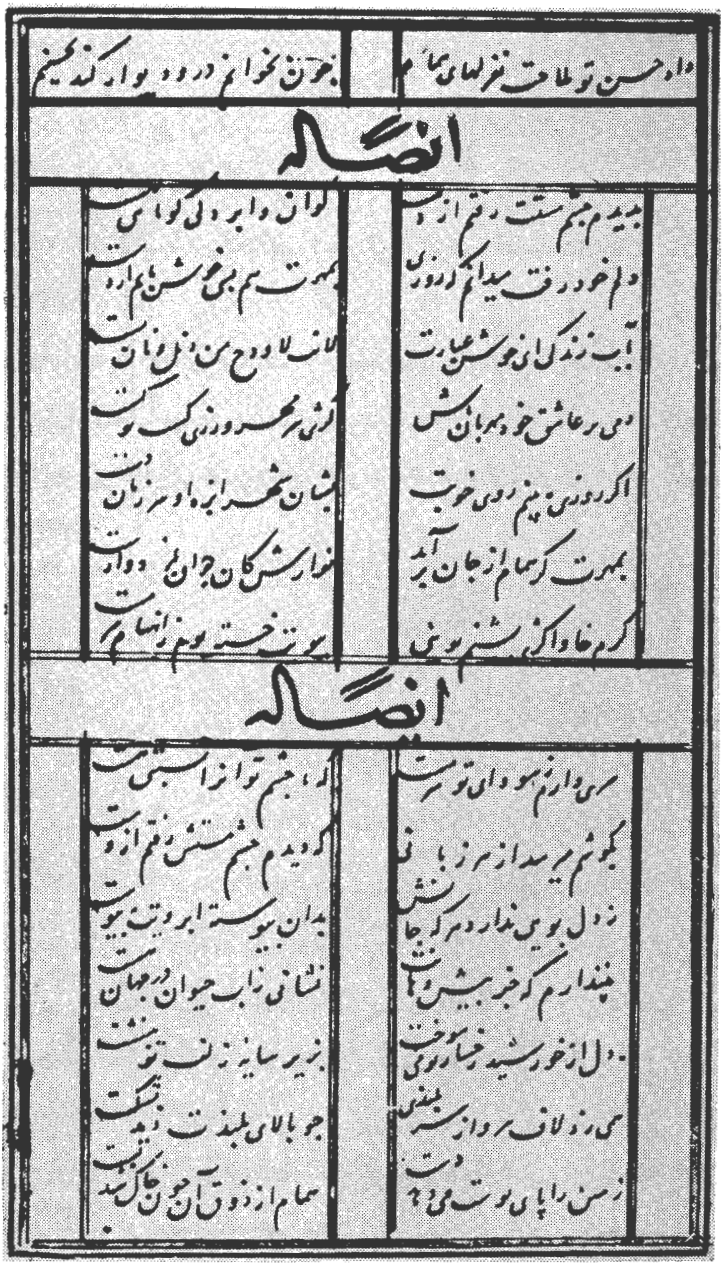

نسخهٔ پاریس (غزلها ، شعر تبریزی همام دراین صفحه است)

قسمت آمده است) .

ص۲۶ الف تا نیمهٔ ص۷۹ الف : غزلیّات با عنوان « فی‌الغزلیّات » در آغاز و « ایضاً له » در دیگر غزلها و یك غزل (غزل ۱۴۲) با عنوان « وله » ، ۱۵۹۴ بیت (۱ بیت مکرر داردکه حذف‌کردم) .

ص۷۹ الف تانیمهٔ ص۸۴ الف : مراثی (غزل ، قطعه ، ترجیع بند) با عناوین گوناگون ، ۱۴۳ بیت .

ص۸۴ الف تا اوایل ص۸۹ب : مقطعات با عنوان « المقطعات والاخوانیات » ، ۱۳۶ بیت (۲ بیت از آنها در پایان « مفردات » و پیش از آغاز « رباعیات » و یك مستزاد چهار بیتی در میان « رباعیات » نوشته شده است. درمتن چاپی آنها را درضمن مقطعات آوردم) .

ص۸۹ب تا نیمهٔ ص۹۲ الف : مفردات با عنوان « المفردات » در آغاز و « ایضاً له » در اول هربیت ، ۴۴ بیت .

ص۹۲ الف تا نیمهٔ ص۹۹ب : رباعیات بدون عنوان کلّی ، هررباعی با عنوان « ایضاً له » ، ۱۷۲ بیت (یك رباعی مکرر است و حذف کردم) .

ص۹۹ب تا اوایل ص۱۱۵ب: مثنویّات باعنوان «کتاب‌المثنویات» ، ۵۵۸بیت.

ص۱۱۵ب تا ۱۲۷ب : کتاب « صحبت‌نامه » با همان عنوان، ۳۸۳ بیت .

به طور خلاصه ، این نسخه حاوی۳۶۲۶ بیت از اشعار همام است‌که ۱۶ بیت از آنها مکرّر و بقیّه نامکرّر است . از ۱۶ بیت مکرر ۷ بیت را حذف و ۱۰ بیت را اثبات کرده‌ام . بنابراین در متن دیوان حاضر ۳۶۱۶ بیت ازاین نسخه (پ) نقل شده است .

این دیوان کامل‌ترین دیوان شناخته شدهٔ همام است و از لحاظ در برداشتن قریب به تمام اشعار او نسخهٔ منحصر به فرد به شمار می‌آید . چنان‌که درمقدمهٔ این نسخه آمده[1] دیوان همام درزمان حیات شاعر تدوین نگشته بوده‌است . پس از وفات

۱ـ دیوان حاضر، ص۲ .

تمت الدیوان بعون الله وحسن توفیقه
علی ید العبد الفقیر المحتاج
الی رحمة الله تعالی جعفر
ابن علی النثری
عفی الله عما له
فی یاء ثلث صفر
بالخیر والظفر سنه ست عشر وثمانمائة

نسخهٔ پاریس (صفحهٔ آخر دیوان)

وی به دستور وزیر نامدار ایرانی خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی اشعار پراکندهٔ همام را گرد می‌آورند ودیوانی ترتیب می‌دهند؛ به‌اغلب احتمال نسخهٔ پاریس از روی همین دیوان استنساخ شده است . در هرصورت این نسخه خواه مستقیماً و خواه غیر مستقیم از دیوان مزبور استنساخ شده باشد فعلا تنها نسخهٔ کامل وقدیم دیوان همام تبریزی‌ست . همان طور که پیش از این گفته‌ام این نسخه با آن که با خطّی بسیار زیبا نوشته شده است ولی در بسیاری از موارد یا ناخوانا و یا نادرست است ولی این عیوب به هیچ روی از اصالت و اهمّیت آن نمی‌کاهد . سراسر دیوان حاکی‌ست که این نسخه بسیار اصیل است[1].

*

در پایان این مجموعه (از ص۱۲۸ب تاص۱۶۱ الف) ده‌نامه‌یی[2]ست عشقی در بحرهزج (مسدس مقصور یامحذوف) مشتمل بریك هزار بیت[3]که ناظم آن «محبوب القلوب»ش خوانده است[4] و آن از شاعری‌ست که مدتها از بغداد و تبریز دور رفته و

۱ـ مثلا مصراع دوم بیت « ماه زمشرق طلوع‌کرد چو رویت تمام ـ نی‌که بود مه‌که‌زو مهر کند نور وام » (غزل۱۲۹) را در دیگر نسخه‌ها به « نی‌که بود مه‌که‌کرد نور ز خورشید وام » تغییر داده‌اند . آشکار است‌که این تغییر از عدم توجه به مفهوم دقیق بیت‌که بسیارهم لطیف وعالی است ناشی شده است. شاعر در این بیت صنعت «تشبیه تفضیل» به‌کار برده است یعنی نخست روی معشوق خود را به ماه تشبیه‌کرده سپس ازگفتهٔ خود برگشته وگفته است‌که مـاه آن مقام نداردکه مشبه به روی معشوق وی قرار بگیرد زیرا مهرکه بزرگترین منبع نور است از روی معشوق او نور به وام می‌گیرد تا چه رسد به ماه‌که طفیلی مهر است . اما چون متبادر به ذهن مستنیر بودن ماه است نه خورشید ، ضمیر « او » را که مرجعش « روی » است راجع به «مهر» دانسته با تغییر عبارت مضمونی لطیف را تباه‌کرده‌اند .

۲ـ ص۱۵۹ ب :

من این ده نامه بهر خویش‌گفتم — که این در بهرگوش خویش سفتم

۳ـ ص۱۵۹ الف :

بگویم شرح ابیاتش‌که چند است — به قـدر جود شاه ارجمند است
اگر خواهی به بیتی تنگه‌یی داد — هزارش تنگـه می‌باید فرستـاد

۴ـ ص۱۵۹ ب :

قلوب خلق را دیـدم رغوبش — نهـادم نـام محبوب القلوبش

باکو به غریبی افتاده است؛ از جور فلك و غربت دردمند است و از اهل باکو شکایت دارد[1]. نام‌شاعر «حریری» بوده است[2]. او این ده‌نامه را در سال هشتصد هجری قمری منظوم ساخته[3] و به نام شاه شیخ ابراهیم (سلطنت از ۷۸۴ تا ۸۲۱ ه. ق. درشروان) موشّح کرده و در آغاز و انجام منظومه او را مدح گفته است. کاتب در پایان این منظومه چنین می‌نویسد: «کتبه الفقیر الحقیرالمحتاج الی رحمةالله تعالی و غفرانه جعفرالتبریزی الحافظ انجح‌الله آماله فی رابع عشرین جمادی‌الثّانی سنة ستّ عشر وثمانمایة هجریة نبویة».

ل ـ یعنی مجموعه‌یی که از آن کتابخانهٔ دانشگاه پنجاب لاهور است و به‌نام «مجموعهٔ دواوین» در آن کتابخانه نگاه داری می‌شود. در متن این مجموعه دیوان امیرخسرو دهلوی و درهامش آن به‌ترتیب دیوان همام تبریزی، دیوان بسحق اطعمه و دیوان اوحدی نوشته شده است. این مجموعه با خط نستعلیق بسیار لطیف و زیبا و بسیار پاکیزه و صحیح استنساخ گردیده است و کاتب درپایان دیوان همام چنین می‌نویسد: «تمّ دیوان قدوة العارفین و زبدة السالکین همام‌الملة والدین التبریزی قدس‌الله روحه فی‌منتصف محرم‌الحرام لسنة احدی وعشرین وثمانمائة ببلدة یزد علی یدالعبدالمقصرالجانی اسمعیل‌بن ابراهیم بن محمدالهروزانی حامداً ومصلیّاً والسّلم».

۱ـ ص ۱۶۰الف:

جفای آسمان با من ز حد رفت — فلك با این‌کمینه نیك بد رفت
ز بغداد و ز تبـریـزم برآورد — مرا بـا اهل شروان آشنـا کرد
ز شروانم سوی بـاکو بینداخت — که باقومی چنین می‌بایدم ساخت

۲ـ ص۱۳۸ ب:

حریری‌راخوداینها سرگذشت‌است — ولی اکنون از اینها درگذشته‌ست

ص ۱۵۹الف:

تواردد آنچه دیدم کـرده‌ام پـاك — ازاین حکها حریری‌گشت حکاك

۳ـ ص ۱۵۹الف:

چوگشت این نسخهٔ زیبـا مجلد — ز هجرت بود رفتـه هفصد و صد

مجموعه دارای ۲۴۸ برگ است و در هر صفحه ۱۸ بیت در متن و ۴۴ مصراع (۲۲ بیت) در هامش نوشته شده است . دیوان همام ازبرگ اول تابرگ شصت ودوم در هامش کتابت شده و باآن که صفحهٔ ۱ ب آغاز دیوان امیرخسرو دهلوی‌ست ولی نخستین‌شعری‌که از همام نوشته شده غزل « رویت به ازان آمد انصاف‌که می‌باید...» است. با توجه به این‌که غزلیات همام به‌ترتیب تهجّی (نسبت به‌آخرین حرف قافیه) نوشته شده می‌توان‌گفت‌که در این مجموعه پیش از آغاز دیوان امیرخسرو دهلوی یا مقدمهٔ دیوان او یا اثری دیگر از او یاکتابی دیگر وجود داشته که اوایل دیوان همام در هامش آن بوده و با از بین رفتن آن قسمت ازاین مجموعه قسمتی ازدیوان همام یعنی مقدمه ، اشعار عربی ، مدایح ، قصاید و مقداری از غزلیات (از « الف » تا مقداری از « د ») نیز ازمیان رفته است . گذشته ازآن این۶۲ برگ موجود نیز در اصل حداقل ۶۵ برگ بوده‌که ۳ برگ آن افتاده و در موقع شماره‌گذاری‌که قطعاً بعدها انجام گرفته متوجه این سقط شده‌اند و در پهلوی شمارهٔ برگهای ۲ و ۷ و ۳۲ نشانهٔ پرسش (؟) گذارده‌اند .

آثاری‌که از همام در این مجموعه به جای مانده به ترتیب چنین است :

ص۱ب تا ۳۱ الف : یکصد و پنجاه و پنج غزل .

ص۳۱ الف و ۳۱ب : چهار مثنوی‌کوتاه .

ص۳۲الف و۳۲ب: ترجیع‌بندی درمرثیهٔ صاحب‌دیوان وقطعه‌یی دیگر در رثا .

ص۳۲ ب تا ۳۵ الف : مقطعات شامل سی و هفت قطعه‌که دو قطعه از آنها به عربی است .

ص۳۶ الف تا۴۰ب : رباعیات شامل نود رباعی‌که یکی ازآنها ازهمام نیست .

ص۴۰ب تا ۴۱ الف : یك مستزاد و فردیات شامل بیست وهشت بیت فارسی و دو بیت عربی .

نسخهٔ لاهور (صفحهٔ ماقبل آخر دیوان همام)

ص۴۱ ب تا ۵۰ الف : مثنوی صحبت نامه .

ص۵۰ الف تا ۶۰ ب : کتاب مثنویات (بدون عنوان) .

ص۶۰ب تا ۶۲ الف : مکتوب منظوم .

این نسخه‌که فقط پنج سال پس از نسخهٔ «پ» استنساخ شده قطعاً منبعی غیر از نسخهٔ « پ » داشته‌است زیرا گذشته ازدر برداشتن دویست و هشتاد ونه بیت اضافی اساساً اختلافات از آن‌گونه‌نیست‌که بتوان همه‌اش را به‌گردن کاتب انداخت. نکته‌یی که دربارهٔ این نسخه بایدگفت این است که یا کاتب یا نویسانندهٔ نسخه شیعی مذهب بوده است زیرا درکتاب مثنویات پس از نعت حضرت پیامبرچهل و نه‌بیت‌که در نعت خلفای چهارگانه و دیگر یاران آن حضرت است حذف‌گردیده است .

این نسخه درتصحیح دیوان بسیار سودمند و مؤثر افتاد و چنان‌که قبلاگفته‌ام اگر این نسخه به دست نمی‌آمد تصحیح دیوان همام بدین پایه از صحّت میسّر نمی‌گشت . از همهٔ اشعار این نسخه که در حدود دو هزار و پانصد بیت است برای نسخه بدل بهرهٔ کافی یافتم و ۲۸۹ بیت اضافی را نیز وارد متن کردم و در حاشیه توضیح دادم .

لازم می‌بینم‌که دوباره ازعنایت استاد ارجمندم‌آقای دکتر یحیی ماهیار نوّابی سپاس‌گزاری‌کنم که این نسخهٔ گران بها را خود به من بنده لطف فرمودند و اجازهٔ استفاده‌ام دادند .

مو ـ یعنی‌کتاب «مونس‌الاحرار فی‌دقائق‌الاشعار»تألیف‌محمّدبن‌بدرجاجرمی شاعر وآن اشعاری برگزیده است از قریب دویست شاعرفارسی زبان. مؤلف‌این‌کتاب که از فضلای اوایل قرن هشتم است این مجموعهٔ نفیس را به خطّ خود نوشته ودرسال ۷۴۱ ه . ق . به پایان آورده است[1]. اصل این نسخهٔ گران بها متعلق به آقای هاگب

۱ـ در بیست مقالهٔ قزوینی (ج۲، ص۱۸۴ تا ۲۰۶) شرحی کافی درمعرفی این نسخه آمده است .

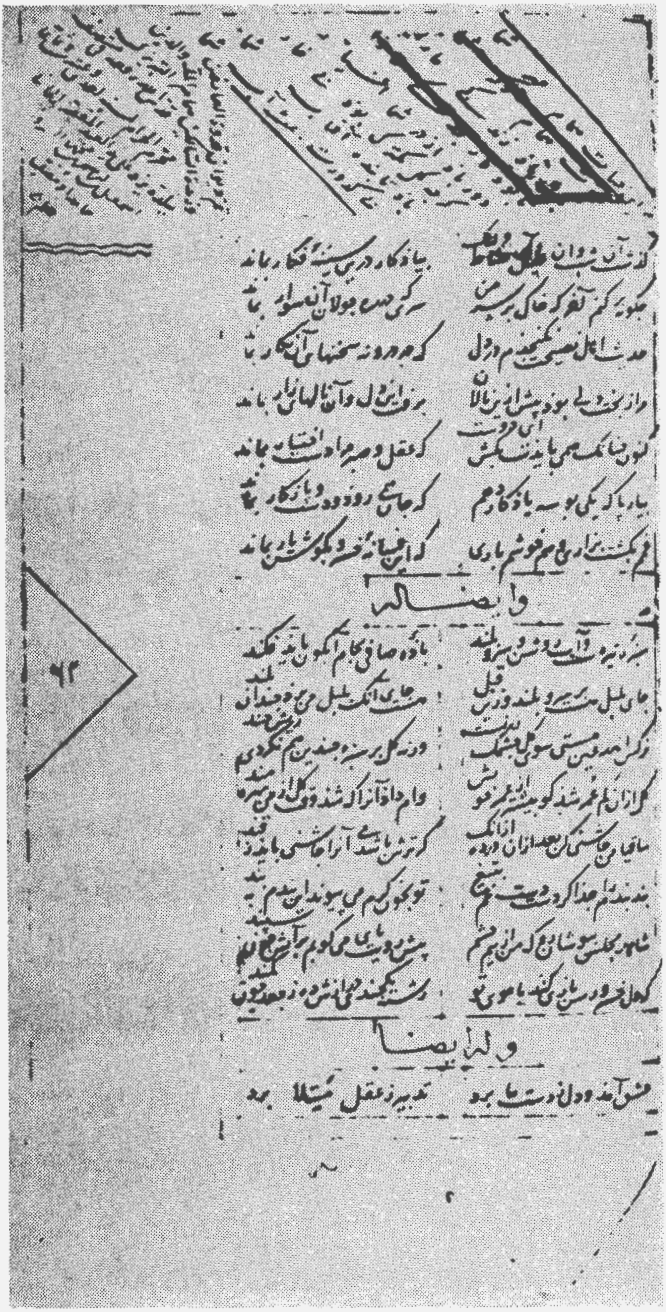

نسخهٔ لاهور (صفحهٔ آخر دیوان همام)

کورکیان تاجرعتیقه فروش ایرانی ساکن نیویورك است وشادروان محمد قزوینی نسخهٔ عکسی آن را برای کتابخانهٔ ملّی تهران تهیّه کرده است. باآن‌که این نسخه اخیراً به‌همت انجمن آثار ملی به‌چاپ رسیده ولی من از نسخهٔ عکسی استفاده کرده‌ام.

در این نسخه دوازده غزل ازهمام تبریزی ضبط شده است. از سه غزل از آنها برای نسخه بدل استفاده‌کرده‌ام.

لا ـ یعنی جُنگ شماره ۴۸۷ کتابخانهٔ « لالا اسماعیل » ترکیه که کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران از آن میکروفیلم تهیّه کرده و به نشانهٔ ف ۵۷۳ نگاه داری می‌کند. من از این میکروفیلم استفاده‌کرده‌ام. این جُنگ دارای ۲۸۳ برگ است. قسمتی از آن در ۷۴۱ و قسمتی دیگر در ۷۴۲ هـ. ق. نوشته شده است.

در قسمتی‌که در سال ۷۴۲ هـ. ق. نوشته شده است تحت عنوان « المعارضات بین غزلیات الشیخ سعدی ومولانا همام‌الدین طاب ثراهما » چهل و نه غزل از سعدی با چهل و نه غزل از همام معارضه داده شده و همچنین در قسمتهای آخر یك غزل و سه رباعی ویك‌قطعه ازهمام‌ضبط‌شده است. گذشته از آنها درپایان معارضات یك رباعی حاوی تاریخ وفات همام و یك قطعه‌شعر از«سعیدی تبریزی» در رثای وی‌که آن هم حاوی تاریخ وفات‌اوست آمده‌که در همین مقدمه درقسمت « وفات همام » آورده‌ام.

ازاین جُنگ سیزده غزل ویك‌قطعه را نسخه بدل قرار دادم و یك غزل یازده بیتی و دو تك بیت را که در میان غزلها بود و درنسخهٔ «پ» نیامده‌بود واردمتن‌کردم.

مج ـ یعنی مجموعه‌یی که متعلّق است به کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی و مشخّصات آن در فهرست‌کتب خطّی آن‌کتابخانه چنین یادشده‌است : « جلد تیماجی، کاغذ سمرقندی، قطع وزیری (۲۹ × ۱۷) ، هرصفحه دارای۱۸ سطر، مجموعاً ۲۷۸ ورق، شمارهٔ دفتر ۱۳۷۲۴، شمارهٔ ردیف در فهرست ۹۰۰ ».

این‌مجموعه به‌شهادت طرز نگارش وتذهیب‌از کتب‌اوایل‌قرن هشتم هجری‌ست.

ولہ ایضاً رحمۃ اللہ علیہ

بدلنم چشم مستت رفتم از دست / کلام و آذر دلی کویا بنی مست
دلم خون رفت و می دانم که روزے / بحیرت هم بشے خوش کیا نم آرد دست
بآب زندکی ای خوش عبارت / لبانت طوطی و جمن دلها کیا ریست
دمی بر عاشق خود مهربان شو / کزی سر مهر و زے کست نے کست
بعشقت کر بنام از جان برایند / مواژش کان بوان نعمت وارست
کرم خاوا بری بشنم بوینی / بنوت خته بام تا هنام رست

ایضاً غفر اللہ

من نا میدِ تو از راه دراز آمده ام / نا ز بلا زار دی جون بنیاز آمده ام
زه روانرا شب تاریک لیلی باید / منی بوی خوش آن زلف دراز آمده ام
شمع بے نعت پروانه نباشد بنشان / کا مشبے در هوس کفش را ز آمده ام
عاشقانرا ست نازی و دکر خوبانرا / بیش ا بروی تو از بهر نیاز آمده ام
بیش ازین هر نفسم بود خیالی و اکنون / با تو کر نک شدم و از همه باز آمده ام
مرغ دل در سر زلفت بفغان میکوید / جیست تدبیرے در جز کل باز آمده ام
بادلم سلسلهٔ زلف تو کوید هر با ر / منم این بند که دیوانه نواز آمده ام
جان حقیقت بلب جمز شکر خوابم داد / تا نکوی بے بتر و بر دجاز آمده ام
تا ز اق تو نقارت بزد جان همام / بشفاعت در وصل تو بار آمده ام

مجموعهٔ مجلس (اشعار آذری همام در این صفحه است)

نسخه‌یی‌ست‌که در نهایت صحت و پاکیزگی نوشته شده و حاوی هشت هزار بیت شعر مختلف از شعرای متقدم است . در صفحات ۴۷۴ تا ۴۷۸ بیست و پنج غزل از همام ضبط شده‌که دوغزل ازآنها در نسخهٔ «پ» نیامده‌است. خوشبختانه غزل تبریزی همام (غزل شماره ۱۲) نیز دراین‌نسخه‌آمده‌که هم نسبتاً صحیح و هم چند واژه باحرکات نوشته شده است .

از پنج غزل این مجموعه برای نسخه بدل استفاده‌کردم و یك غزل ده بیتی را که در «پ» نیامده بود در متن آوردم .

ازآقای عبدالحسین حایری رئیس ادارهٔ بررسی وتحقیق‌کتابخانهٔ‌مجلس بسیار سپاس‌گزارم‌که در تهیهٔ‌میکروفیلم قسمت‌لازم این مجموعه از یاوری دریغ نفرمودند.

سپ ـ مجموعه‌یی‌ست خطّی متعلّق به‌کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپه‌سالار در ۹۶ برگ با کاغذ حنایی به اندازهٔ ۱۲ × ۱۶ سانتی‌متر و در هرصفحه ۱۵ سطر نوشته‌شده ودارای جلد تیماجی‌است. نشانهٔ آن۳۱۳ قفسهٔ مدرسهٔ صدر و شمارهٔ ترتیب در فهرست ۴۶۶-۴۷۷ است .

این مجموعه حاوی دوازده قسمت مختلف است از اشعار و عروض و غیره و از سال ۷۳۵ تا ۷۴۰ ه . ق . به تدریج نگارش‌یافته‌است. کاتب‌آن محمدبن یوسف‌بن محمدبن یوسف ابی‌عقیل‌نوقارزی بیهقی ملقب به وحیدی‌است؛ فقط قسمت‌دهم به‌خط عبدالله‌بن‌الحسن بن عبدالجبار است .

در قسمت پنجم این مجموعه قصیده‌یی‌ست از همام در مدح حضرت پیامبرص مشتمل بر۲۳ بیت فارسی و ۸ بیت عربی‌که در صفحات ۹۷ تا ۹۹ نوشته شده است . این قصیده در تصحیح متن آن قصیده بسیار مفید واقع شد و تصحیح بسیاری ازاغلاط میسّرگشت و دو بیت بیش از ضبط نسخهٔ «پ» داشت که آنها را هم وارد متن‌کردم .

لازم می‌دانم از حضرت آقای حاجی‌آقا عبدالله آل‌آقا مدیر محترم کتابخانهٔ

مدرسهٔ عالی سپه سالار که در موقع مطالعهٔ نسخهٔ مزبور از بذل محبت دریغ نفرمودند سپاس‌گزاری کنم.

ق ـ مراد از این نسخه مجموعه‌یی‌ست از آنِ مرحوم عباس اقبال که حاوی مقالات و تقریظات علما ومشایخ ممالك ایلخانی‌ست بر کتاب « المجموعة الرشیدیة » خواجه رشیدالدین فضل الله و آن اکنون به کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران انتقال یافته و به نشانهٔ ۱۶۶ ـ ج جزو نسخ خطی نگاه داری می‌شود.

این مجموعه دراوایل قرن‌نهم‌نوشته شده وتقریظی‌که همام بر کتاب «اشارات» خواجه رشیدالدین نوشته نیز درآن مضبوط است. همام در پایان این تقریظ قطعه‌یی در مدح خواجه رشیدالدین نوشته است. از این مجموعه برای تصحیح قطعهٔ مزبور که در متن دیوان نیز آمده استفاده‌کرده‌ام.

مب ـ یعنی مجموعهٔ شماره Or. 3909 موزهٔ بریتانیا که ظاهراً در قرن نهم استنساخ شده است. این مجموعه در فهرست جدید نسخهٔ خطی فارسی موزهٔ بریتانیا ذکر شده ولی معرفی نگردیده است و در آن فهرست اساساً نامی از همام نیست و مجموعه به نام دیوان نزاری یاد شده است وحال آن‌که مجموعه شامل دوقسمت است در قسمت اول اشعاری از همام و در قسمت دوم اشعاری از نزاری کتابت شده است. من به واسطهٔ کتاب « فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران » از وجود این نسخه آگاه شدم و از میکروفیلمی‌که همان‌کتابخانه تهیه کرده و به نشانهٔ ف ۷۱۸ نگاه‌داری می‌کند استفاده‌کردم.

ازسه برگ پاره‌یی‌که درآغاز اشعارهمام‌مانده معلوم می‌شودکه دراین‌مجموعه اشعاری از همام بیش‌ازآنچه فعلا هست بوده است ولی اکنون گذشته ازآن برگهای پاره هفده برگ سالم وجود داردکه حاوی ۶۸ غزل کامل و دو غزل ناقص است.

ازاین مجموعه شش غزل را نسخه‌بدل قرار دادم وپنج بیت را که درنسخهٔ «پ» نیامده بود وارد متن‌کردم.

س ـ جُنگی‌ست از اشعار ، متعلق به دانشمند ارجمند آقای حاجی میرزا جعفر سلطان‌القرایی . اوراقی از اول و آخر و میانه‌های آن افتاده و بیش از ۱۴۶ برگ نمانده است و تاریخ کتابت آن نیز با سقط آخر از میان رفته لیکن مسلّماً مربوط به عصر تیموری است و ظاهراً به دستور یکی از شاهزادگان تیموری و شاید ابراهیم‌میرزا یا بایسنقرمیرزا نوشته شده‌است. نسخه‌یی‌ست مذهب ومجدول باجداول طلایی و پنج سرلوح هراتی لطیف و زیبا دارد و به نظر می‌رسد که این سرلوح‌ها کمتراز هفت نبوده است و نیزدارای چهار مجلس رنگی‌ست و باآن‌که تمامی مجالس اثر یکی از اساتید نقاشان است ولی بعدها روی مطلب نقاشی‌شده‌است وربطی به‌عصر کتابت نسخه ندارد .

این جُنگ مشتمل است به‌ترتیب برعشاق‌نامهٔ عبید زاکانی وغزلیاتی ازعطار، مولوی، عراقی، اوحدی، سعدی، امیرخسرو دهلوی، سلمان‌ساوجی، عماد فقیه‌کرمانی، خواجوی‌کرمانی، کمال‌خجندی، حافظ، همام‌تبریزی وعشق‌نامه وپنج‌گنج‌امیرحسینی و ده نامهٔ اوحدی و منتخب بوستان سعدی وزادالمسافرین امیرحسینی .

ظاهراً در این جُنگ درحدود پنجاه غزل ازهمام‌ضبط شده‌بوده ولی باافتادن دو برگ از میان غزلها اکنون بیش از سی غزل کامل وچند بیت از اول یاآخر چهار غزل نمانده است .

از غزلهای موجود در این نسخه از چهار غزل برای نسخه بدل بهره برده‌ام .

ت ـ یعنی مجموعه‌یی‌که درکتابخانهٔ توپ قاپی سرای استانبول می‌باشد. این نسخه‌یکی ازچهارکتابی‌ست‌که به نام « مجموعهٔ دواوین » به‌شمارهٔ ۱۹۷۶ درکتابخانهٔ مزبور نگاه‌داری می‌شود .

این‌مجموعه‌دارای ۴۱۵ برگ‌است به‌اندازهٔ ۱۶ × ۲۴ سانتی‌متر ودرتاریخهای مختلف کتابت شده است . برخی از جداول طلایی و برخی با شنگرف رسم گردیده و لکّه‌های رطوبت در بعضی از برگها نمایان است . ترتیب مجموعه چنین است :

۱ـ ص ۱ الف تا ص ۲۱۳ ب مجموعه‌یی‌ست از اشعار شاعرانی نظیر سعدی و عراقی و دیگران و سه غزل از همام دارد که مورد استفاده واقع نشد. این مجموعه تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً از نسخ قرن دهم است.

۲ـ ص۲۱۴ ب تا ص۲۴۴ الف کتاب «انیس العشاق» حسن بن محمد رامی‌ست و در تاریخ ۸۴۵ استنساخ شده است.

۳ـ ص۲۴۵ ب تا ص۳۵۹ ب رباعیّاتی‌ست به هم پیوسته در مسایل عرفانی و در پایان ترجیع بندی‌ست از خواجه ابوالوفا. این نسخه در تاریخ ۸۷۰ ه. به دست عبدالرحمن بن عبدالمجد کتابت شده است. از نام‌کتاب وگویندهٔ آن چیزی به دست نیامد. در بالای صفحات اول و دوم مطالبی به خط کوفی طلایی نوشته شده که من به خواندن آنها موفق نشدم. شایدکه نام‌کتاب و حتی نام‌گوینده درآن قسمت نوشته شده باشد.

۴ـ ص۳۶۰ ب تا ص ۴۱۵ ب اشعاری‌ست از هفت شاعر: در متن اشعاری از سعدی، امیرخسرو دهلوی وسلمان‌ساوجی ودرحاشیه اشعاری ازخواجو، حسن، همام وجلال نوشته‌شده‌است. این نسخه با توجه به کاغذ و خط نباید از نیمهٔ دوم قرن نهم به بعد نوشته شده باشد. اشعار همام در صفحات ۳۹۶ ب تا ۴۱۱ الف نوشته شده و مجموعاً چهل و هفت غزل است.

ازاین مجموعه هفت غزل را نسخه بدل قرار دادم و یك غزل هشت بیتی ویك تك بیتی‌که در یکی از غزلها علاوه بر پ بود وارد متن‌کردم.

م ـ یعنی مجموعهٔ متعلق به‌کتابخانهٔ ملك‌که به شمارهٔ ۵۲۴۹ درآن‌کتابخانه مضبوط است. این مجموعه اول و آخر ندارد و ظاهراً ازنسخ قرن دهم هجری است.

در این مجموعه پنج غزل از هُمام ضبط شده است. از دو غزل آن برای نسخه بدل استفاده کردم.

در پایان این مبحث تلخیص‌مطلب را جدولی می‌آورم . این جدول نسخه‌های مورد استفاده وتاریخ استنساخ وشمارهٔ ابیاتی را که ازهریك ازآنها وارد متن‌کرده‌ام نشان می‌دهد :

نشانهٔ نسخه	تاریخ استنساخ	ابیاتی‌که در متن آمده
پ	۸۱۶	۳۶۱۶
ل	۸۲۱	۲۸۹
سپ	۷۳۵ تا ۷۴۰	۲
مو	۷۴۱	–
لا	۷۴۲	۱۳
مج	نیمهٔ اول قرن ۸	۱۰
ق	اوایل قرن ۹	–
مب	قرن ۹	۵
س	قرن ۹	–
ت	قرن ۹	۹
م	قرن ۱۰	–
		۳۹۴۴

چند نکته

۱ـ چون رسم خط نسخهٔ اساس (پ) چندان تفاوتی با رسم خط امروزی ندارد از این رو مطلبی قابل ذکر در این مورد به نظر نرسید .

۲ـ اگرچه وظیفهٔاصلی مصحّح‌تهیّهٔ متنی پاکیزه‌است، برای‌تتمیم‌فایده جهت علاقه‌مندان ازنوشتن ترجمهٔ حال وشرح‌آثار شاعر و همچنین ازآوردن یادداشتهایی برای روشن ساختن متن خودداری نکرده .

سپاس گزاری

ازیاری و محبّتی که دوستان وسروران گرامی در قرائت و تصحیح متن مبذول فرموده‌اند در اوایل همین مقدمه سپاس‌گزاری کرده‌ام. طول عمر و توفیق خیر همهٔ آنان را از درگاه خداوند توانا خواهانم.

دراین‌جا برخود فرض می‌دانم که ازتوجه خاص ریاست محترم دانشکدهٔ‌ادبیات و علوم انسانی و از عنایت افزون از حد و راهنمایی‌های بی‌دریغ مدیریّت محترم مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران که پیوسته این بنده را به اتمام تصحیح و چاپ این دیوان تشویق فرموده‌اند سپاس‌گزاری بکنم.

نیز وظیفه‌است که از دوست دیرین آقای حاجی‌حسین سلیم‌النفس مدیرچاپخانهٔ شفق وآقایان خلیل جوقانی وسلیمان پروانه‌که با سخت‌گیریهای من درکارحروفچینی و چاپ سازگاریها نمودند اظهار تشکر وامتنان بکنم و توفیق همهٔ آنان را در کارهای خیر از خداوند متعال خواستار باشم.

تبریز - ۲ اردیبهشت ماه ۱۳۵۱

رشید عیوضی

ترجمهٔ حال و شرح آثار

همام تبریزی

۱

ترجمهٔ حال

۱ـ نام

اسم ـ در مدارك موجود او را به نام « همام »[۱] یا « همام‌الدین »[۲] یادکرده‌اند. رضا قلی هدایت در « ریاض العارفین »[۳] و به پیروی از او محمّد علی تبریزی معروف به « مدرس » در « ریحانة الادب »[۴] اسم او را « محمّد » ذکر کرده‌اند ولی هیچ یك مرجعی نشان نداده است. خوشبختانه این مطلب را منبعی بسیار معتبر یعنی کتاب « تلخیص مجمع‌الآداب » تألیف ابن‌الفوطی (۶۴۲ـ۷۲۳ هـ. ق.)[۵] تأیید می‌کند. او که خود مدت ده سال در مراغه بوده و شاید[۶] هُمام را نیز دیده باشد در بیان ترجمهٔ حال عزّالدین یحیی پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی می‌نویسد : « ... اشتغل

۱ـ تاریخ گزیده ، ص ۷۵۶ ؛ مجالس‌النفایس، ص ۳۴۹ ؛ هفت اقلیم، ج ۳، ص۲۲۲ .

۲ـ مجمل‌فصیحی، ج۳، ص۲۲؛ تذکرة‌الشعرا، ص۲۴۱ و۲۴۴؛ روضات‌الجنان، ص۱۰۵ .

۳ـ ص۴۰۰ .

۴ـ ج۴، ص۳۲۱ .

۵ـ کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق بن تاج‌الدین احمد معروف به ابن‌الفوطی و یا ابن الصابونی از علما و مورخان قرن هفتم و هشتم هجری‌ست . او از شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی‌ست و مدت ده‌سال مباشرت کتابخانهٔ رصدخانهٔ مراغه ومدتی هم کتاب‌داری کتابخانهٔ مستنصریهٔ بغداد را داشته است . در زمان ارغون‌خان و غازان‌خان و سلطان ابوسعید در دستگاه حکومت مقام و منزلتی داشته و با وزیران و اعیان و رجال وعلما مربوط بوده‌است. نوشته‌های ابن‌الفوطی چون مبتنی برمشاهدات‌عینی بوده دارای‌کمال‌اهمیت واعتبار است (نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز، سال سیزدهم، شمارهٔ بهار، ص۴۷) .

۶ـ هنوز قسمت حرف « ه » ازکتاب تلخیص مجمع‌الآداب به دست من نرسیده است .

(عزالدین یحیی) فی‌صباه علی‌الشیخ همام‌الدین محمّد ابن افریدون‌التبریزی ... »[1]
و ازاین‌گفتار ابن‌الفوطی قطعیّت پیدا می‌کند که اسم همام « محمّد » بوده است .

لقب ـ چنان‌که از نوشتهٔ ابن‌الفوطی برمی‌آید لقب همام « همام‌الدین » بوده است و در جاهای دیگر[2] نیز او را به همین نام یاد کرده‌اند و گاهی القاب دیگر نیز بدان افزوده‌اند[3]. اما باید دانست‌که لقب « هُمام‌الدین » یا « هُمام » غالباً با عنوان « مولانا »[4] همراه بوده است ولی پس‌از آن‌که دولتشاه در تذکرهٔ خود[5] « خواجه » را نیز بدان افزوده، دیگرِ تذکره‌نویسان[6] او را بیشتر با عنوان « خواجه » یادکرده‌اند.

تخلص ـ تخلص او چنان‌که درمقطع غزلها ودربرخی دیگر ازاشعارش‌آمده « همام » است .

۲ـ نسب

همام تنها در یك جا به نام پدر خود اشاره‌یی‌کرده است :

غزلی لایق سمعت نبود ور باشد		هم‌غزلهای همام ابن‌علای تو بود[7]

۱ـ تلخیص مجمع‌الآداب، جزء ۴، قسم اول، ص۳۸۵ .

۲ـ نك. حاشیهٔ ۲ صفحهٔ پیشین .

۳ـ خواجه شمس الدین محمد جوینی در ادرار نامه‌یی‌که برای خانقاه همام نوشته او را با این القاب یادکرده است : « شیخ امام همام قدوة الانام زبدةالایام مقبول‌الخواص والعوام فریدالزمان اکمل نوع‌الانسان همام‌الملة والدین » (نك. قسمت « مقام وشخصیت همام » درهمین مقدمه) و خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله « مولاناهمام‌الدین » (مکاتبات رشیدی، ص۶۳) ، وجیه‌الدین نسفی « مولاناالامام شیخ‌الاسلام همام‌الملة والدین » (نك . قسمت «مقام وشخصیت‌همام» درهمین مقدمه) ، ابن‌الفوطی « الشیخ همام‌الدین » (نك. حاشیهٔ ۱ همین‌صفحه) ، فصیح خوافی « مولانا الامام همام‌الدین » (مجمل فصیحی، ج۳، ص۲۲) و دولتشاه « مفخرالعرفا خواجه همام‌الدین » (تذکرةالشعرا ، ص۲۴۱) ذکرکرده‌اند .

۴ـ مثلا : نك . حاشیهٔ ۹ صفحهٔ پیشین .

۵ـ تذکرةالشعرا ، ص۲۴۱ و۲۴۴ .

۶ـ مثلا : روضات‌الجنان، ص۱۰۵؛ هفت اقلیم، ج۳، ص۲۲۲؛ مرآةالخیال ، ص۴۳ .

۷ـ دیوان حاضر، غزل ۸۵ .

در هیچ یك از تذکره‌ها نام پدر وی ذکر نشده است. محمد علی تربیت همام را خلف « علای » نوشته[1] وآشکار است که‌گفتار او مبتنی بربیت مزبور است. آقای حاجی حسین نخجوانی نیز قول تربیت را با اندك توضیحی تکرارکرده است[2].

چنان که دیدیم ابن الفوطی نام پدر هُمام را « فریدون » (در متن عربی : افریدون) یادکرده است[3]. باز خوشبختانه وجود جُنگی خطی[4] اشکالات را از میان برمی‌دارد. در این جنگ‌که بنا به قراین (نوع خط و کاغذ) نباید دیرتر از قرن هشتم استنساخ شده باشد هشت بیت شعر از پدر همام با عنوان « علاءالدین فریدون پدر مولانا همام‌الدین تبریزی راست » نقل شده است[5]. این عبارت گذشته از تأیید گفتار ابن‌الفوطی دربارهٔ نام پدرهمام، آشکار می‌سازدکه لقب او نیز « علاءالدین » بوده است. پس بایدگفت‌که همام دربیت مزبور توسعاً به جای نام پدر به لقب او اشاره و به اقتضای وزن شعر از مضاف‌الیه آن (الدین) هم صرف نظرکرده است.

جُنگ یاد شده گذشته ازآن که نام و لقب پدر هُمام را به حدّکمال روشن می‌کند همچنین معلوم می‌دارد که علاءالدین فریدون مردی فاضل وشاعربوده تاجایی که خود را چنین می‌ستوده است :

مه سپهر سخن شیر بیشهٔ فضلم نظیر من ننماید زمانه در هرباب

در همان جُنگ علاوه بربیت مزبور هفت بیت زیر نیز ازعلاءالدین فریدون نقل شده است :

۱ـ دانشمندان آذربایجان، ص۳۹۶.

۲ـ آقای نخجوانی نوشته‌اند : « نام پدر خواجه همام علاء بوده ، بدیهی‌ست‌که مضاف‌الیهی از قبیل ‹الدین› و امثال اینها داشته است » (چهل مقالهٔ نخجوانی، ص۲۳۳، ح۱) .

۳ـ نك . حاشیهٔ ۱ صفحهٔ پیشین .

۴ـ دست دیرین و فاضلم آقای میرودود سید یونسی مدیرکتابخانهٔ ملی تبریز از وجود این جنگ آگاهم فرمودند. سپاس‌گزاری از عنایت ایشان را برخود فرض می‌دانم .

۵ـ این جنگ ازکتابهای اهدایی شادروان حاجی محمد نخجوانی‌ست که تحت شمارهٔ ۳۰۴۷ درکتابخانهٔ ملی تبریز نگاه داری می‌شود . این‌کتاب به بابها و فصلهای مختلف تقسیم گردیده است . نام پدر همام و اشعار او در فصل سوم ازباب اول (صفحهٔ ۳۹ الف) آمده است.

ای ز رشك مقاطر قلمت		غرقه در آب گشته درّ خوشاب
علما را به خدمت تو امان		فضلا را به حضرت تو مآب
در گمانت نبوده هیچ خطا		بر زبانت نرفته غیر صواب
بارها نفس عیسویْت علاج		کرده دقرا به یك دو کفچه جو آب
کلف از روی ماه بسترده		به سپستان و خطمی و عنّاب
زاده در مجلست همیشه به هم		صحّت شخص و نسخهٔ کشکاب
عقل هر مشکلی که کرد سؤال		داد کلکت به نیم نکته جواب

۳ـ زادگاه

در منابع موجود از زادگاه همام ذکری نشده و در اشعار او نیز اشاره‌یی بدان نرفته‌است ولی در تبریزی بودن او تردیدی نیست زیرا گذشته از آن که در غالب منابع او را « تبریزی » یاد کرده‌اند ، حافظ حسین کربلایی در « روضات الجنان »[۱] او را نیز به صراحت از بزرگان « تبریزی الاصل » می‌شمارد .

همام علاقه‌یی فراوان به‌تبریز داشته و رباعیی را که در هجو تبریزیان گفته‌اند پاسخ داده است[۲].

همام با آن که تبریزی‌ست در مراغه نیز بوده است ؛ خود از آن شهر چنین یاد می‌کند :

سقی‌الله المراغةَ والصوافی		فقد کنّا بها والعیشُ صافِ[۳]

و خویشانی نیز در آنجا داشته است :

ای باد مراغه حال خویشان چون است		وان یار مرا زلف پریشان چون است
خون گشت دلم ز دردِ نادیدنشان		گویی دل نازنین ایشان چون است[۴]

۱ـ ج۱، ص ۲۷۳ .
۲ـ نك . یادداشت ص ۲۰۹ ، س ۳ و ۴ .
۳ـ دیوان حاضر، ص۲۴ .
۴ـ همان کتاب، رباعی ۲۰ .

۴ـ تاریخ تولد و مدت عمر

تاریخ تولد همام در هیچ‌کدام از تذکره‌ها نیامده است. شادروان عباس اقبال[۱] تاریخ تولد او را سال ۵۹۸ ذکر کرده است. بدیهی‌ست که این تاریخ با پذیرفتن سال ۷۱۴ برای وفات همام و این‌که او صد و شانزده سال عمر یافته[۲] به دست آمده است.

در مقدمهٔ دیوان حاضر[۳] مدت عمر همام به صراحت هفتاد وهشت سال ذکر شده است و چون در رجحان آن نسبت به‌منابع دیگر تردیدی نیست بنابراین با در نظر گرفتن این‌که همام به سال ۷۱۴ به درود زندگی گفته است می‌توان گفت‌که سال تولد وی در حدود ۶۳۶ هجری قمری بوده است.

۵ـ وفات

تاریخ وفات همام را احمد بن محمد بن یحیی معروف به «فصیح خوافی» در ذیل حوادث سال ۷۱۴ چنین یادکرده است: «وفات مولانا الامام همام‌الدین‌التبریزی الشاعر فی‌خامس عشرین صفرکه پیر و معمّر بود صد وشانزده سال از عمر اوگذشته[۴] در تبریز به حمام رفت و برتخته‌یی‌که بربالای آخرگرم بود بنشست. او را غشی‌آمد و درآخرگرم افتاد. چون بیرون آوردند وفات‌کرده بود و محری شده»[۵].

دولتشاه سمرقندی گوید: «و درشهور سنهٔ ثلاث وعشر وسبعمائه وفات یافت»[۶].

حافظ حسین کربلایی تبریزی که منبعش «تذکرةالشعرا» بوده می‌نویسد: «وفات خواجه هُمام رحمه الله فی شهور سنة ثلاث عشر وسبعمائة در ایّام سلطنت

۱ـ تاریخ مغول، ص ۵۴۴.
۲ـ نك. قسمت «وفات» در همین صفحه.
۳ـ ص ۴.
۴ـ در نسخهٔ چاپی: گذشت.
۵ـ مجمل فصیحی، ج۳، ص۲۲.
۶ـ تذکرةالشعرا، ص ۲۴۲.

اولجایتو خان سلطنت محمد خدابنده بود »[1]. علی ابراهیم خان متخلص به‌خلیل در « صحف ابراهیم » گوید : « ... و در سال هفتصد و سیزده و به‌روایتی چهارده به‌جوار رحمت الهی‌پیوسته »[2]. رضا قلی‌هدایت در « ریاض‌العارفین »[3] وفات او را در۷۱۳ دانسته وسید محمد صدیق حسن‌خان بهادر در « شمع انجمن »[4] سال ۷۱۴ را یادکرده است .

روشن است که منبع همهٔ تذکره نویسان متأخر برفصیح خوافی و دولتشاه یا « مجمل فصیحی » یا « تذکرةالشعرا » یا هردو بوده است . گذشته از آن‌که رجحان اقوال فصیح خوافی براقوال دولتشاه درموارد متعدد معلوم‌شده مدرك دیگری‌نیزقول فصیح خوافی را تأیید می‌کند و آن عبارت است ازجُنگ شماره ۴۸۷ کتابخانهٔ لالا اسماعیل‌که در سالهای ۷۴۱ و۷۴۲ ه . ق . کتابت شده است[5]؛ کاتب جُنگ درپایان معارضات بین‌غزلیّات‌سعدی وهمام چنین نوشته‌است: «تاریخ وفات مولانا همام‌الدین،

بیست پنجم زصفر روز دوشنبه گه صبح		هفصد وچارده‌هجری‌شد(ه)ازدورزمان
افضل عصر همـام الدین زین خاك‌کهن		رخت بربست‌سفر کرد سوی‌صدرجنان»

و سپس در صفحهٔ بعد تحت‌عنوان « سعیدی تبریزی گوید » این مرثیه را که در حق همام و حاوی تاریخ وفات اوست نقل می‌کند :

کو آن‌که روزگار به‌دوران خویشتن		بر مسند کمـال نظیرش نـدیده بود
خورشید فضل بودکه ازعرض‌گاه دهر		یزدانش‌سایه برهمه‌کس‌گستریده بود
صیت جهان نورد کمـالش ز روزگار		چون فیض‌فضل‌او به‌همه‌جا رسیده بود
او شهریار فضل بُد و پـادشاه شعر		شعرش‌جهان‌گرفته وشرع آرمیده بود

۱ـ روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۶ .
۲ـ نسخهٔ خطی، ذیل عنوان « خواجه همام‌الدین تبریزی » .
۳ـ ص ۴۰۰ .
۴ـ ص ۱۴۶ .
۵ـ نك . دیوان حاضر، ص بیست .

دیدم سپهر را که لبـاس کبود داشت واندر عزاش خسته دل و قدخمیده بود
صبح از پـی موافقت آن مصیبتش کحلیِّ خرقه برتن مشرق دریده بود
آری چو صبح بود وفـات همام عصر زان صبح زردروی وجهان دل رمیده بود
خون بارکن دو دیده سعیدی زفرقتش کاو ازمیان خلق تو را برگزیده بود
آنت کفاف حجّت واینت بس است فخر کاو شعر تو به سمع معانی شنیده بود
روز دوشنبه بود صفر کاف وهی که سال یی دال و ذال مدت هجرت بدیده بود
روح همام ملت و دین زان عروج یافت کاین خاکدان نه لایق آن برگزیده بود

بنابراین وفات همام سحرگاه روز دوشنبه بیست وپنجم (ك+ه: ۲۵) ماه صفر سال هفتصد و چهارده (ی+د+ذ: ۷۱۴) قمری هجری اتفاق افتاده است.

۶ـ آرامگاه

محل وفات همام را فصیح‌خوافی «تبریز» نوشته است[۱]. دولتشاه نیز گوید: «در تبریز آسوده است»[۲]. حافظ حسین کربلایی تبریزی که کتـاب «روضات الجنان» را درمزارات تبریز نوشته دربارهٔ مزار همام چنین می‌نویسد: «مرقد ومزار آن در هرفن از فنون ماهر، خواجه هُمام‌الدین تبریزی شاعر ـ رحمه الله تعالی ـ، درحوالی مزار بابامزید به‌جانب شرق واقع است»[۳]. همو جای قبر بابا مزید را چنین نشان می‌دهد: «مرقد و مزار آن درّنضید و آن گوهر وحید، حضرت بابا مزید ـ قدس‌الله سره ـ، در پیش مزار شیخ معین‌الدین صفّار است»[۴]؛ و در جای دیگر همهٔ آنان را از مدفونان درکوی سرخاب تبریز شمارد وگوید: «خواجه همام شاعر تبریزی به‌جوار بابا مزید»[۵].

۱ـ مجمل فصیحی، ج۳، ص۲۲.
۲ـ تذکرة‌الشعرا، ص۲۴۲.
۳ـ روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۵.
۴ـ همان کتاب، ج۱، ص۵۷.
۵ـ همان کتاب، ج۱، ص۲ـ۲۷۱.

چنان‌که شادروان ثقةالاسلام علی بن موسی بن محمّد شفیع تبریزی (شهید به سال ۱۳۳۰ هـ . ق .) تحقیق کرده و آقای سلطان‌القرایی درحواشی « روضات‌الجنان »[۱] آورده‌اند « ... قبر بابا مزید در پایین‌تر از درهٔ گرآب (گرَوْ) بوده ... و آن محله در این ایام به اسم محلهٔ شتربان معروف است ولی در این‌کتاب (روضات الجنان) و تذکرهٔ حشری به اسم سرخاب مذکور است و هردو صحیح است »[۲].

۷ـ محیط تربیتی و استادان

در اشعار باز ماندهٔ همام اشاره‌یی به محیط خانوادگی او نرفته است. چنان‌که می‌دانیم تذکره نویسان نیز اساساً جز به ندرت به چنین مسایلی توجّه نکرده‌اند . تنها مدرکی که اندك پرتوی به‌محیط خانوادگی همام می‌افکند همان جُنگ کتابخانهٔ ملی تبریز است که شرح آن گذشت . چنان‌که دیدیم در این جُنگ هشت بیت شعر از پدر هُمام باز مانده که در بیتی از آنها وی خود را « مه سپهر سخن » و « شیر بیشهٔ فضل » خوانده و در هرباب خود را کم نظیر دانسته است .

اگرچه معلوم نیست هُمام تا چه سن وسالی ازنعمت داشتن پدر بهره‌مند بوده است ولی می‌توان گفت که وی درخانواده‌یی پا به عرصهٔ هستی نهاده و نشو و نما یافته که حداقل یك تن فرهخته و شاعر وجود داشته است .

اما دربارهٔ محیط علمی و ادبی زمان نشو و نمای همام‌بایدگفت باآن‌که هنوز فتنهٔ مغول به‌کمال فروکش نکرده بود ولی از پرتو هوشیاری ایرانیانی‌که در دستگاه حکومتی مغول راه یافته بودند بسیاری از دانشمندانی که در اطراف و اکناف کشور پراکنده بودند در مراغه و تبریز گردآمدند و بازحوزه‌های علمی فراوان تشکیل شد.

۱ـ ج۱، ص۱ـ۵۵۰ .

۲ـ زیرا محل مزبور مابین دو محلهٔ سرخاب و شتربان واقع شده است .

همام در چنین محیطی پرورش یافت و بدیهی‌ست که از محضر بزرگان علم و ادب‌که در آن روزگار در پایتخت ایلخانان اقامت داشته‌اند استفاده می‌کرده است .

دولتشاه سمرقندی گوید : « خواجه هُمام‌الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیرالدین طوسی‌ست »[1]. بیشتر تذکره‌نویسان نیز ایـن گفتار دولتشاه را پذیرفته و بازگوکرده‌اند[2]. صاحب « صحف ابراهیم »[3]گذشته ازخواجه نصیرالدین طوسی، قطب‌الدین شیرازی را نیز استاد همام دانسته‌است ولی بنا به نوشتهٔ بعضی از تذکره‌ها[4]همام ازاقران قطب‌الدین بوده و نسبت سببی نیز با او داشته است[5].

این نکته قابل‌ذکراست‌که دراشعار بازماندهٔ همام هیچ‌گونه مدیحه‌یی دربارهٔ خواجه نصیرالدین طوسی دیده نمی‌شود و حال‌آن‌که یك یا چند قطعه[6]شعر به‌عربی در مدح قطب‌الدین‌شیرازی موجوداست و در یك قطعه[7]نیزهمام ازخواجه رشیدالدین درخواست می‌کند که خواجه رعایت حال قطب‌الدین را بکند تـا او با فراغ خاطر به تدریس و افاده سرگرم‌گردد[8].

۸ـ مذهب

چنان‌که از اشعار همام برمی‌آید او ازپیروان سنّت وجماعت بوده‌است . در قصیده‌یی‌که در مدح حضرت پیامبرص سروده خطاب به‌آن حضرت می‌گوید :

۱ـ تذکرةالشعرا، ص۲۴۲ .

۲ـ مانند حافظ حسین در روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۵؛ زنوزی در ریاض‌الجنه ، روضهٔ پنجم؛ هدایت در ریاض‌العارفین، ص۴۰۰، محمد مظفر حسین صبا در روز روشن، ص۹۲۸ .

۳ـ نسخهٔ خطی ، زیرعنوان « خواجه همام‌الدین تبریزی » .

۴ـ تذکرةالشعرا، ص۲۴۱؛ روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۵ .

۵ـ ریاض‌العارفین، ص۴۰۰؛ روز روشن، ص۹۲۷ .

۶ـ نك . دیوان حاضر، ص۱۵، ح۳ .

۷ـ همان کتاب، ص۴۷ .

۸ـ نك . یادداشت، ص۴۷، س۴ .

برسر ز خاك پای تو افسر نهاده‌اند صدّیق بحر صدق وعمر معدن وفا
شیر خدا علیّ و دوگوهر ز کان او عثمان‌که داستان جهان است درحیا
ازحضرتت اگرچه به‌قالب مفارقند ارواح پاکشان نشد ازخدمتت‌جدا[1]

همچنین در مثنویی‌که به شیوهٔ حدیقةالحقیقهٔ سنایی سروده همین ترتیب را رعایت کرده و در نعت هریك از چهار خلیفه در حدود ده دوازده بیت شعر گفته است[2].

نیز در مثنوی « صحبت نامه » گوید[3]:

ابوبکر و عمر ، عثمان و حیدر چو انجم خلق را گشتند رهبر

تعریف خلفای چهارگانه دریك سطح خود مؤید اعتقاد او به مذهب سنّت و جماعت است . علاوه بر آن ، اعتقاد به رؤیت خدا نیز از معتقداتی‌ست که خاص اهل سنّت وجماعت‌است وشیعیان بدان‌اعتقاد ندارند. همام در یکی ازقطعاتی‌که درتوحید گفته به صراحت به امکان رؤیت خدا اشاره می‌کند :

گفته لطفت کـز برای بندگـان هست حور و روضه و رضوان ما
عـاشقانت گفته : بی‌دیـدار تو هست اینجا زحمت و زندان ما
باز لطفت گفته : باشد بی‌دریغ روی ما از چشم مشتاقان ما[4]

اظهار نظر در این‌که همام به‌کدام یك از مذاهب چهارگانه معتقد بوده کاری دشوار است . همین قدر می‌توان گفت که اگر او را از پیروان مذهب شافعی بدانیم مناسب‌تراست زیرا همام‌نجم‌الدین‌عبدالغفارقزوینی وشیخ‌صدرالدین‌ابراهیم‌حمّویه‌یی را که هردو از مشاهیر علمای شافعی در قرن هفتم بوده‌اند به دانش وعلم سخت‌ستوده است[5]و آشکار است‌که اگر همام مذهبی جز مذهب شافعی می‌داشت طبعاً نمی‌توانست

۱ـ دیوان حاضر، ص۳۲ .
۲ـ همان‌کتاب، ص۷ـ۲۳۵ .
۳ـ همان‌کتاب، ص۲۵۹ .
۴ـ همان‌کتاب، ص۳۰ .
۵ـ نك . همان‌کتاب، ص۱۲ و ۱۴ و ۱۵ .

دو تن از علمای معروف مذهبی دیگر را که به آن اعتقاد نداشته آن چنان بستاید.

حمدالله مستوفی نیز که معاصر هُمام بوده دربارهٔ مذهب مردم تبریز گوید که: « اکثرشان سنّی و شافعی مذهبند »[1].

۹ـ عرفان

درمقدمهٔ دیوان[2] آمده است: « مولانای‌سعید ـ قدّس‌الله روحه ـ ازجملهٔ افراد روزگار و آحاد اوتاد ادوار بود، از بستان علوم ظاهر ثمرات ایقان چیده و ازپستان مواجید لبان اذواق عرفان مکیده ». دولتشاه‌سمرقندی[3] او را بااوصاف «مفخرالعرفا» و « عارف و صاحب دل » یادکرده است. حافظ حسین‌کربلایی[4] گوید: « با وجود فضایل ظاهری از باطن صافیهٔ صوفیان صافی‌دل مستعد و مستفیض بوده، گوییا ارادت وی با حضرت شیخ حسن بلغاری[5] ـ قدّس الله تعالی سرّه ـ درست‌گشته بوده ».

دراین‌که همام طریق عرفان می‌سپرده‌است تردیدی نیست. گذشته از مطالب مزبور می‌دانیم‌که خواجه شمس‌الدین محمد جوینی، صاحب دیوان، برای ادارهٔ امور خانقاه وی سالیانه مبلغ یك‌هزار دینار مقرری‌تعیین‌کرده بوده[6] و این خانقاه در زمان تألیف تذکرةالشعرا (سال ۸۹۲ هـ . ق .) در تبریز معیّن بوده است[7].

حافظ حسین‌کربلایی‌اگرچه درجایی[8] ارادت همام را نسبت به‌شیخ حسن بلغاری

۱ـ نزهةالقلوب، ص۸۸ .

۲ـ دیوان حاضر، ص ۳ .

۳ـ تذکرةالشعرا ، ص۲۴۱ .

۴ـ روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۶ .

۵ـ شیخ صلاح‌الدین حسن نخجوانی بلغاری از اکابر اولیـای قرن هفتم هجری بوده و وفات او در شب دوشنبه بیست و دوم ربیع‌الاول سال ۶۹۸ هـ . ق . در تبریز اتفـاق افتاده و در مقبرهٔ سرخاب نزد مزار بابا مزید مدفون‌گردیده‌است (روضات‌الجنان، ج۱، ص۵۵ـ۱۲۸) .

۶ـ نك . همین مقدمه، قسمت « مقام و شخصیت همام » .

۷ـ تذکرةالشعرا ، ص۲۴۲ .

۸ـ روضات‌الجنان، ج۱، ص۱۰۶ .

با احتیاط یادکرده ولی درجایی‌دیگر[1] نوشته‌است: «وقتی‌که‌حضرت‌شیخ (حسن‌بلغاری) به شهر تبریز نزول اجلال فرموده بودند جمیع اعیان و اکابر و علما و فضلای شهر تقرّب به حضرت شیخ جستند و مولانای اعظم قدوة المفسرین ، افتخارالمحدثین ، عمدةالموحدین ، عُدّة الملة والدین که قدوهٔ علمای آن شهر بود و برگزیدهٔ دهر به تشریف قبول و ارادت شیخ مشرّف گشت و همچنین مولانا هُمام الدین و مولانا حاجی امین‌الدین باله و جمیع مشایخ و علما آمدند به تشریف ارادت شیخ مشرف شدند » . امّا صاحب تذکرهٔ « صحف ابراهیم »[2] می‌گویدکه همام پس از بازگشت از مکهٔ معظمه « از منصب و مال اعراض‌کلی نمود و مرید شیخ سعید فرغانی[3] شد » .

با آن‌که در آثار همام اشاره‌یی به ارادت وی نسبت به شیخ حسن بلغاری یا شیخ سعید فرغانی دیده نمی‌شود ولی با توجه به‌این‌که روضات‌الجنان بیش از دوقرن پیشتر ازصحف ابراهیم تألیف‌شده می‌توان‌گفتار حافظ‌حسین را نزدیك به‌صحت دانست.

۱۰ـ هیئت ظاهری

ظاهراً همام جثّه‌یی خرد و بالایی‌کوتاه داشته است. او در رباعی زیر[4] صراحتاً خود را « به تن مختصر » و «کوتاه» می‌خواند :

منگر تو بدان‌که ما به تن مختصریم		هرچند که کوتهیم عالی نظریم
اینها همه صندوق پر از کرباسند		ما حقّهٔ سربستهٔ لعل و گهریم

۱ـ روضات‌الجنان ، ج۱، ص ۵ـ۱۵۴ .

۲ـ نسخهٔ خطی ، زیرعنوان « خواجه همام‌الدین تبریزی » .

۳ـ شیخ سعیدالدین محمد بن احمد بن محمد فرغانی مکنی به ابوعبدالله از بزرگان عرفا و صاحب‌کتابهای « منتهی‌المدارك » در شرح تائیة الکبرای ابن فارض و « مناهج‌العباد الی‌المعاد » در بیان مذاهب ایمهٔ اربعه است . از تاریخ تولد و وفات وی آگاهی در دست نیست، چون تألیف‌کتاب « منتهی‌المدارك » در سال ۷۳۰ هـ . ق . پایان یافته بدیهی‌ست‌که تا آن سال زنده بوده است (نفحات‌الانس ، ص۶۲ـ۵۵۹ ؛ لغت‌نامهٔ دهخدا ، واژهٔ « فرغانی ») .

۴ـ دیوان حاضر، ص۲۱۶ .

و این بیت[1] نیز مؤیّد دیگری‌ست به خردی جثّهٔ وی :

گر ز تُرکی ریخت چشم تُرك او خون هُمام
چون‌که صید لاغراست از ننگ ترکش می‌کند

۱۱ـ سفرها

۱ـ **سفر بغداد** ، در تذکره‌ها از سفر هُمام به بغداد سخنی به میان نیامده است ، ولی او خود در یکی از قصایدش ، که معلوم نیست در حق کیست ، گوید[2] :

نمود اشك به اغیـار حال من آری — وداع کشف کند رازهـای پنهان را
در اشتیـاق تو چشمم ز خطّهٔ بغداد — به‌تحفه دجله برد خاك آذربیجان را
ز خدمت تو سفر می‌کنم ولی جانم — بر آستان تو بگزید جای دربان را
بدل به خاك درت می‌کنم بر آتش‌دل — هوای جانب تبریز و رود مهران را

۲ـ **سفر روم** ، در مقدمهٔ کلیّات عراقی[3] پس از ذکر وداع معین‌الدین پروانه با شیخ فخرالدین عراقی چنین آمده است : « ... مدتی بگذشت، حکم یرلیغ چنان شدکه صاحب عادل خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان الجوینی ، طاب ثراه ، ولایت روم باز بیند و ضبط اموال امیر معین‌الدین کند . مولانا شمس‌الدین‌العبیدی و مولانا همام‌الدین و امین‌الدین حاجی بوله[4] در صحبت خواجه بودند ... » .

۱ـ دیوان حاضر، ص۹۴ .
۲ـ همان‌کتاب، ص۴۹ .
۳ـ ص ۵۹ .
۴ـ ضبط صحیح آن « حاجی باله » است و او همان‌کسی‌ست‌که یك بـار دیگر نیز در روضات‌الجنان (ج۱، ص ۵ ـ ۱۵۴) با همام‌الدین چنین یاد شده است : « وقتی‌که حضرت شیخ (حسن بلغاری) به شهر تبریز نزول اجلال فرموده بودند جمیع اعیان و اکابر و علما و فضلای شهر تقرب به حضرت شیخ جستند ... و همچنین مولانا همام‌الدین و مولانا حاجی امین‌الدین‌باله و جمیع مشایخ و علما آمدند (و) به تشریف ارادت شیخ مشرف و مفتخر شدند . » و لفظ «باله» که به ترکی معنی «کوچك» دارد در اول یا آخر نام بعضی از عرفـای دیگر نیز دیده می‌شود ؛ مانند « بالهحسن بنیسی » (روضات‌الجنان، ج۱، ص۴۹) و « بالهخلیل صوفیانی » (همان‌کتاب، ج۱، ص۱۷) .

ملا عبدالنّبی فخرالزمانی این روایت را با قدری شاخ وبرگ وافزودن القابی مجعول چنین آورده است[1]: « . . . و مدتی بگذشت ، حکم یرلیغ به نفاذ پیوست که صاحب معظم بانی الخیرات فی‌العالم قامع‌البدعة والقلم خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان‌الجوینی ـ طاب‌ثراه ـ برود و خرابی وآبادی روم باز بیند وضبط اموال واملاك امیر معین‌الدین کند . مولانای معظم علامة‌العالم شمس‌الملة والدین عبیدی ـ نوّرالله مضجعه ـ ممهد (نسخه بدل: ممتاز) الملوك والسلاطین همام‌الدین وسلطان‌المحققین امین‌الحق والدین حامی ملّه[2] ـ قدّس‌الله سرّروحهما ـ در صحبت خواجه بودند ... » .

شادروانان محمدعلی تربیت[3] وپرفسور محمد شفیع[4] همام‌الدین‌مذکور درتذکرهٔ میخانه را همام تبریزی دانسته‌اند ؛ ولی آقای گلچین معانی با توجه به القابی‌که ملا عبدالنّبی در حق هُمام ذکر کرده او را غیر از هُمام تبریزی دانسته است . البتّه اشکال آقای‌گلچین‌معانی‌کاملا وارداست ولی باتوجه به‌نکات زیر یقین حاصل می‌شودکه همام مذکور در هردو مأخذ مزبور همان « همام تبریزی شاعر» است نه شخص دیگر:

۱) ملا عبدالنّبی به قول خود[5] این روایت را ازمقدمهٔ دیوان عراقی نقل‌کرده است و چنان‌که دیدیم در آن مقدمه از القابی‌که در تذکرهٔ میخانه ذکر شده خبری نیست و همام به نام و نشان معمول او « مولانا همام‌الدین » خوانده شده است یعنی به همان نام و نشانی که در قریب به اتّفاق مدارك دیده می‌شود و بدون تردید آن القاب مشکوك و بی‌معنی از افزوده‌های ملا عبدالنّبی‌ست همچنان که دربارهٔ سه تن دیگر (شمس‌الدین جوینی، شمس‌الدین عبیدی و امین‌الدین حاجی باله) نیز همین شیوه را به کار داشته است .

۱ـ تذکرهٔ میخانه ، ص۴۲ .
۲ـ نك . صفحهٔ پیشین، ح ۴ .
۳ـ دانشمندان آذربایجان ، ص۳۹۶ .
۴ـ تذکرهٔ میخانه ، ص۴۲، ح ۱ .
۵ـ همان‌کتاب ، ص۲۹ .

۲) در زمان صدارت خواجه شمس‌الدین محمّد جوینی کسی دیگر جز همام تبریزی به نام « مولانا هُمام‌الدین » تاکنون شناخته نشده است و علاقهٔ شمس‌الدین محمد نیز به همام کاملا محرز است[۱].

۳) در دیوان همام دو بار از اقامت او در روم یاد شده است :

به روم بوی خوشت از شمال می‌شنوم غلام بـاد شمـالم غلام بـاد شمال[۲]

*

گفتم ای آرام جانها راحت جان آمدی دل اسیر درد بود از بهر درمـان آمدی
تا کنی بیمـار پرسش خسته‌یی آواره را لطف کردی تا به‌روم‌از آذربیجان آمدی[۳]

۳ـ **سفر مکه**، در هیچ یك از تذکره‌ها جز « صحف ابراهیم » از سفر همام به مکّه ذکری نشده است. صاحب تذکرهٔ مزبور می‌نویسد : « . . . خواجهٔ مذکور (همام) به شرف طواف کعبهٔ معظّمه کامیاب گشته . . . »[۴]. در دیوان او نیز تصریحی به سفر مکّه و زیارت خانهٔ خدا نرفته است ، ولی در قصیده‌یی که در نعت حضرت رسول اکرم ص سروده[۵] مضامینی هست که می‌توان آنها را مؤیّد قول صحف ابراهیم دانست ؛ مانند :

حجّاج گرد کعبه طوافی همی‌کنند برخاك می‌نهند سر از غـایت صفا
زانجا همی روند به تعجیل تا کنند سعی ازصفا به‌مروه واز مروه تاصفا

و سپس در وصف روضهٔ مطهّر حضرت می‌گوید :

بوی نسیم جنّت فردوس می‌دمد یابوی خاك روضهٔ پر نور مصطفی
درمنزل مبارکت ازذرّه‌های خاك آید به‌گوش‌طالب مشتاق مرحبا

۱ـ نك . همین مقدمه ، قسمت « مقام و شخصیت همام » .
۲ـ دیوان حاضر، ص۱۸۳ .
۳ـ همان‌کتاب، ص۱۸۶ .
۴ـ صحف ابراهیم، نسخهٔ خطی ، زیرعنوان « خواجه همام‌الدین تبریزی » .
۵ـ دیوان حاضر، ص۳۱ .

خاك مدینه بر قدمت بوسه داده‌است در دیده می‌کشیم به‌رغبت چو توتیا

به خصوص در پایان همین قصیده آن را چون ره آوردی به خدمت حضرت تقدیم می‌کند :

پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد از بندگان به‌سمع کرم بشنو این ثنا

با این اشاره‌ها می‌توان گفت که همام به‌زیارت خانهٔ خدا و مرقد مبارك حضرت پیامبرص توفیق یافته بوده است .

۱۲ـ مقام و شخصیت همام

مولانا هُمام‌الدین تبریزی با آن‌که پس از « قطران » بزرگترین شاعر تبریز محسوب می‌گردد ولی باید دانست که وی در روزگار خود از گروه علما وعرفا به‌شمار می‌آمده و جنبهٔ علم و عرفان وی برهنر شاعری غالب بوده‌است . تصور می‌رود برای نشان دادن عظمت مقام و میزان شخصیّت وی ذکر چند مدرك متقن از هرگواهی بسنده‌تر و از هرگفتاری رساتر می‌باشد . از پرتو این مدارك نه تنها پایگاه علمی و عرفانی همام روشن می‌گردد بلکه به‌کمال وضوح معلوم می‌شودکه وی درنزد بزرگان زمان خود مقامی بس ارجمند داشته و از نهایت احترام و تکریم آنان برخوردار بوده است .

۱ـ « ادرارنامه»یی‌که خواجه‌شمس‌الدین محمدجوینی، صاحب دیوان، خود نوشته و سالیانه یك هزار دینار برای خانقاه همام مقرر داشته است. این «ادرارنامه» در مجموعه‌یی[1] که حاوی منشئاتی از عهد سلجوقیان و خوارزمشاهیان و اوایل عهد مغول است باز مانده است .

۱ـ اصل این مجموعه‌که ظاهراً نسخه‌یی منحصر به‌فرد است در موزهٔ آسیایی لنین‌گراد است وکتابخانهٔ پاریس‌نسخهٔ عکسی‌آن را دارد .کتابخانهٔ ملی تهران هم از اصل و هم ازفتوکپی آن نسخهٔ عکسی تهیه‌کرده ومرحوم قزوینی مقدمه‌یی برآن‌نوشته‌است. این‌مجموعه شامل۲۱۶←

من انشاء شمس الحق والدین ـ طاب ثراه ـ باسم

ادرار نامه

چون زاویهٔ متبرکهٔ شیخ امام همام قدوة الانام زبدة الایّام مقبول الخواص والعوام فریدالزمان اکمل نوع الانسان همام الملة والدین ـ زیدت فضائله ـ به حکم والمشربُ العذبُ کثیرُ الزحام منزلگاه خاص و عام است و آستانگاه حاضر و طارق طبقات انام و با قلّت مال ومنال وضعف حال لکلّ ضیفٍ قریً را سنّتی مرضیّ بل حتمی مقضیّ دانسته و مقتضی قول امیرالمؤمنین ـ علیه السلام ـ را که :

طعامی مُباحٌ لِمن قد اَکَل و داری مُناخٌ لِمن قد نزل
اُقَدِّمُ ما عندنا حاضرٌ وان لَم یکُن غیرخبزٍ و خل

کاربسته « ویُطعمونَ الطَّعامَ علی حبِّهِ مسکیناً و یتیماً و اَسیراً »[1] را فرض عین دانسته تا غایتی که ابناءالسبیل برسبیل تمثیل هنگام نهضت و رحیل می‌گویند :

و لَمّا نزلنا فی ظلالِ بیوتهم بیوت کرامٍ اَدفأتْ واَکنّتِ
ابدا ان علونا ولو ان امنا[2] تُلاقی کما لاقوهُ مِنّا لَملّتِ

واجب و لازم شد از صدقات پادشاه جهان ـ خلّدالله مُلکَهُ ـ که خاص وعام را شامل است و دور و نزدیك را مساوات در آن حاصل ،

کالشّمس من حیث اُلتفتَ رأیتَهُ تُهدی الی عَیْنَیْكَ نوراً ثاقبا
کالبحرِ یَقْذِفُ للقریبِ جواهراً جُوداً و یَبعثُ للبعیدِ سَحائبا[3]

← برگ به قطع ۱۷ × ۲۴ ½ است و هرصفحه ۱۹ سطر دارد و به‌دست محمدبن صدرالدین خوارزمی کتابت شده است. به نظر مرحوم قزوینی تاریخ کتابت آن از اوایل قرن هشتم هجری قمری چندان مؤخر نباید باشد . من از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی تهران استفاده کرده‌ام و این ادرارنامه در صفحات ۲۰۷ الف و ۲۰۷ ب نوشته شده است .

۱ـ سورهٔ الانسان ، آیهٔ ۸ .

۲ـ چنین است در اصل . نه قابل آن شناخته شد نه تصحیح مقدور گردید .

۳ـ این دو بیت از متنبی‌ست ، در دیوان (ص ۱۱۱) به جای « کالشمس ... تهدی » « کالبدر ... یهدی » ضبط شده است .

جهت سفرهٔ او حَظّی وافر و قسطی مستوفی تعیین‌کردن ؛ بنابراین مقدمات از محصول روم برسبیل ادرار علی‌الدوام والاستمرار مبلغ یك هزار دینار مقرّر شد تا نوّاب اوقاف آنجا سال به سال آن را بی‌قصور و احتباس به‌وی می‌رسانند تا ازسر فراغت درون به دعای دولت روز افزون قیام می‌نماید والسّلام .

۲ـ نامه‌یی از همان وزیر که لحظه‌یی پیش ازکشته شدن به بزرگان تبریز نوشته و پنج تن را به نام ذکرکرده است که یکی ازآنها مولانا همام‌الدین است . از این نامه‌که درحساس‌ترین مرحلهٔ زندگی خواجه شمس‌الدین‌نوشته شده می‌توان علو مقام هُمام و میزان مودّت میان او و آن وزیر بزرگ را نیك سنجید . این نامه را نیز از همان مجموعهٔ موزهٔ آسیایی لنین‌گراد[1] نقل می‌کنم .

نامهٔ صاحب دیوان به جماعتی از بزرگان تبریز

چون به‌قرآن تفأل کردم‌این آیت بر آمدکه «انّ‌الّذین‌قالوا ربّنا‌اللهُ ثمّ‌استقاموا تتنزّلُ علیهم الملائکةُ ألّاتخافوا ولاتحزنوا وأبشروا بالجنّة الّتی‌کنتم تُوعدون»[2] باری تعالی چون بندهٔ خویش‌را دراین‌جهان فانی نکوداشت وهیچ مرادی ازوی دریغ نداشت خواست‌که هم در این جهان فانی بشارت جهان باقی بدو رساند . چون چنین بود مولانا محیی‌الدین ومولانا فخرالدین و برادران دینی مولانا افضل‌الدین و مولانا شمس‌الدین ومولاناهمام‌الدین وایمّه ومشایخ‌کبارکه ذکرهریك به‌تطویل می‌انجامید و موضع احتمال نمی‌کرد از این بشارت نصیبی واجب نمود تا دانند که قطع علایق کردیم و روانه گشتیم ایشان نیز به دعای خیر مدد دهند والسلام .

۳ـ خواجه رشیدالدین فضل‌الله بزرگترین وزیر دورهٔ ایلخانان طی نامه‌یی[3]

۱ـ ص ۲۰۴ ب . این نامه در « تاریخ وصاف » نیز آمده است .

۲ـ سورهٔ فصلت ، آیهٔ ۳۰ .

۳ـ مکاتبات رشیدی، ص۶۵ .

به فرزند خود امیرعلی حاکم بغداد چنین می‌نویسد : « فرزند علی ـ اسعده‌الله تعالی ـ بداندکه تجلیل علما و احترام فضلا برارباب اعلام و اصحاب اقلام فرضی واجب‌الادا و امری لازم‌الامضاست و چون مدتی مدید است که به سبب تسخیر ممالك اسلام و فتح بلاد مصر و شام از حضرت بانضرت ایشان مفارقت و مباعدت افتاده و هریکی از ایشان در ثغری ساکن و در شهری متوطن گشته‌اند ، اکنون به رسم انعام می‌باید که برای هریك ازاین علمای مذکورکه در مفصّل این‌رقعه اسمای ایشان مشروح خواهد گشت آنچه مقرّر کرده‌ایم بی‌تهاون و تکاسل با ایشان جواب گوید و اسامی شریف موالی بدین موجب است : ... »

خواجه رشیدالدین در این مفصل نام و صورت انعام پنجاه و یك تن را ذکر کرده است که بیستمین آنان همام تبریزی‌ست و نام و صورت انعام او[1] چنین است :

(۲۰) مولانا همام‌الدین تبریزی

نقداً	پوستین	مرکوب
الفی دینار	فنك	مع سرجه
	۱	۱

با مقایسهٔ میزان انعام همام تبریزی باانعام مولانا قطب‌الدین شیرازی (نقداً ، الفی‌دینار ـ پوستین‌سمور، ۱ ـ مرکوب مع سرجه، ۱) که نخستین شخصی‌ست‌که درآن مفصّل یاد شده و مقام علمی او نیز کاملا شناخته ومعیّن است می‌توان عظمت مقام همام را نیك دریافت .

۴ـ خواجه وجیه‌الدین نسفی که در دستگاه آل‌کرت مقامی بزرگ داشته و در سال ۷۰۶ هـ . ق . قاضی هرات بوده است[2] نامه‌یی خضوع‌آمیز به همام‌الدین نوشته و از او همّت خواسته است. این نامه[3] بهترین نمایندهٔ مقام عرفانی هُمام تواند بود .

۱ـ مکاتبات رشیدی ، ص۶۳ .

۲ـ روضات‌الجنات، ج۱، ص۴۴۲ .

۳ـ این نامه را آقای مؤید ثابتی از نسخه‌یی‌که به سال ۸۴۵ هـ . ق . نوشته شده در مقدمهٔ دیوان همام چاپ خودشان (ص۸) نقل‌کرده‌اند و من ازآن استفاده‌کردم .

من انشاء علامه وجیه‌الدین نسفی

الی مولانا الامام شیخ الاسلام همام الملة والدین التبریزی

ای نسیم سحری ای نفست جان پرور اگر این بار مقرّ شودت عـزم سفر
چون بدان کوی رسی از سر اخلاص و نیاز شعف بنـده به درگاه همـام‌الدین بر

نیازمندی به بوسیدن بساط نشاط قدس و آرزومندی به نوشیدن شراب انس حضرت مقدسهٔ مخدوم مولانا الاعظم سلطـان الطریقة برهان الحقیقة قدوة الواصلین زبدة‌الواجدین امام اهل‌الحق والیقین همام‌الملة والدین از مبادی و غایات و حدود و نهایات متجاوز است . حصول آن مرادکه مقصد اقصی ارباب عقل وعروة وثقی اصحاب فرع واصل است سببی به خیرباد ، حق علیم است، وکفی به شهیداً ، که در این مدت مفارقت جسمانی ،

به سوی سدره ز من مرغ طاعتی نپرد که نامه‌یی نبرد از دعـات در منقار

از حضرت واهب الرحمه مجاورت آن آستان قدس‌آشیـان حضرت مولوی را خواسته . خود آن جناب را از شدت نیاز این مخلص چه کمال و آن آستان را از نقش جبین بنده چه جمال ،

ازبس که سران سلطنت‌جوی مـالند بر آستـان او روی
پیـداست ز افسر سلاطـین بر خاك نگـارخانـهٔ چین

اما بیش از این نیست که بنده شرف خود در غرّت انتمای‌آن حضرت می‌بیند و عزّت خود شرف انتساب به اصحاب بارگاه درگاه می‌داند به زبان ضراعت‌که بضاعت مقیدان راه ارادت است مسئلت می‌رود تا از آنجاکه فیض‌تمام انعام شامل‌آن حضرت باشد در اوقات مرجوّه بنده را به عین عنایت ملحوظ فرمایند ،

یك نظر از توست و صد هزار عنایت منتظرم تـا که وقت آن نظر آید

اوامر و نواهی را چشم انتظارگشاده و دل بر امتثال نهاده . ان شاءالله .

۲
شرح آثار

۱. آثار

الف ـ نثر :

درمقدمهٔ دیوان[۱] آمده است که : « ... رأی غیب‌نمای عالم‌آرای (رشیدالدین) ـ اعلاه‌الله‌تعالی ـ چنان‌صواب‌دیدکه متفرقات‌فواید او (همام) از نظم و نثر جمع کنند... » . از این سخن معلوم می‌شودکه همام را گذشته از نظم آثاری هم به نثر بوده است ولی دراین دیوان چیزی از نثروی ضبط نشده، خوشبختانه درجایی دیگر نمونه‌یی از نثراو باز مانده وآن تقریظی‌ست که هُمام برکتاب « توضیحات » خواجه رشیدالدین یکی از چهار کتاب « المجموعةالرشیدیة » نوشته است . برای نشان دادن نمونه‌یی از نثر همام تقریظ مزبور را درزیر می‌آورم[۲]؛ گو این‌که این مختصرکه برای مورد خاصی نوشته شده نمی‌تواند نموداری واقعی از نثر وی باشد ولی در هرصورت از ریخته‌های قلم اوست و بیش از این هم نیست .

صورت خط مولانای معظم قدوة العلماء والمشایخ

همام الملة والدین التبریزی دامت برکته

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم اَلحمدُ لله‌الّذی اَنزل‌القرآنَ من‌سماءکبریائه علی‌اَفضل

۱ـ دیوان حاضر ص ۲ .

۲ـ این تقریظ را از روی خط دانشمند معظم آقای حاجی میرزا جعفر سلطان القرایی نقل می‌کنم . اصل آن در مجموعه‌یی‌ست‌که مشخصات آن را در ضمن بیان مشخصات نسخه‌های مورد استفاده زیر عنوان نشانهٔ اختصاری « ق » (ص بیست و سه) آورده‌ام .

انبیائه محمدٍ البشیر بجنّته ولقائه ـ صلّی‌اللهُ علیه وسلّم واصحابه واولیائه و رحم من اقتدی واهتدی به مصدّقاً لانبائه ـ قال‌الله سبحانه و تعالی : « اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها »[1]، خدای تبارك و تعالی از ابر آبی فرستاد و درهروادی به اندازهٔ آن روان شد و جهانیان ازآن آب ممتّع شدند به تطهیر و تسکین عطش و احیای زمین جهت تربیت نبات که اغذیه و اشربه از آن حاصل می‌شود ، « وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لاتُحْصُوها[2] » ، و همچنین ازآسمان صفات مقدّسه آب قرآن را که اگر بحر محیط در احیا تأثیر عین‌الحیاة نمودی هم شبنمی از آن نبودی ،

در شبنمی ز بحر زلال جلال[3] تو		بحر محیط غرقه شود بلکه کاینات

به دل بندهٔ برگزیدهٔ خود ـ علیهِ الصّلوةُ والسلام ـ منزل گردانید ، کما قال تعالی : « نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الامینُ عَلی قَلْبِكَ »[4]. دل وکدام دل ،

قَدَّستُ[5] قلباً به التوفیق بحاناً[6]		اَضْحی بنورِ صِفاتِ اللهِ ملآنا

قَداسْتَنارَ قلوبُ المُتْهَدینَ بِهِ		وَاَشْرَقَتْ مِنْهُ دُنیانا وعُقْبانا

زان دل تو محبّت جان بخش		ملك جان را حیات ایمان بخش

به اودیهٔ قلوب اهل ایمان به قدر استعداد هریك روان شد و روان خواهد بود و در هرقرنی بنده‌یی مقبل کامل از بهر اظهار دین اسلام ظاهر شد که از دل او معانی به دلها می‌رسید و مستعدان را از ظلمت جهل و ضلالت به نور علم و هدایت می‌رسانید . اکنون شکر وسپاس خدای تعالی را که در زمان ما لطف وعنایت ربّانی و فضل بی‌نهایت یزدانی بنده‌یی صاحب دولت مؤیّد را پیداکرد اعنی‌المخدوم الاعظم،

۱ـ از آیهٔ ۱۷ سورهٔ الرعد .
۲ـ از آیهٔ ۳۴ سورهٔ ابراهیم .
۳ـ متن تق ، اصل، جلال زلال .
۴ـ از آیه‌های ۱۹۳ و ۱۹۴ سورهٔ الشعراء .
۵ـ متن تق ؛ در اصل، قدست .
۶ـ چنین است در اصل، تصحیح مقدور نشد ؛ ش : نجانا .

بحرالعدل والفضل والحکم، سلطان سلاطین‌الوزراء فی‌العالم، ناصرملت اشرف بنی‌آدم، ناشر فوائد الدین ومنافع الدنیا بین‌العرب والعجم، رشید الملة والدین، عماد الاسلام والمسلمین، مربی السلاطین والمسالکین ـ اَعزَّاللهُ اَنصارَ دولتِه و شَیَّدَ اَرکانَ رفعته ـ وآثار عدل و فضل و خیرات و مبرات او به اطراف عالم رسانیده و از بحر قرآن که معانی و اسرار و حقایق آن نامتناهی‌ست انهار آب‌حیات علوم وحکم دردل مبارکش روان گردانید تا از دل پرمایهٔ ایمان و عرفان به زبان صاحب بیان او هرلحظه کلمهٔ طیّبهٔ او با ثمرات فواید روان می‌گردد، «ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ وَفَرْعُها فِی‌السَّماءِ تُؤتی اُکُلَها کُلَّ حینٍ باذْنِ رَبِّها»[1]؛ وتوضیحات مخدومی شاهدترعدلی وعدل‌ترشاهدی‌ست وچون‌بندهٔ ضعیف‌همام‌التبریزی ـ احسن‌اللهُ عاقبَتَه[2] ـ درمطالعهٔ آن رسایل‌که وسایل اهل فضایل‌است و مشارب معارف و حقایق ازآب حیات معالی سیراب شد دو سه بیت در قلم آورد :

آب حیات در ظلمات‌است وسوی‌آن — جزخضر ره نیافت‌کس ازخلق کاینات
تو آفتـاب ملکی و من در تعجّبم — کز آفتاب گشت روان چشمهٔ حیات
گر پرتوی ز نور درونت رسد به هند — خالی شود ز ظلمت اشراك سومنات
ای روح بخش‌ترسخنت زآب زندگی — وی مفتخر به بندگیت لهجهٔ نبـات
حاصل شود به یك نفسی از اشارتت — دل را و جان فرو مـانده را نجات
غوّاص بحردرهمه عمرآن گهرنیافت — کافشاند نوك‌کلك تو برکاغذ از دوات
از آب علم بحر دلت بـاد موج زن — تا هست سوی بحرروان دجله وفرات

*

اری بحرَکُمْ بَحْراً لَهُ المدُّ دائماً — وَلَیْسَ لَهُ جَزْرٌ کَما فی‌الْاُبُلَّةِ
مَباحث کالنَّلیلِ البَهیْمِ عَلی النُّهی — تُبَیِّنُها مِثْلَ الضُّحی[1] بالْاَدِلَّةِ

*

۱ـ از آیه‌های ۲۵ـ۲۳ سورهٔ ابراهیم .
۲ـ مثن تق ، اصل « الله » ندارد .

اِنّ للنـاسِ غايةً فی‌المَعالـی		وَقَفُوا عِنْدَها وَاَنْتَ تَزيد
زادَكَ اللهُ بَسطةً فی‌المَعالی		مُدْرِكاً ما تَرومُهُ وَتُريْد

ب ـ نظم :

چنان‌که از مقدمهٔ دیوان هُمام[1] برمی‌آید ، وی «گاه‌گاه بروفق خطور بالبال نه به تصنّع و احتمال قریحتش تمطّی سماحت نمودی» و «از آنجا که همّت بلند احرار است زادهٔ وقت را به دست دایهٔ روزگار بازگذاشتی» . بنابراین می‌توان گفت که آنچه در این دیوان گرد آمده همهٔ آثار منظوم هُمام نیست . گذشته از آن ، برخی از قصاید و قطعه‌ها و غزلها نیز کامل نیست و به‌قول نویسندهٔ مقدمه «باشدکه از قصیده یا غزلی چند بیت دست داده واتّفاق اتمام نیفتاده»[2] است .

در هرصورت اشعاری که در دیوان حاضر به چاپ رسیده بالغ بر۳۹۴۴ بیت است‌که ۱۶۵ بیت ازآن به عربی و ۳۷۷۹ بیت به فارسی‌ست .

نسخهٔ چاپی حاضرکه براساس نسخهٔ پاریس ترتیب یافته مشتمل است بر :

قسم اول در شعر عربی ، شامل قصاید ، قطعات و مفردات در توحید ، مدح و موضوعات مختلف دیگر .

قسم دوم در شعر پارسی ، به شرح زیر :

۱ـ **توحید ـ نعت ـ مدایح ـ مواعظ** ، شامل پنج غزل و قطعه در توحید ، یك قصیده و یك قطعه در نعت حضرت پیامبر ، قصاید و قطعاتی در مدح سلطان احمد تکودار ، سلطان محمود غازان ، سلطان محمد اولجایتو ، خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان، خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله، شیخ‌ابراهیم‌بن سعدالدین حمّویه‌یی وسه قصیده در موعظه .

۱ـ دیوان حاضر، ص۳ .

۲ـ همان‌کتاب، ص۴ .

۲ـ **غزلیات** ، مشتمل بر دویست و بیست غزل که برخی از آنها فقط چند بیت است و به حدّ معمول نیست .

نکتهٔ مهم و قابل توجّه در مورد غزلهای همام عبارت است از وجود دو غزل که از لحاظ حاوی بودن به چند بیت به زبان تبریزی شایستهٔ عنایت کامل است . نخستین از آن دو ، غزل شماره ۱۲ است که غزلی‌ست ملمّع در هفت بیت که شش مصراع و یك بیت تمام از آن به زبان تبریزی‌ست . دومین ، غزل شماره ۱۵۸ است که آن هم در پایان بیتی به زبان مزبور دارد .

این دو غزل ازنظر ایجاد امکان برای مطالعه وتحقیق در زمینهٔ زبان باستان آذربایجان نهایت اهمیت را دارند .

۳ـ **مراثی** ، شامل دو قطعه ، یك ترجیع‌بند و یازده غزل ، نخستین از آن دو قطعه، قطعه‌یی‌ست که « برتربت پادشاه سعید نوشته‌اند » ؛ چنان‌که درضمن یادداشتها[1] نوشته‌ام گمان می‌برم مراد از این پادشاه ، غازان خان محمود باشد . قطعهٔ دیگر را هم « برتربت پادشاه‌زاده نوشته‌اند » وندانستم منظور ازاین پادشاه زاده‌کیست. بعد از آنها ترجیع بندی‌ست در مرثیهٔ شمس‌الدین صاحب دیوان . پس از اینها یازده غزل در مرثیه است ولی معلوم نیست‌که هریك از آنها در حق کیست .

۴ـ **مقطعات و اخوانیات** ، چهل و سه قطعه است بزرگ وکوچك در موضوعات مختلف و مکاتباتی با دوستان .

۵ـ **مفردات** ، چهل و هشت بیت فرد است در موضوعات مختلف .

۶ـ **رباعیات** ، شامل نود و هشت رباعی‌ست در زمینه‌های عشقی ، عرفانی و چند رباعی هم در مسایل مختلف .

۷ـ **کتاب مثنویات** ، مثنویی‌ست در بحر خفیف (مخبون اصلم) شامل ۵۵۸

۱ـ دیوان حاضر، ص۲۹۴ .

بیت در توحید و نعت پیامبر اکرم وفرزندان و یاران و عمّان آن حضرت و سپس در زمینه‌های مختلف مانند عشق، علم، واعظان ریایی، واعظان متدیّن، تواضع، مذمّت دنیا ، مذمّت شهوت و موعظه .

همام در سرودن این مثنوی به « حدیقةالحقیقهٔ » سنایی نظر داشته وکاملا از آن متأثّرشده است و در همین مثنوی[1] او را با وصف « بی‌نظیر جهان » ستوده وبیتی را از حدیقهٔ او تضمین‌کرده است .

ظاهراً همام این مثنوی را درایّام پیری سروده است زیرا او درهمین مثنوی[2] خود را « پیر کار دیده » می‌خواند :

بشنو از پیر کار دیده سخن دل در گل افتاده را برکن

۸ــ **کتاب صحبت نامه** ، مثنویی‌ست‌عشقی‌در بحرهزج (مسدس‌مقصور یامحذوف) شامل ۳۸۳ بیت. نخست ابیاتی‌ست درتوحید وستایش پیغامبراکرم ویاران وی وسپس مطالبی در زمینه‌های مختلف بدین شرح : در سبب نظم کتاب ، در حقوق صحبت، در وفا ، در غنیمت دانستن جوانی ، در غنیمت دانستن صحبت یاران ، در مدح خواجه هارون ، در مراتب خاصان و تقریرحال ایشان، در ستایش معشوق، در وصف محبوب ، در غیرت معشوق ، در فراق محبوب و شکایت روزگار ، لابه‌کردن با معشوق ، مثنوی (در شکر وصال معشوق) ، در زاری‌کردن عاشق با معشوق .

دراین مثنوی درچهار جا به‌مناسباتی چهار غزل نیزگنجانده شده است .

با توجه به این‌که همام این مثنوی را به نام خواجه هارون سروده و چنان که می‌دانیم این وزیرزاده در سال ۶۸۵ ه . ق . کشته شده و سه سال پیش از قتلش نیز ازتبریز دور رفته می‌توان‌گفت‌که همام مثنوی صحبت‌نامه را پیش ازسال۶۸۲ ه . ق . یعنی قبل از چهل وشش سالگی ساخته است .

۱ــ دیوان حاضر، ص۲۲۷ .

۲ــ همان‌کتاب، ص۲۵۳ .

۲. تأثرات و تأثیرات همام

هرشاعری کما بیش از شاعران پیشین ومعاصرخود تأثر می‌پذیرد و درمراحل تکامل سبك خود هرچندگاهی به تتبّع آثار یکی ازآنان روی می‌آورد. هُمام نیز از میان شاعران پیشین از سنایی، انوری و نظامی و از میان گویندگان معاصر خود از سعدی تأثّر یافته‌است. وی همچنان‌که از برخی از شاعران پیش ازخود و معاصر متأثر شده در برخی از شعرای بعد از خود نیز تأثیری داشته است. از شاعرانی که از همام متأثرشده‌اند عبید زاکانی، حافظ، کمال خجندی و شمس مغربی را می‌توان نام برد.

بررسی زیر میزان تأثّرات همام را از شاعران پیشین و معاصر و همچنین تأثیر او را در آثار شاعران معاصر و بعد از وی و نیز ارتباط او را با شعرای معاصر تا حدی نشان می‌دهد:

الف ـ شاعران پیشین

۱ـ **سنایی غزنه‌یی** (م. ۵۳۵ هـ. ق.)، همام مثنویی دارد در ۵۵۸ بیت‌که نه تنها بر وزن «حدیقة الحقیقهٔ» سنایی‌ست بلکه بیشتر مطالب آن مقتبس از آن کتاب است و در قسمت توحید بیتی را از حدیقه عیناً آورده و در بیت پیش از آن سنایی را با وصف «بی‌نظیر جهان» ستوده است[۱]:

زین‌نمط نیك‌کرده‌است بیان — به یکی بیت بی‌نظیر جهـان
لا و هو زان سرای روزبهی — بازگشتند جیب و کیسه تهی

بیت اخیر از حدیقهٔ سنایی‌ست[۲].

همچنین در سرودن یکی از قصاید خود[۳] به مطلع:

۱ـ دیوان حاضر، ص۲۲۷.
۲ـ حدیقةالحقیقه، ص۶۱.
۳ـ دیوان حاضر، ص۵۳.

گرچه داری برگ بی‌برگی مزن لاف ای فقیر
حال خود گوید که هستی بی‌نظر یا بی‌نظیر

به این قصیدهٔ سنایی[1]:

ای سنایی جهدکن تاپیش سلطان ضمیر		از گریبان تاج سازی و زبن دامن سریر

توجه داشته است. گذشته از آن‌که وزن و قافیهٔ هردو قصیده یکی‌ست وحدت تقریبی موضوع هردو قصیده نمایندهٔ کامل تأثّر هُمام از سنایی‌ست و مقایسهٔ دو بیت زیر خالی از فایده نیست:

سنایی:

نرم دار آواز بر انسان چو انسان زان‌که حق
انکرالاصوات خواند اندر نُبی صوت‌الحمیر

همام:

در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو
بانگ بی‌حاصل مکن لاخیر فی‌صوت‌الحمیر

این را هم بایدگفت‌که مطلع قصیدهٔ هُمام یادآور مطلع قصیده‌یی دیگر[2] از سنایی‌ست:

برگ بی برگی ندارد لاف درویشی مزن
رخ چوعیّاران نداری جان چو نامردان مکن

۲ـ **انوری ابیوردی** (م. ۵۸۱ یا ۵۸۶ هـ. ق.)، در میان غزلهای هُمام غزلی‌ست‌که[3] از لحاظ وزن و قافیه (با اندك تفاوتی) و ردیف همانند یکی از غزلهای انوری‌ست[4]. شباهت مضامین این دو غزل آن چنان است که بدون تردید باید گفت

۱ـ دیوان سنایی، ص۲۴۰.
۲ـ همان‌کتاب، ص۳۷۵.
۳ـ دیوان حاضر، غزل شماره ۲۶.
۴ـ دیوان انوری، ج ۲، ص۷۸۱.

همام در سرودن این غزل خود به غزل انوری نظر داشته است . مقایسهٔ چند بیت این مدّعا را تأیید می‌کند :

انوری :

مهرت به‌دل و به‌جان دریغ است عشق تو به این و آن دریغ است

همام :

رویت به هر انجمن دریغ است سرو تو به هرچمن دریغ است

انوری :

با کس بمگوی نام تو چیست کان نـام به هرزبان دریغ است

همام :

کس را نـرسد حدیث آن لب کان خود به زبان من‌دریغ است

۳ـ **نظامی گنجه‌یی** (م . ۶۱۴ هـ . ق .) ، همام غزلی دارد[۱] به مطلع :

ما گرچه ز خدمتت جداییم تـا ظن نبری که بی‌وفاییم

و در پایان آن گوید :

ایـن بیت ز گفتهٔ نظـامی گوییم وزدیده خون‌گشاییم

آیا تو کجا و مـا کجاییم تو آن‌که ای‌که ما تورابیم

بیت اخیر از منظومهٔ « لیلی و مجنون » نظامی‌ست[۲].

ب ـ شاعران معاصر

۱ـ **قطب‌الدین عتیقی تبریزی**[۳] (م . ۶۷۵ هـ . ق .) ، وی همشهری همام است و ظاهراً رابطه‌یی میان آن دو برقرار بوده است .

۱ـ دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۵۱ .

۲ـ لیلی و مجنون ، ص۲۱۳ .

۳ـ مختصر شرح حال او در قسمت یـادداشتها (یادداشت مربوط به ص ۲۱۷ ، س ۲) آمده است .

قطب‌الدین این رباعی را برای هُمام فرستاده[1]:

تا چند بود دل به ریـا پروردن در باده نهم سر پس ازین تا گردن
تا تو بـرهی ز غیب من کردن من باز رهم ز باده پنهان خوردن

و همام آن را چنین جواب گفته است:

ای عادت تو به بـاده جان پروردن می خور که ملامتت نخواهم کردن
می چون به‌لبت رسد ز شرم آب شود پس باده تو را حلال باشد خوردن

۲ـ **سعدی شیرازی** (م. ۶۹۲ هـ. ق.)، هُمام بیش از هر شاعر دیگر از سعدی تأثّر پذیرفته است. به جرأت می‌توان گفت که کمال سبك هُمام بستگی به تتبُّع از غزلهای سعدی دارد وپیروی از شیوهٔ اوست که غزلهای همام را حلاوت و شیرینی بخشیده است.

اگرچه عروس سخن سعدی در حد کمال بود و هرصاحب نظری به یك نگاه دل می‌باخت ولی شیفتگی همام به‌غزلهای سعدی گذشته ازدل‌انگیزی آنها آبشخوری دیگر داشت. مسلماً کیفیت برخورد شاعری باآثار شاعری دیگر در میزان تأثر او از آن آثار بستگی دارد. چگونگی تلاقی همام باآثار سعدی با برخورد او باآثار دیگر شاعران بسی متفاوت است.

چنان‌که می‌دانیم سعدی و همام در یك نقطه باهم اشتراك کامل دارند و آن نقطهٔ اشتراك خاندان معروف جوینی‌ست. درکلیّات سعدی چندین مدیحه در حق خواجه‌شمس‌الدین محمّدجوینی وبرادراو خواجه عطاملك صاحب «تاریخ‌جهانگشا» موجود است. گذشته از آنها چنان که از تقریرات ثلاثهٔ شیخ برمی‌آید خواجه شمس‌الدین محمّد توجهی‌خاص به شیخ سعدی داشته است. کیفیت ملاقات سعدی

۱ـ در دیوان حاضر (ص ۲۱۷) رباعی قطب‌الدین عتیقی با عنوان «مولانا قطب‌الدین عتیقی راست» ضبط شده ولی در جنگ شماره ۴۸۷ کتابخانهٔ لالا اسماعیل ترکیه با عنوان «کتب مولانا قطب‌الدین عتیقی الی مولانا همام‌الدین» یادگردیده است.

با این دو برادر که درحضور آباقاخان اتّفاق‌افتاده گویای مودّت میان شیخ وجوینیان است . اگرچه مرحوم قزوینی در صحت برخی از مطالب تقریرات ثلاثه با ملاحظهٔ لحن سعدی در مدایح خود تردیدکرده و شایبه‌یی از وضع در آن دیده است[1] ولی با توجه به این‌که این هردو برادر خود اهل ذوق و قلم بوده‌اند پذیرفتن واقعیّت آن چندان دشوار نیست ولو آن که مبالغه‌آمیز هم بیان شده باشد .

چنان‌که پیشتر دیده‌ایم همام نیز وابستگی خیلی نزدیك با این خاندان داشته است ؛ او چند مدیحهٔ فارسی و عربی در حق خواجه شمس‌الدین محمد دارد، مثنوی صحبت نامه را به نام خواجه شرف الدین هارون پسر خواجه شمس‌الدین سروده‌است و عزالدین یحیی پسر دیگر خواجه شمس‌الدین در نزد هُمام تلمّذ می‌کرده است . مراتب احترام همام نزد خواجه شمس‌الدین و پسر او خواجه هارون نیز روشن است : وقتی‌که خواجه‌شمس‌الدین‌برای ضبط املاك معین‌الدین‌پروانه به‌آسیای‌صغیر می‌رفت همام یکی از سه‌ندیم وهمراه او بود. شرف‌الدین هارون‌شخصاً به‌خانقاه همام می‌رفته است . همچنین ادرارنامه‌یی‌که به انشای خود خواجه شمس‌الدین باز مانده و مربوط است به تعیین مقرری سالیانه برای خانقاه همام خود نمایندهٔ کمال علاقه و احترام خواجه شمس‌الدین‌محمد نسبت به همام است .

این اشتراك در ممدوح اهمیت فراوان درکیفیت برخورد همام باآثار سعدی داشته است . سحر بیان سعدی در سرودن غزلهای عاشقانه به حدّی بوده‌که در زمان خود ازنهایت مقبولیّت برخوردار بود و هرغزل او به‌زودی درهمه جا منتشر می‌شد و مایهٔ شیرینی کام جان صاحب دلان می‌گشت . شاید بتوان‌گفت‌که به مناسبت وجود خواجه شمس‌الدین که خود شاعر و شعرشناس بود آثار سعدی در تبریز زودتر از دیگر جاها انتشار می‌یافت و مورد بررسی اهل ذوق قرار می‌گرفت . در آن زمان‌که

۱ـ تاریخ جهان‌گشا ، ج ۱ ، ص عا .

قصب‌الجیب حدیث سعدی را همچون شکر می‌خوردند هُمام جوانی بیست سی ساله بود. روشن است که وقتی شعری از اشعار سعدی که آوازه‌اش همه جا را پر کرده بود مورد توجه و تحسین ممدوح شعرشناس هردو شاعر یعنی خواجه شمس‌الدین قرار می‌گرفت همام جوان را که هنوز جویای نام بود بر آن می‌داشت که درمقام پهلو زدن با سعدی برآید. مداومت در این کار بود که سبك همام را به سبك سعدی نزدیك ساخت و شعر همام همان حلاوت و شیرینی را پیدا کردکه درشعر سعدی معهود بود.

سعدی‌استاد مسلّم غزل عاشقانه‌است. در این نوع ازغزل اساس شعر برتأثّرات درونی و هیجانات شاعر در برابرحسن معشوق استوار است به عبارت دیگر تأثّرات درونی‌شاعر وکیفیت‌آن بیش از مؤثّرات خارجی ووصف سادهٔ حسن معشوق مورد نظر و بیان شاعر است. این خصوصیات‌که یکی از برجسته‌ترین و مشخّص‌ترین خصیصهٔ سبك سعدی در غزل عاشقانه است در غزلهای هُمام نیز آشکارا دیده می‌شود و دراثر وجود همین خصوصیّات مشترك است‌که‌گاهی باز شناختن برخی ازغزلهای‌آنان جز با تعمّق و دقّت بسیار مقدور نیست؛ چنان‌که غزل معروف:

دران نفَس که بمیرم درآزوی تو باشم		بدان امیددهم‌جان‌که خاك‌کوی‌تو باشم

در نسخه‌های بسیار کهن به نام هردو شاعر ضبط شده است.

مطالعهٔ غزلهای هُمام این حقیقت را روشن می‌سازد که وی اگرچه مستقیماً نزد سعدی تلمّذ نکرده ولی در معنی شاگرد اوست و اگر شعر شاگرد به شعر استاد مانند باشد جای شگفتی نیست و جز آن نباید انتظار داشت.

چنان که گفتیم هُمام بیش از هرشاعری از سعدی تأثّر پذیرفته است و این امر در همان روزگار سعدی و همام برمردم شعرشناس وصاحب ذوق روشن بوده است. گواه ما دربیان این مطلب جُنگ شماره ۴۸۷ کتابخانهٔ «لالا اسماعیل» ترکیه است[1]؛

۱- این جنگ جزو نسخه‌های مورد استفاده برای تصحیح دیوان بانشانهٔ اختصاری «لا» معرفی شده است (نك . ص بیست و سه) .

این جُنگ در سالهای ۷۴۱ و ۷۴۲ هـ . ق . نوشته شده است . در قسمتی که در سال ۷۴۲ یعنی در حدود پنجاه سال بعد از سعدی و بیست وهشت سال پس از همام نوشته شده چهل و نه غزل از سعدی با چهل و نه غزل از هُمام که دارای یك وزن و یك قافیه هستند تحت‌عنوان « المعارضات بین غزلیّات الشّیخ سعدیّ ومولانا همام الدین طاب ثَراهُما » مورد معارضه قرارگرفته است .

باآن‌که از اشعار همام بیش از دویست وچند غزل دردست نیست ازین مقدار در حدود هشتاد غزل یعنی بیش از یك سوم غزلهای موجود هُمام با همان مقدار از غزلهای‌سعدی دروزن وقافیه اتّحاد دارند.گذشته ازغزل، همام درسرودن ترجیع‌بندی در مرثیهٔ خواجه شمس‌الدین که به تیغ جفای مغول شهید شد[1] از مرثیه‌یی که شیخ در رثای « سعد بن ابوبکر » گفته[2] از لحاظ وزن و تعداد ابیات بندها پیروی کرده است . تأثّرات همام را از سعدی می‌توان بدین ترتیب خلاصه کرد :

قسمت‌اول، تأثّراتی‌که اساس وبنیاد سبك همام محسوب می‌شود یعنی بی‌آن‌که شباهتی ظاهری و مضمونی میان غزلهای هُمام و سعدی باشد بیان شیرین و دلاویز سعدی را از زبان همام می‌شنویم .

قسمت دوم ، تأثّراتی‌ست‌که به یاری اتحاد وزن و قافیه می‌توان مورد مطالعه قرار داد و در این مطالعه مضامینی که در گفتار هُمام مؤثر واقع شده خود به خود جلوه‌گر می‌شود . این قسمت از تأثّرات همام نیز خود بردوگونه است :

نوع اول غزلهایی‌ست‌که همام در سرودن آنها هم از لحاظ وزن و قافیه و هم ازلحاظ مضمون برخی از ابیات از سعدی متأثرشده‌است . برای نمونه و روشن شدن مطلب غزلی را از همام با غزلی ازسعدی‌که هردو دارای وزن وقافیهٔ متحدند مقایسه

۱ـ نك . همین مقدمه ، قسمت « ممدوحان همام » .

۲ـ کلیات سعدی ، مراثی .

می‌کنیم . در هریك از این دو غزل مضمون دو بیت شباهت کامل به هم دارند و تأثّر همام روشن‌تر دیده می‌شود .

سعدی :

من چه در پای تو ریزم که خورای تو بود
سر نه چیزی‌ست که شایستهٔ پـای تو بود

همام :

هوس عمر عزیـزم ز برای تو بود بکشم جور جهانی چو رضای‌تو بود

درین دوغزل علاوه بر اتّحاد وزن وقافیه مضامین دو بیت زیر قابل‌توجه است :

سعدی :

به وفای توکه‌گرخشت زنند ازگل من همچنان در دل من مهر و وفای تو بود

همام :

در ازل جان مرا عشق تو هم‌صحبت بود تـا ابد در دل من مهر و وفای تو بود

سعدی :

ملك دنیا همه باهمّت سعدی هیچ‌است پادشاهیش همین بس که گدای تو بود

همام :

جای افسرشود آن سرکه به‌پای‌تورسد پـادشاهی کند آن کس گدای تو بود

اتّفاقا درهمین غزلِ همام بیتی هست‌که بنا به نوشتهٔ مرحوم فروغی در حاشیهٔ کلیّات سعدی، دربعضی ازنسخی‌که دراختیار او بوده ضمن غزلهای‌سعدی ضبط شده بوده و آن بیت این است :

سالها قبلهٔ صاحب نظران خواهد بود بر زمینی که نشان کف پای تو بود

۲ـ نوع دوم غزلهـایی‌ست که فقط در وزن و قـافیه اتّحاد دارند و از نظر مضامین مانندگی و شباهتی در آنها به چشم نمی‌خورد ولی پس از مطالعهٔ هردو غزل تأثّر واحدی در خود احساس می‌کنیم. برای نمونهٔ این نوع تأثّرات می‌توان دوغزل

زیر را که در وزن و قافیه برابرند باهم سنجید :

سعدی :

فـراق دوستانش بـاد و یاران　　که ما را دورکرد از دوستداران
دلـم در بند تنهـایی بفرسود　　چو بلبل در قفس روز بهـاران
هلاك مـا چنان مهمل گرفتند　　که قتل مور در پـای سواران
به خیل هرکه می‌آیم به زنهار　　نمی‌بینـم بجز زنهـار خواران
ندانستم که در پایـان صحبت　　چنین بـاشد وفای حق گزاران
به گنج شایگـان افتـاده بودم　　ندانستم که برگنج‌اند مـاران
دلا گر دوستی داری به نـاچار　　بیـاید بـردنت جور هزاران
خلاف شرط یاران است سعدی　　که برگردنـد روز تیر بـاران
چه‌خوش باشد سری درپای‌یاری　　به‌اخلاص و ارادت جان سپاران

همام :

خیالی بود و خوابی وصل یاران　　شب مهتـاب و فصل نوبهـاران
میـان بـاغ و یـار سرو بالا　　خرامـان برکنـار جویبـاران
چمن می‌شد ز عکس عارض او　　منوّر چون دل پرهیزگـاران
سر زلفش ز بـاد نـوبهـاری　　چو احوال پریشان روزگـاران
گذشت آن نوبهارحسن‌وبگذاشت　　دل وچشمم میان برف و بـاران
خـداونـدا هنوز امّیدوارم　　بـده کـام دل امّیدواران
هُمام از نوبهار و سبزه و گل　　نمی‌یـابد صفـا بی‌روی یاران
وهار وول وه جانان دیم خوش‌بی　　اَوی آنان مه وُل بامه وُهاران

*

دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح حال سعدی[1] داستان زیر را نقل‌کرده است :

۱ـ تذکرةالشعرا ، ص ۲۲۴ و ۲۲۵ .

« ... خواجه همام‌الدین تبریزی که مردی اهل دل وصاحب فضل وخوش‌طبع و صاحب جاه و متموّل بوده ، معاصرشیخ سعدی بوده است . روزی شیخ درتبریز به حمام درآمد و خواجه همام نیز با عظمت تمام در حمام بود . شیخ طاسی آب آورده برسرخواجه همام ریخت. خواجه همام پرسیدکه این درویش ازکجاست؟ شیخ‌گفت : از خاك پاك شیراز. خواجه همام‌گفت : عجب حالی‌ست‌که شیرازی در شهر ما ازسگ بیشتر است . شیخ تبسمی‌کرد وگفت‌که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز ازسگ کمتراست. خواجه همام ازاین سخن به‌هم برآمد و از حمام به درآمد شیخ نیز برآمد و به‌گوشه‌یی نشست؛ و جوان صاحب جمالی‌خواجه همام را چنان‌که رسم اکابر است باد می‌کرد و خواجه همام میان‌آن جوان وشیخ سعدی‌حایل بود و در این حالت خواجه از شیخ پرسید که سخنهای هُمام را در شیراز می‌خوانند ؟ شیخ گفت: بلی شهرتی عظیم دارد . گفت : هیچ یاد داری؟گفت : یك بیت یاد دارم ؛ و این بیت برخواند :

در میان من و دلدار همام است حجاب		وقت آن‌است‌که این‌پرده به‌یك‌سوفکنم

خواجه همام را اشتباه نماند درآن که این مرد شیخ سعدی است و سوگندش داد که شیخ سعدی نیستی؟ گفت: بلی . خواجه همام در قدم شیخ افتاد وعذر خواست وشیخ را به‌خانه برد وضیافت‌کرد وتکلّفهای لطیف می‌نمود وصحبتهای خوب می‌داشتند ... » .

این داستان را دیگر تذکره نویسان نیز به عین[1] یا با اندك تغییر[2] نقل‌کرده‌اند و معلوم است‌که منبع همهٔ آنان تذکرةالشعرا بوده است . اگرچه اتفاق افتادن چنین ملاقاتی بعید نیست ولی سخنانی‌که میان آن دو بزرگ رفته با شأن آنان سازگاری ندارد به خصوص‌که سنّ همام حداقل سی سال‌کمتر از سعدی بوده است .

۱ـ امیرعلی شیرخان لودی در تذکرهٔ مرآةالخیال ، ص ۴۳ و ۴۴ .

۲ـ آذر بیگدلی در تذکرهٔ خود ص ۱۳۸ ؛ محمد مظفر حسین صبا درتذکرهٔ روز روشن ص ۹۲۷ و ۹۲۸ .

۳ـ **پوربهای جامی** (م . بعد از ۶۹۹ هـ . ق .) ، دولتشاه دربیان شرح حال پور بهای جامی گوید[۱] : « ... و (پور بها) به روزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه‌الدین زنگی بن طاهر فریومدی به تبریز رفت و باخواجه همام‌الدین مشاعره کرد ...» .

۴ـ **امیرخسرو دهلوی** (۷۲۵ ـ ۶۵۱ هـ . ق .) ، وی آیین سعدی و همام را را در غزل تمام می‌دانسته و در مثنوی « نه سپهر » چنین گفته است :

تا به جایی که حد پارسیان		اندراین عهد دوتن گشت عیان
زان یکی سعدی و ثانیش همام		هردو را در غزل آیین تمام[۲]

ج ـ شاعران بعد از او

۱ـ **عبید زاکانی** (م . ۷۷۲ هـ . ق .) در مثنوی « عشّاق نامه » دو غزل از همام را به عین آورده است . نخستین از آنها غزل ملمّع همام[۳] است به مطلع :

بدیدم چشم مستت رفتم از دست		گوان وا بر دلی کویا نبی مست[۴]

که در اوایل آن مثنوی[۵] آمده و عبید پیش از نقل آن همام را به « استادی » یادکرده و چنین گفته است :

ز اشعار هُمام این نظم دل سوز		ادا کن پیش آن ماه دل افروز
چو اینجا هست این ابیات در کار		ز استادان نباشد عاریت عار
بگو می‌گوید آن بی‌خواب و آرام		از آن ساعت که ناگاه از سر بام...

غزل دیگر که در اواخر همان مثنوی[۶] نقل شده مطلعش این است :

۱ـ تذکرة‌الشعرا ، ص ۲۰۱ .

۲ـ شعرالعجم ، ج ۲ ، ص ۴۰ . دوست ارجمند آقای دکتر غلامحسین مرزآبادی به‌این مرجع متوجهم ساختند ؛ از لطف ایشان سپاس‌گزارم .

۳ـ دیوان حاضر، غزل شماره ۱۲ .

۴ـ این غزل درکلیات عبید بسیار مغلوط چاپ شده است . بیت از ضبط دیوان حاضر نقل شد .

۵ـ کلیات عبید زاکانی ، ص ۹۲ .

۶ـ همان کتاب ، ص ۱۰۹ .

خیالی بود وخوابی وصل یاران		شب مهتاب و فصل نوبهاران[1]

۲ـ **حافظ شیرازی** (م . ۷۹۲ هـ . ق .) شعری دارد شبیه یك بند ازترجیع‌بندی[2] به مطلع :

ساقی اگرت هوای ما هی		جز باده میار پیش ما شی

گذشته ازآن‌که این شعر از لحاظ وزن و قافیه نظیر یکی از غزلهای همام[3] است به مطلع :

می‌آمـد و خلق شهـر در پی		وز شرم روان ز عارضش خوی

حافظ مطلع غزل هُمام را (با تغییر یك واژه) در دو بیت از همان شعر آورده است :

سلطان‌صفت آن بت پری‌روی		می‌آمـد و خلق شهر در پی
مردم نگران بـه روی خوبش		وز شرم گرفتـه عارضش خوی

همچنین حافظ مصراع اول این بیت همام[4] را :

کسی به‌حسن وملاحت به‌یار ما نرسد		کجاست یوسف مصری‌که تاکنم‌دعوی

به عین در این بیت خود[5] آورده است :

اگرچه حسن فروشان به جلو آمده‌اند		کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

۳ـ **کمال خجندی** (م . ۸۰۳ هـ . ق .) در قطعهٔ زیر[6] مصراعی را از همام با ذکر نام وی تضمین کرده است :

گفتم از مصر معـانی بفرستم به تو باز		سخنی‌چندکه آید به دهانت چو شکر

۱ـ دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۵۸ .
۲ـ این شعر درچاپ قزوینی نیست ولی در «دیوان‌کهنهٔ‌حافظ» و«جامع‌نسخ‌حافظ» هست.
۳ـ دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۷۶ .
۴ـ دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۷۷ .
۵ـ دیوان حافظ ، ص ۱۰۶ .
۶ـ دیوان‌کمال خجندی ، ص۳۸۵ .

بازترسیدم‌ازاین‌نکته‌که‌گویی‌چوهمام شکّر از مصر به تبریز میارید دگر[1]

۴ـ **شمس مغربی** (م . ۸۰۹ هـ . ق .) که او نیز تقریباً همشهری همام است به استقبال غزل ملمّع (فارسی ـ تبریزی)[2] هُمام رفته و غزلی به زبان تبریزی در وزن و قافیهٔ غزل وی سروده است . مطلع هردو غزل را در زیر می‌آورم :

همام :

بدیدم چشم مستت رفتم از دست گوان وا بر دلی کویا نبی مست

شمس مغربی :

هنو گیتی نبر اچ نیستی هست که‌بر یان‌ودلم جویان سرمست[3]

۳. ممدوحان

همام سه تن از ایلخانان و سه وزیر و یك وزیرزاده و چهار عالم را مدح‌گفته است بدین شرح :

الف ـ پادشاهان

۱ـ **سلطان احمد تگودار** ـ او دومین پادشاه از ایلخانان ایران است که در ۲۶ محرم ۶۸۱ هـ . ق . پس از مرگ برادرش‌آباقاخان به جای او به سلطنت نشست و در ۲۶ جمادی‌الاولی ۶۸۳ هـ . ق . به فرمان ارغون کشته شد .

تگودار در جوانی به رسم آیین مسیح تعمید یافته بود ولی پس از حشر با مسلمین به تدریج به شریعت اسلام مایل شد و به امرا و رجال مسلمان علاقه پیدا کرد و از طرف ایشان به « احمد » موسوم گردید و پس از جلوس نخستین کاری که کرد اعلام مسلمانی خود بود . او درمدت سلطنت کوتاه خود معابد بودایی وکلیساها را به مساجد مبدل ساخت وکلیسای تبریز را خراب‌کرد و رجال مسلمان‌را برکشید

۱ـ این مصراع از غزل شماره ۲۱ دیوان حاضر است .
۲ـ دیوان حاضر ، غزل شماره ۱۲ .
۳ـ نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سال ۸ ، ص ۱۲۴ .

چنان‌که صاحب‌دیوان شمس‌الدین‌محمد را که درچنگ ارغون بود به‌خدمت خواست و احترام و نوازش‌کرد[1].

در آثار موجود هُمام یك قصیده (شامل بیست بیت) و یك مثنوی (شامل هفت بیت)[2] در مدح سلطان احمد تگودار دیده می‌شود. مطلع قصیده چنین است :

اسپهبد اعظم شه منصور مظفّر		احمدکه ازو عرصهٔملك‌است منوّر

و مثنوی با این بیت آغاز می‌شود :

امیر جوان بخت صاحب قران		که‌زو شد مزیّن زمین وزمان

۲ـ **غازان خان** ـ سلطان محمود غازان خان پسر ارغون هفتمین ایلخان ایران است‌که در ۶۹۴ ه . ق . جلوس‌کرد و در ۷۰۳ ه . ق . وفات یافت .

غازان خان در چهارم شعبان ۶۹۴ ه . ق . بر دست شیخ صدرالدین ابراهیم پسر عارف معروف شیخ‌سعدالدین محمد بن حمّویه‌یی جوینی‌اسلام‌آورد و به‌پیروی او قریب یك صد هزار از مغول اسلام آوردند و غازان ازاین تاریخ به نام « محمود » خوانده شد . وی به شادی تشرّف به اسلام علما وایمّهٔ دین وشیوخ و سادات را مال بسیار بخشید و به زیارت مساجد و اماکن مقدس رفت . براثر اسلام وی عموم عمال وکفات رجال مسلمان که از عهد سلطان احمد و زوال دولت خاندان جوینی از کار دور شده بودند بار دیگر برسر کار آمدند[3].

همام در مدح او یك غزل و دو قصیده و یك قطعه[4] داردکه مجموعاً چهل و سه بیت است و مطلع هریك از آنها به ترتیب چنین است :

نوبت شاه جهان تا اوج کیوان می‌رسد		هرزمانش نصرتی ازفضل‌یزدان می‌رسد

*

۱ـ با استفاده از تاریخ مغول ، ص ۳۰ـ۲۲۱ .
۲ـ دیوان حاضر ، ص ۳۴ و ۳۵ .
۳ـ مقتبس از تاریخ مغول ، ص ۵۹ـ۲۵۶ .
۴ـ دیوان حاضر ، ص ۳۸ـ۳۵ .

اینها که آرزوی دل و نور دیده اند تنشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند

❊

بخوان تاریخ شاهان مقدم که ایشان را مسخّر گشت عالم

❊

عدل شاه هفت‌کشور ایلخان غازان نهاد درجهان رسمی که ننهادند شاهان زمین

۳ـ **سلطان محمد خدابنده** ـ غیاث‌الدین سلطان محمد خدابنده «اولجایتو» در ایام حیات برادرش به‌جانشینی غازان خان برگزیده شد. غازان در یازدهم شوال ۷۰۳ هـ. ق. درگذشت و محمد در پانزدهم ذی‌الحجهٔ همان سال برتخت ایلخانی نشست و لقب «سلطان اولجایتو» یعنی «سلطان آمرزیده» اختیار کرد و در سال ۷۰۹ هـ. ق. مذهب شیعه را پذیرفت. به‌مناسبت علاقهٔ او به تشیّع شیعیان او را «خدابنده» لقب دادند ولی اهل تسنّن از راه دشمنی این لقب را «خربنده» کردند.

از کارهای مهم سلطان محمد خدا بنده به پایان رساندن بنای شهر سلطانیّه بود که برادرش غازان تازه آغاز کرده بود. کار بنای این شهر در فاصلهٔ سالهای ۷۰۴ تا ۷۱۳ هـ. ق. به‌پایان آمد و آن یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی شرق گردید.

مرگ او در ۲۸ رمضان ۷۱۶ هـ. ق. اتفاق افتاد[۱].

سلطان محمد خدابنده را به هُمام عنایتی مخصوص بوده است. وقتی سلطان محمد خدابنده علاقهٔ خود را نسبت به همام اظهار داشته بوده همام در جواب این دو بیت را گفته بوده است:

شاه شاهان جان جان بنده است تن به جانم جان به‌آن تن زنده‌است
آفتاب آسمان دولت است بر وجود خاکیم تابنده است[۲]

همام در مدح او هفت قطعه شعر دیگر[۳] (اعم از غزل ومثنوی و قطعه) نیز

۱ـ مقتبس از تاریخ مغول، ص ۲۴ـ۳۰۷.
۲ـ دیوان حاضر، ص ۳۸.
۳ـ همان‌کتاب، ص ۴۰ـ۳۸ و ۱۳۷.

داردکه مجموعاً پنجاه بیت است . مطلع هریك از آنها چنین است :

آفتاب دولتش برمملکت پـاینده باد		هرکجا شاهی وسلطانی‌ست اورا بنده‌باد

*

از پس پردهٔ غیب است بسی دولتهـا		دیرگاه است که بهر قدمت می پـایند

*

ای مملکت حسن به روی تو مزیّـن		دل داده گواهی‌که توجانی و جهان تن

*

بیـاراست پروردگـار جهان		به‌سلطان محمد زمین وزمان

*

چون صورت رحمت الهی		خورشیـد سپهر پادشاهی

*

صورت رحمت‌الهی بین		مطلع آفتاب شاهی بین

*

عجب باشد تن ازجان آفریدن		ز گل خورشید تابـان آفریدن

ب ـ وزیران و وزیرزاده

۱ـ **صاحب دیوان خواجه شمس‌الدین محمد جوینی** ـ وی پسر بهاءالدین محمد صاحب دیوان‌است. شمس‌الدین در سال ۶۵۷ ه . ق . به‌حکومت بغداد منصوب شد . چون هلاکو در آغاز سال ۶۶۱ ه . ق . امیرسیف‌الدین بتیکچی‌خوارزمی وزیر را بکشت ، وزارت را به شمس‌الدین جوینی داد و حکومت بغداد را بـه برادر او عطاملك بخشید. پس‌از آن‌که آباقا به‌سلطنت رسید همچنان وزارت را به‌شمس‌الدین سپرد . در عهد وزارت وی ایران ترقی واعتبار بسیار حاصل‌کرد و او خود نیز دارای ثروت سرشار شد . ترقی رتبهٔ شمس‌الدین برعده‌یی از متنفذان و اعیان که در دولت آباقا به سر می‌بردند گران افتاد و به سعایت برخاستند ولی به جایی نرسید . پس‌از

جلوس سلطان احمد تگودار کار خاندان جوینی بار دیگر رونق یافت. شمس‌الدین که در پیشرفت کار سلطان احمد کوشش فراوان می‌کرد مورد کینهٔ ارغون قرار گرفته بود. پس از آن‌که ارغون برسلطان احمد چیره شد این‌گستاخی را بر وی نبخشود و او را عصر روز دوشنبه چهارم شعبان ۶۸۳ ه. ق. درنزدیکی اهر آذربایجان کشتند. جنازهٔ او را به تبریز آوردند و درمقبرهٔ چرنداب به خاك سپردند. چهار پسر او یحیی و فرج‌الله و محمود و اتابك را نیز درهمان سال و پسر دیگرش خواجه هارون را در سال ۶۸۵ ه. ق. و نوادهٔ او علی‌پسرخواجه‌بهاءالدین‌محمد و منصور پسر عطا ملك را در سال ۶۸۸ه. ق. به قتل آوردند.

خواجه شمس‌الدین از بزرگترین وزیران و عاملان ایرانی است ودرعهدخود در کفایت و تدبیر و شوکت و جاه و جلال و ثروت بی‌نظیر بود و به مزید حکمت و تواضع و فضل دوستی وشاعرپروری شهرت عظیم داشت[۱].

خواجه شمس‌الدین عنایتی خاص به هُمام داشت: برای خانقاه او سالیانه یك‌هزاردینارمقرری‌معیّن‌کرد[۲]؛ موقعی‌که برای‌رسیدگی به‌کارهای معین‌الدین‌پروانه به روم می‌رفت مقام منادمت و ملازمت به او بخشید[۳]؛ پسرش خواجه هارون دعوت هُمام را پذیرفت و به خانقاه او رفت[۴]؛ پسر دیگرش عزالدین یحیی پیش هُمام درس می‌خواند[۵]. بالاتر از همه آن‌که در دشوارترین مواقع زندگی یعنی به هنگام کشته شدن در نامه‌یی‌که به بزرگان و مشایخ تبریز نوشت از پنج تن از بزرگان که به نام یاد کرده یکی نیز همام است[۶].

۱ـ مقتبس از تاریخ مغول.
۲ـ نك. همین مقدمه، قسمت «مقام و شخصیت همام».
۳ـ نك. همین مقدمه، قسمت «سفرها».
۴ـ در همین قسمت خواهد آمد.
۵ـ نك. همین مقدمه، قسمت «نام».
۶ـ همین مقدمه، قسمت «مقام و شخصیت همام».

ترجیع بندی‌که همام در رثای خواجه شمس‌الدین گفته[1] حاکی از علاقهٔ قلبی اونسبت به‌آن وزیر نامداراست زیرا آن‌مرثیه را زمانی‌ساخته‌که دشمنان‌شمس‌الدین برار یکهٔ قدرت بودند ولی همام نه تنها او را مدح گفته و از بزرگواری و عظمت او یاد کرده بلکه همهٔ مردم ایران را در مرگ او ماتم زده دانسته است. این‌ترجیع‌بند شامل چهار بند و هر بند دارای ده بیت است ؛ مطلع آن چنین است :

فلك جـام جم اقبـال بشکست		زمان شهباز ما را بال بشکست

گذشته از مرثیهٔ مزبور همام را در حق خواجه شمس‌الدین به عربی و فارسی مدایحی چند[2] است که مطلع آنها به ترتیب از این قرار است :

ان الفضـائل و المکارم و العلی		خصّت‌بشمس‌الدین‌سلطان‌الوری

❊

نودع‌شهرالصّوم والدّمع ساکب		و فی‌القلب نیران الوداع تواقب

❊

وهل فیض یمناه یشبّه بـالّذی		اذ مسّهُ بردُالشتـاء تجمّدا

❊

للّه درّ بیـان النّاظم الـدّرر		یزری فوائدها بالانجم الزّهر

❊

لقد اقبل الاقبال تلقاء ارضنا		تصیر کـروضٍ مؤنقٍ لعبوره

❊

باوجان کانت لیـال اضاءت		دجاها برأی بدیع الزمان

❊

رسید موسم آن بازکز نسیم بهار		جهان پیر شود نوجوان سبزعذار

❊

۱ـ دیوان حاضر ، ص ۱۶۸ .

۲ـ همان‌کتاب ، ص ۱۷ـ۱۵ و ۴۴ـ۴۱ .

مطار مرغ فکرت در هوایی‌ست که سیمرغش همی‌گوید خلا لك

*

زهی خیال تو راحت فزای اندیشه مباد جز به خیالت هوای اندیشه

*

آب و گل گر جان ودل بودی جهانت خواندمی
بی‌وفا آمد زمان ورنه زمانت خواندمی

۲ـ **خواجه شرف‌الدین هارون جوینی** ـ وی‌پسرخواجه شمس‌الدین‌محمد صاحب دیوان است . شاگرد صفی‌الدین عبدالمؤمن ارموی و یاقوت مستعصمی بود[۱] . سیّده رابعه دختر ولیعهد ابوالعبّاس احمدبن المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عبّاسی معروف به سیّدهٔ نبویّه را درحبالهٔ نکاح خود آورد وصد هزار دینار زر سرخ صداق وی‌کرد و او را ازآن سیّده چندین فرزند در وجود آمدکه ایشان را به‌اسمای خلفا موسوم گردانید چون عبدالله ملقّب به مأمون و احمد ملقّب به امین و زبیده[۲] .

شرف‌الدین هارون در زمان سلطنت سلطان احمد تگودار به حکومت دیار بکر وموصل و اربل رسید[۳] و پس از درگذشت عمّ خود عطاملك‌جوینی ازطرف سلطان مذکور به حکومت بغداد منصوب شد و در عهد ارغون در این سمت از امیر آروق برادر بوقا نیابت می‌کرد . سرانجام به سعایت خواجه فخرالدین مستوفی قزوینی در ماه جمادی‌الاخرهٔ سال ۶۸۵ هـ . ق . آروق او را به قتل رسانید[۴] . جنازهٔ او را به‌تبریز آورده در جنب تربت پدر و عمش در مقبرهٔ چرنداب به خاك سپردند[۵] .

۱ـ روضات‌الجنان ، ج۱، ص ۵۷۱ .
۲ـ تاریخ جهانگشا ، ج۱، ص سا و سب .
۳ـ فرهنگ معین ، ج۵، ص ۹۶۹ .
۴ـ تاریخ مغول ، ص ۲۳۳ ، ح ۱ .
۵ـ روضات‌الجنان ، ج۱ ، ص ۵۷۱ .

خواجه هارون از افاضل زمان خود و از مربیان اهل علم و ادب بود و خود شعر می‌گفت .

هُمام که به خاندان جوینی ارادت داشت مثنوی « صحبت نامه » را به نام خواجه هارون به‌نظم آورده است و در اتحاف این منظومه پس‌ازستایش فراوان‌گوید:

به میدان سخن چابك سواری		نیاید چون تو در هرروزگاری
چه‌گویدکس که‌زان‌بهترنگویی		ولی عیب هنرمنـدان نجویی
حدیث بنده خود آن را نشاید		که طبعت سوی آن میلی نماید
ز لطفت تربیتهـا می‌نمـایی		ازان شعرم همی یابد روایی
بدین جرأت سخن پردازگشتم		در این مجلس بلندآوازگشتم
به‌خدمت خردکی آورده‌ام باز		همه عشق وهمه حسن وهمه‌ناز
اگر یـابم اجازت از خداوند		بخوانم زان‌لطایف‌بیتکی‌چند[1]

گذشته از منظومهٔ صحبت نامه هُمام را در مدح خواجه هارون قصیده‌یی‌ست به عربی در سی و سه بیت که ظاهراً بعد از انتصاب هارون به حکومت بغداد سروده و مطلع آن چنین است :

سلام علی بغداد دار الافاضل		وسکّانها قوم کرام الشمائل[2]

از داستانی‌که دولتشاه سمرقندی[3] در مورد جاه ومال همام نقل‌کرده ودیگران نیز به پیروی از او آورده‌اند[4] معلوم می‌شودکه روزی خواجه هارون به دعوت همام به خانقاه او می‌رود و همام به شادی حضور وی این ابیات را بربدیهه می‌سراید :

خانه امروز بهشت است‌که رضوان اینجاست
وقت پروردن جان است که جانان اینجاست

۱ـ دیوان حاضر ، ص ۲۶۷ .
۲ـ همان‌کتاب ، ص ۱۸ .
۳ـ تذکرة‌الشعرا ، ص ۲۴۱ و ۲۴۲ .
۴ـ مانند حافظ حسین‌کربلایی (روضات‌الجنان ، ج۱، ص ۱۰۵ و ۱۰۶) وامیر شیرعلی خان لودی (مرآت‌الخیال، ص ۴۳ و ۴۴) .

بـر سر کـوه[1] عجب بـارگهـی می‌بینـم
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست

مست اگر نقـل طلب کرد به بـازار مرو
مغز بـادام تـر و پستـهٔ خندان اینجاست

شکر از مصر به تبریز میـاریـد[2] دگـر
به حدیث لب شیرین شکرستـان اینجاست

کلبـهٔ تـیرهٔ ایـن رنـد گـدا شـاه نشین
شده امروز که بـا کوکبه سلطان اینجاست

چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز
خواجه هارون پسر صاحب دیوان اینجاست

بعد از این غـم مخور از گردش ایّام هُمام
هرچه آن آرزوی‌جان‌بودت آن اینجاست[3]

۳ـ **صاحب دیوان سعدالدین محمدبن علی مستوفی ساوجی** ـ غازان‌خان در اواخر سال ۶۹۷ هـ . ق . هنگامی‌که از تبریز به‌عزم قشلاق به‌طرف بغداد می‌رفت در اوجـان سمت وزارت و صـاحب دیوانی را بـدو داد و نیـابت وزارت را به عهدهٔ رشیدالدین فضل‌الله واگذاشت و آن دو باهم به ادارهٔ ممالك غازانی‌مشغول شدند. پس از جلوس اولجایتو (۷۰۳ هـ . ق .) وی خواجه رشیدالدین را به صدارت و خواجه سعدالدین را به مشارکت او در امور دیوانی و وزارت گماشت . در سال ۷۱۱ هـ . ق . نقاری بین دو وزیر دست داد و به تحریك مفسدان سلطان برسعدالدین متغیر گردید

۱ـ مرآت‌الخیال (ص۴۴) : کوی .

۲ـ همان‌کتاب : میا بار .

۳ـ در دیوان حاضر غزلی (غزل ۲۱) به همین وزن و قـافیه و ردیف آمده ولی فقط بیتهای اول و چهارم آن با غزل مزبور مطابقت دارد ؛ ابیات دیگر کاملا متفاوت است .

ودر دهم شوال همان سال وی را باچند تن‌ازنواب او درحوالی‌بغداد به‌قتل رسانیدند[1].

همام دوقطعه شعر به‌عربی[2] (مجموعاً بیست‌بیت) درمدح او داردکه مطلع آنها چنین است :

هات الحدیث عن‌القرطاس والقلم و ما بدا منهما فی‌العلم والحکم

*

منای حلولی فی‌حوالی ذراکم و یمسکنی خوف الورود حماکم

۴ـ **خواجه رشیدالدین فضل‌الله** ـ خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌الله‌پسرعمادالدوله ابوالخیرپسرعلی‌همدانی بزرگترین وزیر ایرانی دورهٔ ایلخانان بود. وی درسال ۶۴۵ ه . ق . در همدان تولّد یافت و در همان جا به تحصیل فنون مختلف مخصوصاً طب پرداخت . درایام آباقاخان طبیب خاص پادشاه بود. غازان‌خان محمود سه سال پس‌از عزل وزیر اعظم صدر زنجانی او و سعدالدین ساوجی را متفقاً به‌صدارت انتخاب‌کرد. در زمان سلطنت اولجایتو نیز به همان سمت باقی بود تا در سال ۷۱۸ ه . ق . در زمان سلطان ابوسعید بهادر به سعایت خواجه علیشاه‌گیلانی به فرمان پادشاه‌مذکور به قتل رسید .

خواجه رشیدالدین هم در عالم سیاست و هم در عالم علم مردی کم‌نظیر بود . علما و دانشمندان در زمان وزارت وی مورد احترام و تکریم بودند وازنواختن اهل فضل و علم هیچ‌گونه فروگذار نبود[3].

چنان‌که در مقدمهٔ دیوان[4] آمده چون خواجه رشیدالدین را با همام «مصافاتی بود از شوایب اغراض معرّا ومؤاخاتی از ریبت ریا مبرّا» دستور می‌دهدکه آثار او را

۱ـ فرهنگ معین ، ج۵، ص ۷۶۳ .
۲ـ دیوان حاضر ، ص ۲۰ و ۲۱ .
۳ـ مقتبس از تاریخ مغول .
۴ـ چاپ حاضر ، ص ۲ .

جمع کنند و به‌دیوان آورند وچنان می‌کنند. به نظر می‌رسدکه نسخهٔ پاریس از روی همان دیوان نوشته شده است. همام گذشته از آن‌که بر کتاب « توضیحات » خواجه رشیدالدین تقریظ نوشته[1] یك قصیده و هفت قطعه[2] در مدح وی سروده است. مطلع آنها به ترتیب چنین است :

آب حیات در ظلمات است و سوی آن — جز خضر ره نبرد کس از خلق کاینات

*

جمع شد عدل و عقل و دولت و دین — حکمت و حسن خلق با تأیید

*

ای‌روح جسم مملکت و نورچشم دین — وی در علوم فایق و کشّاف بی‌نظیر

*

وزیر مملکت دستور اعظم — پناه سروران ملك عالم

*

بود صاحب قران هر قرنی — ملجأ سروران روی زمین

*

دل به‌حکمت زنده‌دار ای‌هوشیار — چون بهایم تن مپرور زینهار

*

مخدوم رشید دولت و دین — کاراست به‌عدل ملکت و دین

ج ـ عالمان

۱ـ **مولانا قاضی محیی‌الدین** ـ وی‌قاضی‌محیی‌الدین‌محمد دانشمند قزوینی پسرقاضی‌عزالدین‌است. حافظ‌حسین‌کربلایی[3] ازمحیی‌الدین چنین‌یاد می‌کند: « قاضی محیی‌الدین صدر و قاضی القضاة و والی و حاکم بوده ، فضایل و کمالاتش مرتبهٔ اعلی

۱ـ نك . همین مقدمه قسمت «آثار همام» .
۲ـ دیوان حاضر ، ص ۴۹ـ۴۵ .
۳ـ روضات‌الجنان ، ج۱، ص ۱۲۶ .

داشته امانت و دیانتش درجهٔ قصوی ... چنین مشهور است که از مزار کثیرالانوار آن بزرگوار انوار تابان و روشنی فراوان مشاهدهٔ خلقان شده و همچنین مشهور است که هرکه هفت شنبه بر سرقبر قاضی حاضر شود صباحی و نه بار سورهٔ مبارك ن والقلم بخواند هرچه ازالله سبحانه وتعالی بخواهدبیابد باذن‌الله تعالی. توفی قاضی محیی‌الدین محمّد رحمه‌الله فی‌ذی‌القعدة حجة سبع وتسعین وستمائة » .

همو محل قبر قاضی محیی‌الدین را چنین نشان می‌دهد[1]: « مرقد و مزار آن صاحب تقوی و فتوی از روی یقین ، قاضی محیی الدین محمّد دانشمند قزوینی بن قاضی عزالدین هم در حوالی مزار خواجه عبدالرحیم[2] است مشخّص و معیّن با اولاد امجاد، میلها برسرقبرهای ایشان است یحتمل که مدفن قاضی عزالدین نیز هم آنجا باشد ، وی نیز دانشمند بوده تولد وی در جمادی‌الاولی سنهٔ اربع وستّین وخمسمائه و وفات وی در ذی‌الحجهٔ سنهٔ ستّ و اربعین وستّمائه » .

همام در مدح او سه قطعه شعر به عربی[3] (مجموعاً هشت بیت) دارد که مطلع هریك از آنها به ترتیب چنین است :

ولو انّنی قد طرت فی‌العلم اثره بـالف جنـاح کلّـهنّ قـوادم

*

هو حبر محبّر بالمزایا نحره واسع کبحر عمان

*

دعاؤك یـا سلطان حکّام عصرنا و اعلمهم طرّاً علی‌النّاس واجب

۲ـ **نجم‌الدین عبدالغفار** ـ وی‌شیخ نجم‌الدین‌عبدالغفار بن عبدالکریم‌قزوینی شافعی است که از علمای فقه و حساب بوده است[4]. « الحاوی الصغیر فی‌الفروع » از

۱ـ روضات‌الجنان ، ج۱، ص ۱۲۶ .

۲ـ مزار خواجه عبدالرحیم ازآبادی درسرخاب‌بوده‌است (همان‌کتاب، ج۱، ص۱۱۵) .

۳ـ دیوان حاضر ، ص ۱۲ .

۴ـ الاعلام ، ج۴، ص ۱۵۷ .

کتب معتبرشافعی تألیف اوست . کتابی‌است وجیزاللفظ، بسیط‌المعانی، محررالمقاصد، مهذّب‌المبانی ، حسن‌التألیف والترتیب ، جیدالتفصیل والتبویب . علما شروح بسیاری براین کتاب نوشته‌اند[1]. تألیف دیگر او « اللباب فی‌الفقه » است‌که موجز و مختصر است[2]وکتابی هم به نام « الحساب » داشته است[3]. وفاتش در سال ۶۶۳ یا ۶۶۵ ه . ق . اتفاق افتاده[4]و مدفنش قزوین است[5].

هُمام را در مدح او دو قطعه شعر به‌عربی[6] است که مجموعاً هفت بیت است و یکی از آنها تقریظی‌ست برکتاب « اللباب » به مطلع :

ذواللبِ مختاروااللبابِ لانّه خلاصةُ فقهِ الشافعیّ وموجَزُ

و مطلع قطعهٔ دیگر این است :

فوائد بحر العلم حزتَ موفّقاً ولیس‌کلامی مدّعیٰ غیر رائزِ

۳ـ **مولانا قطب‌الدین شیرازی** ـ وی علامه قطب الدّین محمود شیرازی معروف به « ملاقطب » پسرضیاءالدین‌مسعود بن مصلح کازرونی‌ست. ضیاءالدین مسعود طبیبی معروف بود و در بیمارستان مظفّری شیراز به تدریس طب و علاج بیماران اشتغال داشت، وازمشایخ صوفیه نیز بود. محمود درماه صفر۶۳۴ه.ق. تولد یافت. از طفولیت پیش پدر تحصیل طب و جراحی وکحالی می‌کرد . وقتی به ده سالگی رسید پدرش که از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بود به او نیز تبرکاً خرقهٔ تصوّف پوشاند . چهارده ساله بود که پدرش ضیاءالدین درگذشت و او ده سال به جای پدر در

۱ـ کشف‌الظنون ، ج۱، ستون ۷ـ۶۲۵ .

۲ـ همان‌کتاب ، ج۲، ستون۱۵۴۳. زرکلی (الاعلام، ج۴، ص۱۵۷) به‌جای « اللباب » ازکتابی به نام « العجاب فی‌شرح‌اللباب » یادکرده است .

۳ـ الاعلام، ج۴، ص۱۵۷ .

۴ـ ریحانةالادب ، ج۴، ص ۱۷۱ .

۵ـ هفت اقلیم ، ج۳، ص۱۵۶ .

۶ـ دیوان حاضر ، ص ۱۲ و ۱۳ .

بیمارستان مزبور به طبابت مشغول بود . پس از آن برای اندوختن دانش بیشتر راه سفر پیش‌گرفت . درحدود سال ۶۶۰ ه . ق . به حضور خواجه‌نصیرالدین طوسی رسید و افضل شاگردان او شد و به واسطهٔ او به هلاکو معرفی‌گردید. بعد از آن پیوسته در دستگاه ایلخانان مورد توجّه و معزّز بود . مدتی مقام قضاوت سیواس را داشت و در زمان سلطان احمد تگودار به سفارت به مصر رفت . بعد از آن همیشه به تدریس و مطالعه و تألیف سرگرم بود و در حدود سی کتاب نوشت . چهار کتاب او به فارسی و مابقی به عربی است . در سال ۷۱۰ ه . ق . در تبریز وفات یافت[۱].

برخی از تذکره نویسان هُمام را از شاگردان قطب‌الدین و برخی دیگر از اقران وی شمرده‌اند[۲]. به هرصورت همام قطعه‌یی به‌عربی درمدح او دارد[۳] بدین‌مطلع:

انّا نری‌قطب‌الزمان ینال من بحرالمعانی والبیـان فرائدا

و در قطعه‌یی دیگر نیز که درمدح خواجه رشیدالدین سروده[۴] ازوی می‌خواهد که به ترتیبی خاطر قطب‌الدین را جمع بکند تا او به تلقین فواید سرگرم باشد .

۴ـ **شیخ ابراهیم حمویه‌یی** ـ وی شیخ صدرالدین ابوالمجامع ابراهیم پسر عارف مشهور شیخ سعدالدین محمد بن المؤید حمویه‌یی جوینی (متوفی ۶۵۰ ه . ق .) است . او در سال ۶۷۱ ه . ق . یکی از دختران علاء الدین عطا ملك جوینی صاحب تاریخ جهان‌گشا را به عقد ازدواج خود درآورد . این شیخ صدرالدین هموست که غازان خان در سال ۶۹۴ ه . ق . به دست او اسلام آورد . او در دولت غازان بسیار محترم بود و در سال ۷۲۲ ه . ق . درگذشت[۵].

۱ـ مستفاد از مقالهٔ بسیار سودمند استاد مجتبی مینوی‌که تحت عنوان «ملاقطب‌شیرازی» در «یادنامهٔ ایرانی مینورسکی» (ص۱۶۵ تا ۲۰۵) چاپ شده است .

۲ـ نك . همین مقدمه ، قسمت «محیط تربیتی و استادان» .

۳ـ دیوان حاضر ، ص ۱۳ .

۴ـ همان‌کتاب ، ص ۴۷ .

۵ـ تاریخ جهان‌گشا ، ص سب و سج .

هُمام را در حق او مدایح غرّایی‌ست به این شرح : یك قصیده (شامل۱۵ بیت) و یك قطعه (شامل ۲ بیت) به عربی[۱] و یك مثنوی (شامل ۱۴ بیت) به فارسی[۲]. مطلع هریك از آنها به ترتیب چنین است :

علی ارض بحراباد روض‌الافاضل سلام کریّا خلق بحر الفضائل

*

سما کلّ من قد سعی فی‌الوری بحسنی[۱] و هذا کمال الشّرف

*

جان شیرین فدای یاری باد کاورد بوی خاك بحرآباد

تکمله

در این مقدمه ازگفتن دو مطلب غفلت کرده‌ام :

یکی مربوط‌است به‌سوانح زندگی همام که می‌بایست درقسمت «ترجمهٔ حال» نوشته شود وآن عبارت از این است : صاحب تذکرهٔ « صحف ابراهیم[۳] » می‌نویسد که «گویند خواجه در بدو حال بردختر یکی از ارامنه عاشق بود. شبها به‌خانهٔ‌آن ذمّی می‌رفت و با دختر صحبت می‌داشت و چون مدتی براین برآمد به تأثیر عشق پاك‌آن دخترمسلمان‌شد وجمعی‌کثیر باوی‌تعشق‌می‌ورزیدند» . مؤیدی براین قول‌پیدا نکردم.

مطلب دیگر مربوط است به تأثّرات همام از شاعران که می‌بایست درقسمت « شرح آثار » ذکر شود بدین شرح‌که همام در سرودن غزل شماره ۲۰۶ به مطلع :

الا ای ماه کنعانی برآ از چاه ظلمانی

به مصرعالم جان‌شو نشین آنجا به‌سلطانی

۱ـ دیوان حاضر ، ص ۱۴ .

۲ـ همان‌کتاب ، ص ۵۱ .

۳ـ نسخهٔ خطی ، زیرعنوان « خواجه همام‌الدین تبریزی » .

به این قصیدهٔ شیخ عطّار[1] توجه داشته است :

الا ای یوسف قدسی برآی ازچاه ظلمانی
به مصر عالم جان شو که مرد عالم جانی

در این اشعار ابیات زیر قابل مقایسه است :

عطار :

چو یونان آب بگرفته‌ست خاك راه یثرب شو
که یك چشمان این راهند ره بینـان یونانی

همام :

حکیمان در ره جانان ز برهانند سرگردان
نیـابی لـذت وجدان زحکمتهـای یونانی

۱ـ دیوان غزلیات و قصاید عطار ، ص ۷۵۸ .

دیوان

هُمام تبریزی

فِیْ تَوْحِیْدِ اللهِ تَعَالیٰ

حمد بی‌قیاس خالقی را که طوطی نطق برشاخسار شجرهٔ مبارکهٔ فکر به شُکر نَعمای او شَکرخاست وعندلیب عقل در وصف گلزار صنایعش به هزار دستان گویاست، کریمی که بنی‌آدم را به‌مزید خرد مکرّم گردانید، حکیمی که نفوس بشری‌را درمدارج استکمال از حضیض هیولانی به معارج کمال انسانی رسانید، مُنعمی که رشحهٔ سحاب خردش صدف سینهٔ ارباب دل را خزینهٔ فواید جواهرمعانی ساخت تا ساحت درون‌ایشان مجمع‌البحرین معارف عقلی‌ایقانی وکشفی وجدانی شد و جان‌های پرشوقشان از مشارق ذوق سیراب گشت؛ آن‌گاه زهاب[1] وثایق وحقایق آن ینابیع فوایح بگشود و زُلال لطایف معانی درمجاری بیان روان‌کرد تا تشنگان بیدای حقیقت را ازآن مواردِ عذبِ معنی ارتواصورت بست وسالکان‌طریقت‌را به هَدی‌ایشان اهتدا به‌حصول[2] پیوست. وصلوات طیّبه برکافّهٔ انبیا خصوصاً برسیّد رُسُل وهادی قوم سُبُل محمّد مصطفی ـ علیه الصلاة و السلام ـ آن[3] آفتاب حقّ که به‌استمداد نور هدایت او[4] هلال استعداد نفوس[5] اولیا به‌کمال ابتدار[6] رسید، و آن آسمان صدق‌که به اشراق[7] نجوم زواهر او[8] الفاظِ معانی منوّر گردید[9]، و برآل وعترت وصحابه وشیعت‌اوکه سابقان‌میادین کرامتند ومقرّبان حضرت عزّت.

اما بعد، چون به‌حکم **الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وماتناکر منها اختلف**[10] حضرت مخدوم جهانیان، دستور اعظم، پناه خلق عالم، مفیض[11] انواع

۱ـ متن‌تق ؛ **پ** : ذهاب ۲ـ متن‌تق ؛ **پ** : اهتداالحصول ۳ـ متن‌تق ؛ **پ**: از
۴ـ متن‌تق؛ **پ** : از ۵ـ متن‌تق؛ **پ** : نقوش ۶ـ متن‌تق؛ **پ** : ابتدا ۷ـ متن‌تق؛ **پ** : به‌اشراف ۸ـ متن‌تق ؛ **پ** « او » ندارد ۹ـ متن‌تق؛ **پ** : کردند ۱۰ـ متن از اصل حدیث (احادیث مثنوی ، ص۵۲) ؛ **پ** «ائتلف و ماتناکر منها» را انداخته است
۱۱ـ متن‌تق ؛ **پ** : عالم معانی منورکردند مقبض

علوم وحکم، رشیدالدّنیاوالدّین ـ طاب ثراه ـ را باجانب شریف مولانای سعید مغفور، جامع الکمالات[۱] الانسیّة والفضائل النفسیّة، صاحب التّجرید والتّفرید، امام اهل الذّوق والتّوحید، مالك ازمّة البلاغة والبراعة والبیان، قدوة المکاشفین وارباب العیان، همام الملّة والدّین، علاء الاسلام والمسلمین، مربّی افاضل الانام[۲]، مرشد اکابر الایّام ـ بشره الله برحمته و رضوانه واسکنه فرادیس جنانه ـ مصافاتی بود ازشوایب اغراض معرّا و مؤاخاتی از ریبت ریا مبرّا، اساس مودّت محکم ومرایر[۳] عهود وصحبت مبرم وهمواره از وظایف عواطفی که از آن حضرت ـ حفت بالتأیید ـ دربارهٔ علمای دین و ارباب صدق ویقین موفّر وموفّاست[۴] آن جانب عزیز به قدح معلاّ وحظّ اوفر مخصوص بودی، دایما عنایت بی‌دریغ به سوی مراضی ازاو معطوف داشتی وهمّت جهان‌بخش به‌رعایت خاطر مبارکش مصروف، خواست تـا بعداز آن که آن یگانهٔ ادوار[۵] جهان تکبیری برعالم دورنگ گفت و ندای **ارجعی** را بی‌مقال درحال جواب داد به موجب **انماالوافی بعهدی من‌وفی‌بالعهد بعدی** کمال حسن رعایت وفا فرا خواصّ وعوامّ نماید و انعام سابق را به لاحق اتمام فرماید به‌وجهی[۶] که آثار انوار آن ازصفحات روزگار بتابد و به‌اختلاف لیل و نهار اختلال نیابد، رای غیب نمای عالم‌آرای ـ اعلاه‌الله[۷] تعالی ـ چنان[۸] صواب دید که متفرّقات فواید او ازنظم و نثر جمع کنند چنان‌که[۹] در روزگار او اهل عالم ازنتایج آن انفاس شریف بهره‌مند بودند بعداز این نیز[۱۰] طالبان راه و زیرکان که از سرّ وجود آگاهند از آن فوایـد حظّ وافر یابند و بدین وسیلت ذکر او سایر و با مسیر فلك دایر باشد وپیوسته ارباب ذوق و اصحاب معنی روان پاك او را تحف ترحّم فرستند و امداد دعوات ایشان به روح او متّصل گردد وحضرت جمع فرماینده را[۱۱] طیب ذکر و

۱ـ متن‌تق؛ **پ**: کمالات ۲ـ متن‌تق؛**پ**: انام ۳ـ متن‌تق(آقای‌سلطان‌القرایی)؛ **پ** : مزایر ۴ـ متن‌تق ؛ **پ** : موقی است ۵ـ متن‌تق ؛ **پ** : ادوات ۶ـ متن‌تق ؛ **پ** : بوجمعی ۷ـ متن‌تق؛ **پ**: اعلی‌الله ۸ـ متن‌تق؛ **پ**: چنان درروزگار ۹ـ متن تق؛ **پ** «که» ندارد ۱۰ـ متن‌تق ؛ **پ** : بی ۱۱ـ متن‌تق ؛ **پ** «را» ندارد

حسن ثنا حاصل؛ مثال واجب‌الامتثال به‌خواصّ اصحاب او وارد شد تا هریك آنچه از لطایف امثال او دارد حاضر کنند وازهرجاکه توانند جمع آرند وآن‌را به‌ترتیبی نیکو مدوّن گردانند و به‌دیوان آورند.

و بر نظر روشن‌دلان اصحاب خبرت[۱] پوشیده نه‌که مولانای سعید ـ قدس‌الله روحه ـ از جملهٔ افراد روزگار وآحاد اوتاد ادوار[۲] بود؛ از بستان[۳] علوم ظاهر ثمرات ایقان چیده وازپستان مواجید لبان اذواق عرفان مکیده ، ظاهرش از کسوت تکلّف[۴] و تعسّف عاری ومتخلّی وباطنش به‌زیور مکارم اخلاق ومحاسن صفات متزیّن ومتحلّی[۵]، اوقات شریفهٔ او[۶] بعداز وظایف فرایض و سُنَن ونوافل مصروف[۷] به افادت اکابر و اصاغر، و برحسب نصّ نبوی و هَدی مصطفوی مقصور برمجالست اهل فقه و حکمت و مخالطت اهل دل و مسکنت ، نـه دنیا و مافیها خاشاك چشم حقیقت بین او شد و نه دواعی قوای شهوی و عصبی درسلوك راه طریقت خرسنگ طریقش گشت باوجود طبعی[۸] که نسیم نوبهار برای تحفهٔ گلزار از لطفش مایه اندوختی و آب حیات از او عذوبت و سلامت آموختی. و بنابراین گاه‌گاه بروفق خطور بالبال نه به تصنّع واحتمال[۹] قریحتش تمطّی سماحت نمودی و به‌مقتضای **والکلام اذا خرج من‌القلب دخل فی‌القلوب** مطلوب[۱۰] قلوب انام و پسندیدهٔ خاصّ وعامّ بودی و اکثر آن درمعانی توحید یا نصیحت و موعظت یا اخوانیّات و غزلیّات ؛ امّا ازآنجاکه همّت بلند احراراست زادهٔ وقت را به دست دایهٔ روزگار بازگذاشتی ونظر ازتحسین وتزیین وترتیب آن برداشتی ، بیت :

حسنت‌که بری زوصمت‌کاستن است آراسته بی زحمت پیراستن است

ونسخ آن دراطراف عالم مانند بالم[۱۱] درنزد این[۱۲] وآن، وطیب ذکرش با باد صبا

۱ـ متن‌تق؛ **پ**؛ خیرت ۲ـ متن‌تق؛ **پ**؛ اوتادوار ۳ـ متن تق ؛ **پ** ؛ ازیشان
۴ـ متن تق ؛ **پ** ؛ تکلیف ۵ـ متن تق ؛ **پ** ؛ متجلی ۶ـ متن تق ؛ **پ** ؛ اوکه
۷ـ متن تق ؛ **پ** ؛ مصروفات ۸ـ متن تق ؛ **پ** ؛ تا وجود طبیعی ۹ـ متن تق ؛ **پ** ؛ اعتمال ۱۰ـ متن تق ؛ **پ** ؛ « دخل فی‌القلوب مطلوب » را ندارد ۱۱ـ چنین است در **پ** (؟) ؛ ش ؛ تمایم ۱۲ـ متن‌تق ؛ **پ** ؛ درتزاین

هم‌عنان ، و در اوایل حال وقت وقتی به‌حکم امتحان طبع وادای مواجب[۱] شکر بعضی اکابر که به‌خدمت تقرّبی کردندی ترخیص[۲] بردقایق غزل واخوانیّات مقصورفرمودندی[۳]، چون قلّت[۴] التفات به‌ضبط سوادها بدین‌وجه بود و نیزسخن به‌حسب ایراد وقت واقتضای ذوق وصورت حال می‌آمد وعنان تکلّف دایماکشیده ودامن همّت دایما ازخرده ریزهٔ فکردرچیده، اکثرقصاید مدح متفرّق شد و بیشتر آن‌نظم‌ها منثورماند، و باشدکه ازقصیده یاغزلی‌چند بیت دست داده واتّفاقاتمام نیفتاده؛ و بعدماکه مدّت عمرش به‌هفتاد وهشت کشید وهدی زندگی به‌محلّ رسید،منادیِ حقّ‌را جواب‌داد و بند دام‌تن ازپای مرغ‌جان به‌یك نفس‌بگشاد ـ احله الله دارالقرار فی‌اکرم جوار ـ بروفق این‌حال و حسب امتثال، آن جمع‌مشغول‌شدندوآنچه‌یافتند بی‌توقّف‌درسلك‌عبارت‌آوردند و بردوقسم‌مرتب‌گردانیدند:

قسم اول ، درشعر عربی

و **قسم دوم** ، درشعر پارسی

وعزم جزم‌که هرچه بعداز این به‌دست آید بدان الحاق کنند و به شرف عرض رسانند. سایهٔ مرحمت دستورجهان پناه که‌آفتاب فضل‌اله است برکافّهٔ اهل عالم مبسوط وممدود باد وصروف روزگار ازجناب‌آسمان رفعتش مردود تا از[۵] تربیت او دایما مفاخر علم و حکمت سیراب باشد ، نهال معدلت شاداب و رایات حقّ منصور و آیت ملك و ملّت معمور .[۶]

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ

عزیز مصر عالم کان خیرات جهان معدلت جان وزارت
رشید ملّت و دین بحرحکمت که ذات اوست برهان وزارت

۱ـ متن‌تق ؛ **پ** : موجب ۲ـ متن‌تق؛ **پ** : وبرخیض ۳ـ متن‌تق؛ **پ**: فرمودند
۴ـ متن‌تق ؛ **پ** : قلب ۵ـ متن‌تق ؛ **پ** « از » ندارد ۶ـ در **پ** در میان این مقدمه وقطعهٔ بعدکه به مناسبت صدور فرمان خواجه رشیدالدین در باب تدوین دیوان همام است در یك صفحه در وسط ترنج این عبارت نوشته شده است : « الواثق بالمنان ابن‌سیدی میری‌جان »

فلك قدری که از رای رفیعش منوّر گشته ایوان وزارت
شده معمور از کلک و بنانش سریر شاه و سامان وزارت
ربوده گوی علم وعدل واحسان دل ودستش به چوگان وزارت
به‌خدمت صدچو آصف‌صف‌ببندند چو بخرامد[1] به‌دیوان وزارت
بُدی کار جهان خام ار نپختی تنور حکمتش نان وزارت
زکلک تیرهٔ او گشت روشن اساس ملك و بنیان وزارت
بفرمود این لآلی نظم کردن ز بهر زیب بستان وزارت
سخن‌های همام ملّت و دین به‌رای‌و[2] حکم‌وفرمان وزارت
که هرگز بلبلی‌چون‌اوخوش‌الحان نیامد در گلستان وزارت
حدیث دل پذیرش آیتی بود که منزل گشت درشان وزارت
دراشعارش‌مدایح‌خواجه‌گویی چوحلوایی‌ست‌برخوان‌وزارت
زهی‌ازعلم وحلم‌و جود ودانش مشیّد کرده ارکان وزارت
سپهر ملك ودین و سروری را تویی خورشید تابان وزارت
فواید از تصانیف تو گیرند افاضل در دبستان وزارت
کف راد تو بار عدل واحسان همی سنجد به‌میزان وزارت
سعادت با تو اندر بدو فطرت ببسته عهد و پیمان وزارت
درون پاکت اسرار جهان را همی خواند ز عنوان وزارت
همیشه تا که دور چرخ گردد مبادا بی تو دوران وزارت
شب و روز تو قدر و عید بادا شده خصم تو قربان وزارت

۱ـ متن تق ؛ **پ** : بخرآمد ۲ـ متن تق ؛ **پ** : « و » ندارد

قسم اول

در

شعر عربی

القسم الاول

فيما انشأ على لغة العرب

موشحاً بلطائف من علوم الادب

فِی التَّوْحِیْد[1]

۲ و ۴۱ پ ۱

و کانَ لروحی نشوةٌ من مدامهِ[2] و آدمُ ابلاهُ[3] مَن امرُهُ الامرُ
سقانی مُحیّاهُ[4] حمیّا مَحبّةٍ سکرنا بها مِن قبلِ[5] اَن یُخلَقَ الخمرُ[6]

۱ و ۴۰ پ ۲

فؤادیَ مرآةٌ و حبُّکَ صاقلٌ[7] و حبٌّ سواکم[8] للاِراءةِ[9] حائلُ
فلمّا صفتْ قابلتُها[10] مُتجلّیاً فاَبْدتْ مُحیّاً[11] حارَ فیهِ[12] العواذلُ
و ما اَبصرتْ الّا تلألؤَ ضوءهِ لِما عمَّهُ نورٌ من الحسنِ کاملُ
فاحببتُها من اجلِ وجهِکَ لا لها فانتَ الی قلبی لحسنکَ[13] مائلُ

۳ پ ۳

سبحانَ مَن اظهرَ الاشیاءَ قدرتُهُ وکرَّمَ النّاسَ منها ایَّ تکریمِ
واختصَّهُ[14] من جمیعِ الخلقِ رحمتُهُ فضلاً باحسنِ تعدیلٍ و تقویمِ

۱ـ قطعه‌های ۱ و ۲ (= ۲ و ۱ پ) در **پ** دوباره طی قطعه‌های ۴۱ و ۴۰ نیز ضبط شده است، متن از هردو ضبط برگزیده شد. عنوان از ضبط دوم قطعهٔ ۲ (= ۴۰ پ) است و آن در ضبط اول عنوان ندارد و قطعهٔ دیگر با «وفیه ایضاً» جدا شده است ۲ـ متن ازضبط دوم؛ ضبط اول: مدامة ۳ـ متن ازضبط دوم؛ ضبط اول: ابداه ۴ـ متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: محیا ۵ـ ضبط دوم «من‌قبل» ندارد ۶ـ متن تق؛ ضبط اول: الکرم؛ ضبط دوم: العمر ۷ـ ضبط دوم: حك باقل ۸ـ متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: هواکم ۹ـ ضبط دوم: الاراه ۱۰ـ متن تق؛ ضبط اول: قایلها؛ ضبط دوم: قاتلها ۱۱ـ متن از ضبط دوم؛ ضبط اول: مختار یا محتار ۱۲ـ متن تق؛ ضبط اول: جارفیه؛ ضبط دوم: صارفه ۱۳ـ متن ازضبط دوم؛ ضبط اول: لحبك ۱۴ـ متن تق؛ **پ**: و اخصه

وقالَ فِیْ مَدْحِ اَقْضَی الْقُضاةِ مَوْلانا مُحیی الملّةِ والدّین[۱]

۱ ۶ پ

دعاؤك[۲] یا سلطانَ حُکّامِ عصرِنا — و اعلمَهم[۳] طُرّاً علی النّاسِ واجبُ
یُغطّی ضیاءَ الشّمسِ ضوءُ جبینِکم — کما[۴] غُطّیتْ منهَا النّجوم الثّواقبُ
اری[۱] نحرکم[۵] بَحرالعلومِ و فیه مِن — فوائدِها للغائصینَ عجائبُ
فمن طلبَ العلیاءَ والفضلَ والتّقی[۱] — فقلْ عندمحیی الدین تُلقَی المطالبُ

۲ ۴ پ

ولو انّنی قد طرتُ فی العلمِ اثْرَهُ — بالفِ جناحٍ کلُّهنَّ قوادمُ
لماکدتُ انالَقی معارجَ فکرِهِ — وکیفَ معَ العنقاءِ بقٌّ یُقادمُ

۳ ۵ پ

هو حبرٌ مُحبَّرٌ[۶] بالمزایا — نحرُهُ[۷] واسعٌ کبحرِ عُمانِ
علماءُ الزّمانِ قد تتمنّی[۱] — ما له انَّ ذاك فوقَ الامانی[۸]

وَقالَ فِی مَدْحِ الْإمامِ[۹] العَلّامَةِ مَولانا نجمِ الدّینِ عَبْدِالْغَفّار

۱ ۷ پ

ذووااللُّبِّ[۱۰] مختارواللُّبابِ لانَّهُ — خلاصةُ فقهِ الشّافعیِّ و موجزُ

۱ـ عنوان عین عنوان قطعهٔ ۲ (=۴ پ) است و دوقطعهٔ دیگر با «وقال فی‌مدحه‌ایضاً» جدا شده است ۲ـ متن تق ؛ **پ** : دوعاك ۳ـ متن تق (آقای دکتر خیام‌پور) ؛ **پ**: اعلمتهم ۴ـ متن تق؛ **پ**: لما ۵ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: فحرکم ۶ـ متن‌تق؛ **پ**:خیر مخیر ۷ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: فحره ۸ـ متن تق؛ **پ**: الامان ۹ـ متن تق؛ **پ**: امام ۱۰ـ متن تق (آقای‌دکتر خیام‌پور)؛ **پ**: ذواللب

و اودعَ فی[1] ذاكَ الوجیزَ وشرحَهُ مصنّفُهُ الحبرُ[2] الامامُ المبرّزُ
نهایتهُ لایرتقی فکرُ ذی[3] النّهی[1] و غایتهُ لو رامَها[4] العقلُ یعجزُ
یُشیرُ الی غُرِّ المعانی بلفظهِ کصبٍّ الی المعشوقِ باللّحظِ یرمزُ

۸ پ

[5]

فوائد بحرِ العلمِ حُزتَ[6] موفّقاً ولیس کلامی مُدّعی[1] غیرِ رائزِ[7]
فماکلُّ مَن خاضَ الغمارَ بغائصٍ وما کلُّ مَن غاصَ[8] البحارَ بفائزِ
ولیس افتراعُ البکرِ صعباً علی الفتی[1] ویُعجزُ عنّیناً نکاحُ[9] العجائزِ

۹ پ

وَقالَ فِیْ مَدحِ مَولانا قُطبِ الدّینِ الشّیرازی

اِنّا نَری[1] قطبَ الزّمانِ یَنالُ مِنْ بحرِ المعانی و البیانِ فرائدا
بحرِ العلومِ یغوصُ فی بحرَیهما[10] مِنهما یحوزُ الطّالبونَ فوائدا
اعجبْ ببحرٍ صار غوّاصاً لنا مستخرجاً للعالمینَ قلائدا
اِنَّ السِّراجَ اضاءَ لکن حبرُنا اَبدی[11] علی القمرَینِ نوراً زائدا
فی کلِّ یومٍ فضلُهُ و سخاؤهُ بسطا[12] بساطَ فوائدٍ[13] و موائدا
لن یبلغَ البلغاءُ حدَّ بیانهِ ابداً و اِنْ نظموا علاهُ[14] قصائدا
لازالَ مرفوعاً به علم الهُدی[1] لیُصیبَ منه العاملونَ عوائدا

۱ـ متن تق (آقای‌ترجانی‌زاده)؛ **پ**«فی» ندارد ۲ـ متن تق (آقای‌ترجانی‌زاده)؛ **پ**: مضیقه‌الخیر ۳ـ متن تق؛ **پ**: فی ۴ـ متن تق؛ **پ**: لوارمها ۵ـ عنوان این قطعه در **پ** «وقال ایضاً» است ۶ـ متن تق؛ پ: بحرالعلوم جرب ۷ـ متن تق (آقای سلطان‌القرایی)؛ **پ**: ولیس‌الکلامی مدعی اعبر زایر ۸ـ متن‌تق؛ **پ**: خاص ۹ـ متن تق؛ **پ**: بکاخ ۱۰ـ متن‌تق (آقای‌دکتر سلیم)؛ **پ**: بحرهما ۱۱ـ متن‌تق؛ **پ**: ابداً ۱۲ـ متن تق؛ **پ**: بسطاً ۱۳ـ متن تق (آقای دکترخیام‌پور)؛ **پ**: فوائدا ۱۴ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: علیه

فی‌مَدْحِ الشَّیخِ [۱] ابراهیمَ بنِ‌الشَّیخِ سَعْدِالدِّینِ حَمُّوَیَ [۲]

۱ ۱۶ پ

سما [۳] کلَّ مَن قد سعی [۱] فی‌الوری [۱] بحُسنی [۱] و هذا کمالُ الشَّرفْ
حَمی اللهُ فضلاً حِماهُ کما حمی [۱] دینَهُ عندَ قربِ التَّلفْ

۲ ۱۵ پ

علی ارضِ بحرِ ابادَروضِ الافاضلِ سلامٌ کَریّاً [۴] خُلقِ بحرِ الفضائلِ
مربّی سلاطینِ الائمَّةِ کلّهم مُتمِّمُ علومِ الرّاسخینَ الاوائلِ
کریمُ السَّجایا [۵] صدرُ دینِ محمّدٍ امامُ الوری [۱] هادی جمیع‌الافاضلِ
یُسمّی [۱] بابراهیم [۶] متّصفٌ بما حوی من معانیهِ وحسنِ الشَّمائلِ
هوالفائقُ الکشّافُ عندَ بیانهِ بدا [۷] لفصیحِ القومِ لکنهُ باقلِ
یقولُ له الدُّنیا اذا کانَ قائلاً تُذَکِّرُنی قُسّاً و سَحبانَ وائلِ
مباحثُ کاللَّیلِ البهیمِ [۸] علی‌النّهی [۱] یُبیِّنُها مثلَ الضُّحی [۱] بالدَّلائلِ
نسیمَ الصَّبا ان زُرتَ منزلَ افضلٍ یُباهی بثاویهِ [۹] جمیعَ المنازلِ
فقل یا ولیَّ اللهِ یا هادیَ الوری ویا مَنْ یُربّی هَدْیُهُ کلَّ کاملِ
یقولُ همامٌ احرقتْ قلبَ عبدِکُم [۱۰] هموم فَرَوِّحْهُ ببعضِ الرَّسائلِ
[۱۱] سقی اللهُ ایّاماً سعِدنا بقربکُم مضی [۱] سرعةً [۱۲] ساعاتُها کالشَّمائلِ
کانّارأینا فی‌الکری [۱] اَوجُهَ المُنی [۱] و قدْ رقدتْ عنّا عیونُ النَّوازلِ

۱ـ متن تق؛ پ: شیخ ۲ـ عنوان عین عنوان قطعهٔ ۲ (=۱۵ پ) است. عنوان این قطعه در پ «وقال ایضاً فی مدحه» است ۳ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ پ: ثنا
۴ـ قرائت‌ازآقای‌دکترخیام‌پور ۵ـ متن‌تق؛ پ: کریم‌السخا ۶ـ متن‌تق؛ پ: لابراهیم
۷ـ متن تق؛ پ: بدی ۸ـ متن‌تق؛ پ: الهنم ۹ـ متن تق (آقای‌ترجانی‌زاده)، پ: باهی هاویه ۱۰ـ متن تق؛ پ: عندکم ۱۱ـ این بیت و بیت بعد درقصیده‌یی دیگر (قطعهٔ ۲۰ پ) نیز آمده است ۱۲ـ متن ازضبط دوم ؛ ضبط اول : بدعه

[1]وصالُکُمُ عَیْنُ الحیاةِ و عاقَنی عـلائقٌ عن سلسالِها بـالسّلاسلِ
فَانزلْ علی المشتاقِ غیثَ عَنانِکم لیُطفیءَ نیرانَ النّوی[1] والبلابلِ
من اللهِ یـرجو[2] ان یُدیمَ حیاتَکم و فیها علینـا دیمةٌ من نـوافلِ

وَقالَ فی مَدحِ شمس الدّینِ صاحبِ الدّیوان[3]

۱

۱۱ پ

انَّ الفضـائلَ والمـکارمَ والعُلی[1] خُصَّتْ بشمس الدّینِ سلطانِ الوری[1]
اَبـدَی[4] التّواضـعَ انّه کسمیّهِ یُلقی الشُّعاعَ مِنَ السَّماءعلی الثَّری[1]

۲

۱۴ پ

نُودّعُ شهرَ الصّومِ والدّمعُ ساکبٌ وفی القلبِ نیرانُ الوداعِ ثـواقبُ
جدیـرٌ بَانْ نبکی[5] حذاءَ فـراقهِ و فیـهِ علی الشّیطانِ عقلیَ غالبُ
ریاضَتُهُ تَنهی[6] النُّفوسَ عنِ الهوی[1] و لاکالّذی یَنهی السُّیوفُ القواضبُ
الا ایُّهـا الشَّهرُ المبـارکُ هل لنـا یعودُ تـلاقٍ او یُعَدُّ مطـالبُ
فانْ یجمَعِ الرَّحمنُ شملی و شملَکم فذاکَ[7] لنـا عیدٌ و فیـهِ الـرَّغائبُ

۱ـ این بیت درقصیده‌یی دیگر(قطعهٔ ۲۰پ) نیزآمده‌است ۳ـ متن تق؛ **پ**: یرجوا
۳ـ این عنوان از عنوان مدایح فـارسی مربوط به شمس‌الدین‌گرفته شد . در **پ** مدایح مربوط به‌وی‌عنوانی‌خاص ندارد. قطعهٔ ۱(=۱۱پ)که نام شمس‌الدین در آن مصرح‌است با عنوان «وقال ایضاً فی‌مدحه» در زیر مدیحهٔ مربوط به قطب‌الدین شیرازی آمده وقطعه‌های ۲ (=۱۴ پ) و ۵ (=۱۳پ) و ۶ (=۱۲پ) بـا همان عنوان پس از قطعهٔ ۱ ضبط شده و قطعهٔ ۳ (=۱۰پ) هم با همان عنوان پیش از قطعهٔ۱ و پس‌از قطعهٔ مدح قطب‌الدین آمده است . پس از توجه به‌مضامین قطعه‌های مزبور معلوم شدکه هرچهار قطعه نیز مربوط به شمس‌الدین است وکاتب درنوشتن‌عنوان قطعهٔ ۳ اشتباه کرده‌است. همچنین قطعهٔ۴(=۱۷پ) که درآن‌نیز نام‌شمس‌الدین‌مصرح‌است باعنوان «وقال ایضاً فی‌مدحه» در پایان مدایح مربوط به شیخ ابراهیم حموی ضبط شده است
۴ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: هدی ۵ـ متن تق؛ **پ**: یبکی ۶ـ متن‌تق؛ **پ**: ینهی ۷ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: وذاك

۳ ۱۰ و ۳۷ پ

وهَلْ فیضُ یُمناهُ یُشبّهُ بالّذی اذا مسّهُ بردُ الشّتاءِ تجمّدا
لهُ قلمٌ یَجری بما تشتهی المُنی[1] یُبیّضُ وجهَ المکرماتِ مسوّدا
کانّ سویداء الفؤادِ[1] سوادهُ و معناهُ یحکی[2] نورَهُ متوقّدا
[3]براقعُ ابکارِ المعانی حروفُهُ فلو جُرّدتْ منها[4] بدا لکَ[5] ما بدا[6]
خُلقتَ سعیداً انّما انتَ مقبل[7] فصِرتَ اذا عاداکَ انحسُ اسعدا
باطفاء نورِ الحقّ همّ و انّما ابی اللهُ الّا انْ یُتمّ و[8] یُوقِدا

۴ ۱۷ پ

للهِ درُّ بیانِ النّاظمِ الدُّررِ یُزری فوائدُها بالانجمِ الزّهرِ
الفاظُ صاحبِ دیوانِ الممالکِ مَنْ فی النّظمِ والنّثرِ اضحی[1] افصحَ البشرِ
قطبُ الوزارةِ شمسُ الدّینِ انور ما فی الدّائراتِ لدیهِ اصغرُ الشّررِ
بالعلمِ والعدلِ فاقَ النّاسَ کُلّهُمُ مِن رأیهِ تستضیءُ الشّمسُ کالقمرِ
ذکاؤُهُ مستنیرٌ منهُ فی خجَلٍ ذکاءُ مستخرجِ الاسرارِ بالفکَرِ
انشدتُ والنّظمُ مِنْ شأنی[9] قصائدَهُ[10] اَلفَیتُها مثلَ جنّاتٍ من الزّهرِ
مِنَ المعانی ریاضٌ فی قریحتهِ منها البلیغُ بسمعٍ[11] فازَ او نظرِ
له الفضائلُ[12] و الافضالُ مأثرةٌ ما اَثبتتْ مثلَها الاقلامُ فی الزُّبُرِ
انّ البصائرَ الفاظٌ[13] خلائقُهُ صارتْ معانیَها کالرّوحِ فی الصُّوَرِ

۱ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**:سواد للفؤاد ۲ـ متن‌تق؛**پ**: یحمکی ۳ـ این بیت در ضمن مفردات (۳۷ پ) نیز آمده‌است ۴ـ متن ازضبط دوم؛ ضبط اول: ولوحررت فیما ۵ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ** (هردو ضبط): بذلك ۶ـ متن ازضبط‌دوم؛ ضبط اول: مایداً ۷ـ متن تق؛ **پ**: حلفت سعید اینما لیت مقبل ۸ـ متن تق (آقای سلطان‌القرایی)؛ **پ** «و» ندارد ۹ـ قرائت ازآقای دکترسلیم ۱۰ـ متن‌تق؛ **پ**: قصائد ۱۱ـ متن‌تق؛ **پ**: بسم ۱۲ـ متن تق؛ **پ**: الفضل ۱۳ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: انی بصایی ایصاًطا

اِنَّ الکرامَ کاشجارِ الجنانِ جنی[۱] وَانتَ طوبی[۲] بحسنِ الشَّکل والثَّمرِ

۵

۱۳ پ

لَقد اَقبلَ الاقبالُ تِلقاءَ اَرضِنا تصیرُ کروضٍ مؤنقٍ لعبورِه
فیاحبَّذا یوم[۳] تَری عینُ مَنْ دعا لدولتهِ وجهَ المُنی[۱] بحضورِه

۶

۱۲ پ

باوجانَ کانتْ[۴] لیالٍ اَضاءَتْ دُجاها برأیِ بدیعِ الزَّمانِ
مُربّی السَّلاطینِ مَولَی الموالی مُعینِ المساکینَ بَحرِ المعانی

فی مَدحِ رشیدِالدُّنیا والدِّینِ طابَ ثَراهُ[۵]

۱

۱۹ پ

اری بحرَهُ بحراً لهُ المدُّ دائماً ولیس له جزرٌ کما فی الاُبُلَّةِ
مباحث کاللَّیلِ البهیمِ علی النُّهی[۱] یُبیِّنُها مثلَ الضُّحی[۱] بالاَدلَّةِ

۲

۱۸ پ

سلامٌ فی سلامٍ فی سلامٍ عَلی مخدومِ اَصنافِ الانامِ
وزیرالشَّرق والغربِ المُربّی لاهلِ العلمِ اَصحابِ الکلامِ
بفضلٍ شاملٍ کلَّ البرایا وَجُودٍ مُخجلٍ فیضَ الغَمامِ
لآلی لفظِهِ تَحکی ثنایا[۵] حسانٍ ناعماتٍ[۶] فی ابْتسامِ
اذا اَجری اَناملُهُ یراعاً جری[۱] منهُ العطایا کالرِّهامِ

۱ـ متن تق(آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: نی ۲ـ متن تق؛ **پ**: طونع ۳ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: یوماً ۴ـ عنوان عین عنوان قطعهٔ ۲ (=۱۸پ) است وقطعهٔ ۱ (=۱۹پ) با «وقال ایضاً فیمدحه» جدا شده است ۴ـ متن تق؛ **پ**: کان ۵ـ متن تق؛ **پ**: تایاً ۶ـ متن‌تق؛ **پ**: باعمات

الی المملوكِ اَهدیٰ[1] فی کتابٍ تضمَّنَ[1] طیبَ اَخلاقِ الکرامِ
واَبرحُ مایکونُ الشوقُ یوماً اذا دنتِ[2] الخیامُ منَ الخیامِ
بهذا البیتِ قد زادَ اشْتعالاً تباریحُ[3] بقلبِ المستهامِ
همامٌ همُّهُ تقبیلُ ارضٍ مُقبَّلةٍ لافواهِ العِظامِ
ادامَ اللهُ تأییداً و نصراً لهُ مستجمعاً کلَّ المرامِ

فی مَدْحِ شرفِ‌الدّینِ هارونَ بنِ شمسِ‌الدّین[4] ۲۰ پ

سلامٌ علی بغدادَ دارِ الافاضلِ وَ سُکّانُها قومٌ کِرامُ الشَّمائلِ
سلامٌ کریّاً روضُها طیبُ نشرِهِ و یَحکی صفاءً ماءَها فی المناهلِ
سلامٌ کانفاسِ الحسانِ شمیمه[5] یمازجُها طیبٌ کعاتقِ بابلِ
سلامٌ کنَورِ الرَّوضِ[6] فی‌عینِ عاشقٍ سلامٌ کنُورِ العلمِ فی قلبِ عاقلِ
لما حلَّ[7] فی تلك الدّیارِ حُلاحل[8] لهُ تمَّ[9] فی الدُّنیا جمیعُ الفضائلِ
هوالصّاحب‌بن‌الصّاحب‌الاعظم‌الّذی سَری[10] ذکرهُ بالمکرمات‌الجلائلِ[11]
طریرُ عِذارِ السَّیفِ طلّاعُ اَنجُدٍ کثیرُ رَمادِ القِدرِ جمُّ النَّوائلِ
فتیً فائقٌ کشّافُ عمیاءَ عنده بدا لفِصاحِ[12] القومِ لکنهُ باقلِ
به لاتَقِسْ قُسّاً[13] بیاناً و حکمةً و بَلْهَ اساطیراً لِسَحبانِ وائلِ
عباراتُهُ زانتْ معانیهِ مثلَ ما یزینُ جمالَ الوجهِ حسنُ الشَّمائلِ
اَلارُبَّ معنیً کانَ اَخفیٰ[1] مِنَ السُّهیٰ[1] فصیَّرهُ[14] شمساً بنورِ الدّلائلِ

۱ـ متن تق؛ **پ**: تطمن ۲ـ متن تق؛ **پ**: ادنت ۳ـ متن تق؛ **پ**: لتاریح
۴ـ این عنوان با توجه به محتوای قصیده نوشته‌شد. عنوان آن در **پ** «وقال‌ایضاً فی‌مدح‌البغداد» است ۵ـ متن تق؛ **پ**: شمیمة ۶ـ متن تق؛ **پ**: روض ۷ـ متن تق؛ **پ**: جل
۸ـ متن تق؛ **پ**: حلاجل ۹ـ متن تق؛ **پ**: ثم ۱۰ـ متن‌تق (آقای‌ترجانی‌زاده)؛ **پ**: سوی ۱۱ـ متن تق؛ **پ**: الحلائل ۱۲ـ متن تق؛ **پ**: لقصاح ۱۳ـ متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ **پ**: به‌الانفس فسا ۱۴ـ متن تق؛ **پ**: مصیره

علی الشّمس یُزری بالبهاء وکفّهُ من الجود یُزری بالغُیوم[۱] الهواطل
فانْ قستَ بالبَحر الخِضَمّ[۲] اَکُفّهُ یقالُ لماذا قیسَ طَلّ[۳] بوابل
نسیتَ اهْتزازَ الغصن رطباً من الصّبا بهِزّةِ ذاکَ الاریحیّ[۴] لسائل
هنیئاً لهارونَ الرّشید کرامةً اَهانتْ[۵] علی المأمون ملکَ الاوائل
لقد قدّرَ الرّحمنُ من آلِ احمدٍ فتاةً بها باهی[۶] جمیعَ الحلائل
و اعطاکَ[۷] من اولادِ برمکَ اَعبُداً لآبائها[۸] الغُرّ الکرامِ الجلائل
بنیل الامانی[۹] ساعدتْکَ سعادةٌ فما کانَ طیبُ العیشِ عنکَ بزائل
اَقمتَ ببغدادٍ فصارتْ عِراصُها[۱۰] جنانَ الدّنی[۱۱] طوبی لتلکَ المنازل
بکفّکَ اَضحَی الرّافدانِ روافداً تخافُ بها الاقلامُ ضیقاً[۱۲] لسائل
و غادرتَ تبریزاً مُهاناً و اهلُه[۱۳] رهینُ البلایا عُرضةٌ للبلابل
کجسمٍ یکونُ الرّوحُ عنهُ مفارقاً و روضٍ بلاماءٍ و خُضرٍ ذوابل[۱۴]
لئن وافقتْ بغدادُ من طِیبَ[۱۵] جَوّها طباعَ البرایا من مقیمٍ و نازل
فلا تنسَ تبریزاً[۱۶] و طیبَ نسیمِها یَهبُّ علیلاً بالضُّحی[۱] والاصائل
[۱۷]سقَی اللهُ اَیّاماً[۱۸] سعِدنا بقربِکم مَضی[۱] سرعةً ساعاتُها کالشّمائل
کانّا رأینا[۱۹] فی الکری اَوجُهَ المُنی[۱] و قدْ رَقدتْ عنّا عیونُ النّوازل
لِطَیفِکُمُ نهوی المنامَ تعلّلاً وذوالشّوق قدیرضی[۱] بادنَی الوسائل

۱ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: بالغموم ۲ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: فانسب بحر الحضم وکفه ۳ـ متن‌تق؛ **پ**: ظل ۴ـ قرائت بیت از آقای ترجانی‌زاده ۵ـ قرائت از آقای ترجانی‌زاده ۶ـ متن تق؛ **پ**: باعلی هی ۷ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ**: واعطان ۸ـ متن‌تق؛ **پ**: لایاتها ۹ـ متن‌تق(آقای‌ترجانی‌زاده)؛ **پ**: بیک لامانی ۱۰ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ**: عراضها ۱۱ـ متن تق؛ **پ**: جنان‌الدنی و ۱۲ـ متن تق؛ **پ**: ضیق ۱۳ـ متن تق؛ **پ**: اهلها ۱۴ـ متن تق؛ **پ**: دوایل ۱۵ـ متن تق؛ **پ**: طلب ۱۶ـ متن‌تق؛ **پ**: بدرمنا ۱۷ـ این بیت و بیت بعد در قطعهٔ ۱۵پ نیز آمده است ۱۸ـ متن از ضبط در قطعهٔ ۱۵پ ؛ ضبط دراین قصیده: ایاً ۱۹ـ متن ازضبط درقطعهٔ۱۵پ ؛ ضبط در این قصیده: ربنا

[1]وصالُکُمُ عَیْنُ[2] الحیاةِ وعاقَنی عـلائقُ عـن سلسالِها بـالسَّلاسلِ
فیالیتَ عهدَ الوصلِ یرجِعُ مرَّةً لنشکُوَ[3] مَرارات الفراقِ المواصلِ
لقدقیلِ لی یا مَنْ حُرِمتَ جوارَهم تشکّ[4] بلیّاتِ النَّوی[5] فی الرَّسائلِ
فکرَّرتُ اَیمانـاً[6] بـاَنَّ اَصابعی[7] علی الخَطِّ لم تقدر[8] لضعفِ الانامل
کلامٌ یسیرٌ جـاءَنی[9] مُخبراً بکم[10] اَعانَ علی تنمیقِ[11] هذا مَفاصِلی
اَعادَ الهُ الْعالَمینَ حیـاتَنـا وماهیَ الّا انتَ یـا ذا الفواضلِ
و اَولاکَ عزّاً لایُدانیهِ[12] طـالبٌ بحثُّ المَطایا[13] والقَنا والقَنابلِ[14]

فی مَدحِ الصّاحبِ[15] السَّعید سعدِالدّینِ صاحبِ الدّیوان[16]

۱ ۲۱ پ

هاتِ الحدیثَ عنِ القرطاسِ والقلمِ و ما بدا منهما[17] فی العلمِ والحکمِ
والعدلِ والجودِ ممَّنْ فاقَ رتبتُهُ فوقَ السِّماکینِ اَعنی[18] افضلَ النَّسمِ
وافی السَّعادةِ سعدَ الدینِ مَنْ خُتمتْ بـه المکارمُ بالافعـالِ[19] و الشِّیمِ
مـا للوزارةِ سلطـانٌ سواهُ و لا قَرمٌ[20] یـوائلهُ فی الفضلِ و الکرمِ
الارضُ کالرَّوضةِ الغنّاءِ مؤنقةً[21] من عدلهِ وغَدت[22] فی الامنِ کالحرمِ

۱ـ این بیت در قطعهٔ ۱۵پ نیز آمده است ۲ـ متن از ضبط در قطعهٔ ۱۵پ ؛ ضبط در این قصیده: عن ۳ـ متن‌تق؛ **پ**: لیسکو ۴ـ متن‌تق (آقای دکترخیام‌پور)؛ **پ**: نسك ۵ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: ایماً ۶ـ متن تق؛ **پ**: اصانقی ۷ـ متن تق؛ **پ** «لم» ندارد و شاید «لا» بوده است ۸ـ قرائت ازآقای ترجانی‌زاده ۹ـ متن‌تق؛ **پ**: تکم ۱۰ـ قرائت ازآقای دکتر خیام‌پور ۱۱ـ متن‌تق؛ **پ**: مفاصل ۱۲ـ قرائت از آقای دکتر سلیم ۱۳ـ متن تق؛ **پ**: المضایا ۱۴ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ**: والقبایل ۱۵ـ متن تق؛ **پ**: فی‌مدح صاحب ۱۶ـ متن تق؛ **پ**: دیوان ۱۷ـ متن تق (آقای دکتر سلیم)؛ **پ**: منها ۱۸ـ متن تق؛ **پ**: اعلی ۱۹ـ متن تق (آقای دکترسلیم)؛ **پ**: والافعال ۲۰ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: قوم ۲۱ـ متن تق؛ **پ**: موفقة ۲۲ـ متن تق؛ **پ**: غدب

بالخُلقِ لیّنَ اَقسَی النّاسِ شنشنةً[۱] بالعدلِ اَلّفَ بینَ الذّئبِ والغنمِ
اَنوارُ رأیٍ لهُ[۲] اِنْ شبهةٌ عَرضتْ منها یُزیلُ غطاءَ حالكِ[۳] الظُّلَمِ
صعیدُ اَرضٍ بها مَرّتْ مراكِبُهُ[۴] مُقبّلٌ لملوكِ[۵] العُرْبِ و العجمِ
لهُ مصمّمُ عزمٍ ما بَدا اَبداً من التّوهُّمِ فیهِ وَصمةُ النّسَمِ
تُجری اَنامِلُهُ الاقلامَ ناثرةً من الفرائدِ ما جلّتْ[۶] عنِ القیَمِ
ذووالمناصبِ فی الآفاقِ اِنْ قَدروا الیهِ یَسعَونَ كالاقلامِ بالقِمَمِ
اِنْ مسّ اِصبعُهُ فُصّاً بانْمُلَةٍ[۷] تُوفی الطّوائفَ انواعاً منَ النّعَمِ
نالتْ بلاغةَ سَحبانٍ فصاحتُهُ[۸] اَضحتْ بها بینَ اَهلِ العِلمِ كالعَلَمِ
اِنْ كانَ یَجتنبُ الاعداءُ حضرتَهُ فلا یَلیقُ نعیمُ الخلدِ بالنّعَمِ
یا اَكرمَ النّاسِ بالاحسانِ شهرتُكم فوقَ اشْتهارِ ملوكِ الارضِ بالعَلَمِ

۲۲ پ، ل

[۹]۲

[۱۰]مُنایَ[۱۱] حُلولی فی حوالَی ذراكمُ ویُمسكنی خوفُ[۱۲] الوُرودِ حماكمُ
یصومُ لِسانی عن تذكّرِ غیرِكُم صیامَ فؤادی عن ودادِ سواكمُ
كذا صامَ عینی اَن تری[۱] غیرَ وجهكم و لا تَشتهی الافطارَ[۱۳] حتّی[۱] تراكمُ
فلا سَمِعتْ اُذنی حدیثاً لوانّها[۱۴] تُحِبُّ[۱۵] كلاماً غیرَ شرحِ هواكمُ
و لیلةُ قدرِ العاشقینَ و عیدُهم وَ حقِّ هواكم لَیسَ الّا رضاكمُ

۱ـ قرائت ازآقای ترجانی‌زاده ۲ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ **پ**: انوار رأیه
۳ـ متن تق (آقای دکتر خیام‌پور)؛ **پ**: حالی ۴ـ متن تق؛ **پ**: مراكبة ۵ـ متن‌تق؛ **پ**: الملوك ۶ـ متن‌تق (آقای دکترسلیم)؛ **پ**: حلت ۷ـ متن‌تق (آقای سلطان‌القرایی)؛ **پ**: الفصامانه ۸ـ متن‌تق (آقای‌ترجانی‌زاده)؛ **پ**: بالت‌بلاغة سحبان‌بصحبته ۹ـ عنوان این قطعه در **پ** «وایضاً له» است ودر **ل** با عنوان «وله» درضمن مقطعات آمده‌است. چون در**پ** بلافاصله‌پس ازقطعهٔ۱ (= ۲۱پ) آمده ازاین‌رو درمدح سعدالدین تلقی شد ۱۰ـ **ل** این‌بیت‌را ندارد ۱۱ـ متن‌تق؛ **پ**: منادی ۱۲ـ متن تق (آقای سلطان‌القرایی)؛ **پ**: ویمكنی جوف ۱۳ـ متن از **ل**؛ **پ**: الاقطار ۱۴ـ متن از **ل**؛ **پ**: انهی ۱۵ـ متن از **ل**؛ **پ**: یحب

اَلْمُقَطَّعات[1]

۱ ۲۶ پ

فلمّا مُتّ[2] یومَ الهجرِ کرباً اَعادَ بشیرُ وصلِکُمُ حیاتی
فقلْ للمنکرینَ کذاکَ ربّی یُعیدُ عبادَهُ[3] بعدَ الممات[4]

۲ ۳۱ پ

سلامٌ کطیبِ[5] نَسیمِ الّذی اَتی[1] سُحیراً منَ الرّوضِ المعطّرِ بالوردِ
علی[1] منبعِ العلیاءِ والفضلِ والتُّقی[1] و مجتمعِ الاِنعامِ والفخرِ والمجدِ

۳ ۲۷ پ

و مَا الْحَلیُ الاّ زینةٌ لِنقیصةٍ یُتمِّمُ منْ حُسنٍ اذا الحسنُ قَصَّرا
و اَمّا اذا کانَ الجمالُ موفّراً[6] کحسنکَ لَم یحتَجْ الیاَنْ یُزوّرا

۴ ۳۰ پ

سلامٌ علی[1] مَن لم نَزل[7] تحتَ فضلِهِ و تحتَ اَیادیهِ الجسامِ[8] و برّهِ
مَدیدالدّهرِ یدعوه فؤادی ومقولی[9] یُعطّرُ اطرافَ البلادِ بشکرِهِ[10]

۵ ۲۴ پ

فلیس علی[1] منواله نسجُ ناسجٍ[11] فناهیکَ من سحرٍ حلالٍ مجوّزِ[12]
اَدِمْ ربّنا السُّلطانَ فی ظلِّ دولةٍ مؤیّدةٍ فوقَ السّریرِ المعزّزِ

۱ـ این عنوان را مصحح افزود. درپ این قطعه‌ها همه با «وایضاً له» ازهم جدا شده‌است
۲ـ متن تق؛ پ: امت ۳ـ متن تق؛ پ: عبادة ۴ـ متن تق : پ : بعدالمماتی
۵ـ متن تق؛ پ: له طیب ۶ـ متن تق؛ پ: موقراً ۷ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ پ «لم» ندارد ۸ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ پ : الخیام ۹ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ پ: مقبلی ۱۰ـ متن‌تق (آقای‌ترجانی‌زاده)؛ پ: وشکره ۱۱ـ متن‌تق (آقای ترجانی‌زاده)؛ پ: نسخ ناسخ ۱۲ـ متن تق؛ پ: بحوز

۲۸ پ ۶

و اَنسانی الْمحبَّةُ واشْتیاقی بها الدُّنیا و ما فیها جَمیعا
فصارتْ حالُ نفسی فی‌هواکم کحالِ الطِّفلِ قد یَلقی[1] رضیعا

۲۹ پ ۷

سلامٌ کروضٍ غازلَتْهُ الشَّمائلُ علَی‌الْمسجدِ الاقصی[1] ومَن‌فیهِ نازلُ
فتیً فائقٍ بالعلمِ والحلمِ والتُّقی[1] و طوبی[1] لنفسٍ زیَّنتَها الفضائلُ

۲۳ پ ۸

فحسبتُها زَهراتِ روضٍ ضاحكٍ قد اُلقیتْ فی جدولٍ متسلسلِ
یَنقضُّ[1] طالبُها فتَحسِبُ[2] کاتباً قد مَدَّ سطراً مُذهَباً بتعجُّلِ

۲۵ پ ۹

ایُّ شیءٍ اِنْ تُرِدْ[3] اکرامَهُ رُمتَ اَنْ تُغرِقَهُ و تَحطِمَه
ذو سِمٍ[4] یا صاحِ اِنْ صحَّفتَهُ صارَ تصحیفُ اسْمِهِ اَیضاً سِمَه

اَلْمُفْرَدات[5]

۳۵ پ ۱

تَری[1] فیهِ آثاراً لِرحمةِ ربِّنا عنا الفکرُ فی‌انشاءِ[6] مدحٍ لهُ یُعنی[1]

۱ـ قرائت این کلمه محل‌تأمل است (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ** « ان » ندارد ۲ـ متن تق ؛ **پ**: فتسحب ۳ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ** : رسم ۴ـ متن تق (آقای حاجی میرزا علی‌آقا سلطان‌القرایی)؛ **پ**: عن‌الفکر فی‌الانشاء
۵ـ این عنوان را مصحح افزود. در **پ** مفردات ۲ (=۳۸پ) و ۴ (=۳۲پ) با «وقال ایضاً» و بقیه با «وایضاً له» ازهم‌جدا شده‌است ۶ـ متن‌تق (آقای حاجی میرزا علی‌آقا سلطان‌القرایی)؛ **پ**: عن‌الفکر فی‌الانشاء

۲ ۳۸ پ

بناءٌ[۱] اذا ما حلّ[۲] ضیفٌ بِبابهِ[۳] یقولُ لهُ الْحیطانُ[۴] والْبابُ مرحبا

۳ ۳۷ پ

[۵]بـراقعُ ابکارِ المعانی حروفُهُ ولو جُرِّدتْ منها بدا لكَ[۶] مابدا

۴ ۳۳ پ

تَجاوزَ عن حدِّ اللّسانِ بیانُهُ وعن مُرتقَی الاوهامِ کیفَ یجودُ

۵ ۳۲ پ

سلامٌ مثلَ رائحـةِ الْبَخورِ علی[۱] فخرِ الافاضلِ والصُّدورِ

۶ ۳۶ پ، ل

سقَی اللهُ المراغةَ و الصَّوافی لقد کُنّا بها والعیشُ صافِ[۷]

۷ ۳۴ پ، ل

الی[۱] تقبیـلِ[۸] کفَّكَ والتَّلاقی تجـاوزَ حدَّ تقریری[۹] اشتیاقی

۱ـ قرائت ازآقای سلطان‌القرایی ۲ـ متن تق؛ **پ**: حال ۳ـ متن تق؛ **پ**: بمانه ۴ـ متن تق ؛ **پ** : حیطان ۵ـ این بیت در ضمن قطعهٔ ۱۰ پ نیز آمده است ۶ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ **پ** : بذلك از **ل**؛ **پ**: بمسك ۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : صافی ۸ـ متن از **ل**؛ **پ**: تقریر ۹ـ متن

قسم دوم

در

شعر پارسی

توحید ـ نعت ـ مدایح ـ مواعظ

در توحید باری تعالی[1]

۴۴ پ ، ت

۱

اگر در روضه ننمایی به ما نور تجلّی را
ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوسی اعلی را

وگر دیدار ننمایی و جنّت را نیارایی[2]
برای هیمهٔ دوزخ کشند از روضهٔ طوبی را

ز رویت پرتوی آمد شبی در وادی ایمن
که از خورشید روشنتر دلیلی بود موسی[3] را

ز بویت دخترِ عِمران به بکری گشت آبستن[4]
بدان نسبت پرستیدند چندین سال عیسی را

اگر در صورت[5] خوبان نشانی نیست از حسنت
چرا مجنون همی میرد دو چشم شوخ لیلی را

ز عکس روی بی‌مثلت[6] گلی شد در عرب پیدا
که بویش جان همی بخشد تمامت[7] اهل معنی را

ز[8] انفاس خوش یاران و اخلاق نکوکاران[9]
شود معلوم کز بویت نسیمی[10] هست دنیی[11] را

دل شهوت‌پرستان را ز بویت[12] کی خبر باشد
زحسن یوسف مصری چه حاصل چشم اعمی را

به لذّت‌های جسمانی غمت را کی فروشم من
که دادند ابلهی باشد به سبزه[13] من و سلوی را

به مسکینی توان بودن ز نزدیکان درگاهت[14]
قبولی نیست با دعوی علوم زهد و تقوی را

همام از عشق دیدارت دل از بت می‌کند خالی
که طبع کودکان خواهد[15] نگارستان مانی را

۱ـ عین عنوان قطعهٔ ۴ (= ۳۹ پ) است که اشعار فارسی با آن آغاز می‌شود . در **پ** عنوان قطعهٔ ۱ (= ۴۴ پ) « وله فی‌التوحید » و عنوان قطعه‌های ۲ و ۳ (= ۴۲ و ۴۳ پ) « وله ایضاً فی‌التوحید » است وقطعهٔ ۵ (= ۴۷ پ) که با عنوان « ایضاً فیه » درپایان نعت حضرت رسول اکرم ضبط شده است با توجه به مضامین آن در اینجا آورده شد ۲ـ **ت** : بیارایی
۳ـ **ت** : عیسی ۴ـ **ت** این بیت را ندارد ۵ـ **ت** : چهرهٔ ۶ـ **ت** : رنگ رخسارت
۷ـ **ت** : سراسر ۸ـ **ت** : از ۹ـ **ت** : و بوی زلف دلداران ۱۰ـ **ت** : بویش
نصیبی ۱۱ـ متن از **ت** ؛ **پ** : دنیا ۱۲ـ **ت** : عشقت ۱۳ـ متن از **ت** ؛ ضبط **پ** خوانده نمی‌شود ۴ـ **ت** : درگاهش ۱۵ـ متن از **ت** ؛ **پ** : دارد

۲ ۴۲ پ

ای به ما نزدیکتر از جان ما — پرتوی از روی تو ایمان ما
داده ما را هرچه ما درخواسته — تا ابد گسترده فضلت خوان ما
شکر انعامت اگر گوییم هم — باشد انعام دگر در شان ما
پیش دریای محیط رحمتت — می‌نماید شبنمی عصیان ما
گفته لطفت کز برای بندگان — هست حور و روضه و رضوان ما
عاشقانت گفته بی‌دیدار تو — هست اینجا زحمت و زندان ما
باز لطفت گفته باشد بی‌دریغ — روی ما از چشم مشتاقان ما

۳ ۴۳ پ

ای بُراق فکرهای گرم رو — مانده درراه توچون‌خردرخلاب
واصفان قاصر زوصفت‌چون‌همام — آدمیّ و این سخن ما للتُّراب
لیکن از یاد تو باشد تا ابد — ذوق جان‌ها لا الی یوم الحساب

۴ ۳۹ پ

ای ز نور خویش رویت در نقاب — وی به قامت نیز ازما در حجاب
پرتوی از روی تو انداخته — چشمهٔ خورشید را در اضطراب
عکس رویت از میان آب و گِل — کرده پیدا صد هزاران آفتاب
آتش دل واب چشم و ناله هست — هر یك ازعشقت نشانی درسحاب
عاشقانت راست مستی از ازل[1] — تا ابد[2] نِعْمَ السُّکارا والشَّراب
لطف جان‌بخش تو بیرون آورد — چشمه‌های آب حیوان از سراب
از هوای روضه‌ات بوی نسیم — گر به دریا بگذرد گردد گلاب

۱ـ متن تق ؛ پ : در ازل ۲ـ متن تق ؛ پ : تا الست

آتش سوزنده را سوزندگی — لطف تو بخشیده هنگام خطاب
گر ز مالك بشنود نام تو را — دوزخی یابد عذوبت[1] از عذاب
در هوای عشق تو سیمرغ عقل — وقت پرواز است کمتر از ذباب
آنچه می‌یابند شب خیزان تو — دیدهٔ شاهان کجا بینند به خواب
غیرتت را گر نبودی عذر خواه — رحمتت[2] دل‌ها شدی خون از عتاب
درصفت چون شاه بی‌چون خوانمت — ای تورا بی‌چون هزاران در رکاب

۴۷ پ ۵

ای ز نورت پرتوی بر روی آدم آمده — تا قیامت رونق بازار عالم آمده
ای سلیمان را نهاده مهر تو مُهر نگین — تاکه حکم باد و خاکش زیر خاتم آمده
ای نبیِّ هاشمی را ساخته محبوب خویش — تاکه وی اندر شب معراج محرم آمده
کرده لطفت مصطفی را پای‌مردی لاجرم — زیر پایش افسر عرش مکرّم آمده
گرچه ز آدم کرده پیدا آدمش زیر لوا — ورچه آخر بوده در معنی مقدّم آمده
وی ز توفیق تو رمزی بر زبان آهویی — ره نمای جان ابراهیمِ ادهم آمده
از نسیم لطف جان بخش تو بُد پیدا شده — روح بخشی نام او عیسیِّ مریم آمده[3]

فِیْ نَعْتِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ السَّلَامُ

۴۵ پ ، سپ ۱

ای کرده اقتدا به کمال تو انبیا — وی مهتدی به نور جمال تو اولیا
بر خلوتت گواهی اَسْرَیْ[1] بِعَبْدِهِ — بر قربتت دَنیْ[1] فَتَدَلّیْ[1] دلیل ما

۱ـ متن تق ؛ پ : عموت ۲ـ متن تق ؛ پ : رحمت ۳ـ چنین می‌نماید که این اشعار آغاز قصیده‌یی بوده که یا ناتمام مانده یا بقیهٔ آن از میان رفته است

چون رنگ روی‌وموی‌تودارند[۱] روزوشب
آمدقسم به‌هردوکه والّلیل والضّحی[۱]

زانجا گذشته‌ای‌که فرو ماند جبرییل
در پیش همت تو نشد[۲] سِدره منتها

با[۳] نور شرع ودین تو ای ره‌نمای خلق
خورشیـد عقـل را نبود پرتو سُها

چشمی‌که آن نگشت منوّر به‌روی تو
عـاجز شد از مطـالعهٔ نور کبریا

عدل و وفا و مردمی و مردی و کرم
تقوی و علم و حلم[۴] تو آموخت‌عقل[۵] را

روحت شفیع‌بود به حضرت دران نفَس
کآدم به عزم[۶] توبـه همی گفت ربّنا

بنیـاد کعبه بر سرکویت نهـاده‌اند
زان گشت قبلهٔ همهٔ اخیار و اصفیا

حُجّاج گرد کعبه طوافی همی کنند
بر خـاك می‌نهنـد سر از غایت صفا

[۷]زانجا همی روند به تعجیل تا کنند
سعی از صفا به مروه و از مروه تا صفا

این‌جمله[۸] واجب است‌که بادوستان تو
در اشتیـاق طیبـه نمـایند[۹] سعی‌ها

بوی نسیم جنّت فردوس می‌دمـد
یا بوی خاك روضهٔ پر نور مصطفی[۱]

در منزل مبـارکت از ذرّه‌های خاك
آید به‌گوش طالبِ مشتـاق مرحبا

خاك مدینه بر قدمت بوسه داده است
در دیده می‌کشیم به رغبت چو توتیا

بر سر ز خاك پای تو افسر نهـاده‌اند
صدّیق بحرصدق و عُمَر معدن وفا[۱۰]

شیر خدا علیّ و دو گوهـر ز کان او
عثمان که داستان جهان است در حیا

از حضرتت اگرچه به قالب مفارقند
ارواح پاکشان نشد از خدمتت[۱۱] جدا

بر روضهٔ مبارك و جـان مقدّست
و ارواح دوستـان تو ای شاه انبیا

بادا نثـار لطف الهیّ و نور حقّ[۱۲]
رحمت بَران‌کسی که بود بر رهِ شما

۱ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : دیدند ۲ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : بشد ۳ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : تا ۴ـ **سپ** : خلق ۵ـ **سپ** : خلق ۶ـ **سپ** : به وقت ۷ـ متن از **سپ** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۸ـ **سپ** : ای‌گرچه ۹ـ **سپ** : نمودند ۱۰ـ در **سپ** این مصراع و همچنین مصراع دوم بیت بعد را محوکرده‌اند ۱۱ـ **سپ** : بندگی
۱۲ـ **سپ** : بادا نثار نور الهی و لطف حق

یا خاتمَ النُّبوة و[1] یا هادیَ الوَری[1] یا مُنتَهی المَطالبِ یا غایةَ المُنی[1]
اَنتَ الَّذی تلألأَ مِنْ شمسِ شرعهِ[2] فی ظُلمةِ الضَّلالةِ[3] نورٌ مِنَ الهُدی[1]
للنّاسِ قَد تَحَیَّرَ دهراً عقولُهم فی مَهْمَهِ[4] الغَوایةِ والجهل والهوی[1]
اَلرُّشدُ قَد تَبیَّنَ مِنْ غَیِّ کفرِهِم اذلاحَ صبحٌ[5] وجهِك کالصُّبح فی الدُّجا
یا واضعَ الشَّریعةِ[6] بالوَحیِ مُرشداً لا یَنتمی[7] الیك سِوی[1] مَن له[8] النُّهی[1]
[9]مَن یقتدی بصبحك فی الدِّینِ یهتدی طوبی[1] لمَعشرٍ لهمُ الحقُّ مقتدی[1]
من یَرتجی الشَّفاعةَ فی الحشرِ منکُمُ من رحمةِ الکریمِ لهُ العفوُ یُرتجی[1]
اَنتَ الَّذی بُعثتَ لِتکمیلِ[10] اُمَّةٍ[11] فی قُربكَ السَّعادةُ والعِزُّ والعلا
سیمرغ قاف قربی وماچون مگس ضعیف در[12] حضرتت طنین مگس هست ناسزا
پای ملخ ز مور سلیمان قبول کرد از بندگان به سمع کرم بشنو این ثنا
گستاخی همامِ ضعیف[13] از کرم ببخش پیش کریم سهل بود ختم ماجرا

۴۶ پ

۲[14]

یتیمی که خاك کف پای او شرف داشت بر دُرّ ولعل یتیم
زهی رحمت خلق عالم که خواند خدای جهانش رؤف و رحیم
بشیرِ[15] نذیر و سراجِ[16] منیر نبیِّ امین و رسولِ کریم
شه انبیا سیّد المرسلین محمّد علیه سلام[17] القدیم
شرف بین که از حضرت ذوالجلال هم او یافت تشریف خُلق عظیم

۱ـ **سپ** « و » ندارد ۲ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : فلالا من شمس سرعة ۳ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : الظلالة ۴ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : فهمه ۵ـ **سپ** : نور ۶ـ متن ازسپ ؛ **پ** : یاواضح‌الشریعة ۷ـ متن از **سپ** ؛ **پ** جای «لاینتمی»را سفید گذاشته‌است ۸ـ متن از **سپ** ؛ **پ**: له من ۹ـ متن این بیت وبیت‌بعد از **سپ** ؛ **پ** آن دورا ندارد ۱۰ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : بتکمیل ۱۱ـ **سپ** : انفس ۱۲ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : از ۱۳ـ متن از **سپ** ؛ **پ** : همام و شجاع ۱۴ـ عنوان این قطعه در **پ** « وایضاً فی‌مدحه علیه‌السلام » است ۱۵ـ متن تق ؛ **پ** : بشیر و ۱۶ـ متن تق ؛ **پ** : سراج و ۱۷ـ متن تق ؛ **پ** : السلام

در مدح سلطان احمد تگودار[1]

۱ ۷۵ پ

اسپهبد اعظم شه منصور مظفّر — احمدکه ازو عرصهٔ ملك است منوّر
در عدل و کرم زبدهٔ شاهان جهان است — روحی‌ست مجسّم شده عقلی‌ست مصوّر
دین‌ورزی و اخلاق پسندیده و دانش — در لوح بیانش ز ازل گشت محرّر
آن ملك سعادت که ز تأثیر حوادث — در حفظ الهی‌ست بَرو هست مقرّر
بر ذروهٔ قدرش نرسد مرغ تصوّر — گر بال به‌فکرت شود اورا همه‌شهپر
خاکی که‌رسیده‌ست به‌آن نعل‌سمندش — شاید که نهندش ز تفاخر همه برسر
شبهت به‌دلش‌راه نیابدکه مُحال‌است — کز گرد شود نزد تو خورشید مکدّر
ای درصفت خلق تو اصحاب سخن‌را — هم لفظ شکربار و هم انفاس معطّر
یابند ز تکرارِ ثنای تو مسامع — ذوقی که نیابد دهن از قند مکرّر
بحری‌ست جهان[2] گوهر آن‌ذات‌شریفت — شایدکه مباهی شود ار بحر به‌گوهر
در عهد تو با میش‌کند گرگ شبانی — وز عدل تو با باز شود جفت کبوتر
وانجاکه حمایت‌کند انصاف‌تو ازظلم — باشه نکند سینهٔ عُصفور معصفر
احسان و کرم را به‌وجود توقیام است — مانند قیامی‌که عرض‌راست به جوهر
از روضهٔ خلقت چو دهد شرح زبانم — گردد ز اثر آن دهنم چشمهٔ کوثر
ما اهل دل و طایفهٔ اهل دلت راست — میلی که ندیدیم ز فرمان ده دیگر
منکر نتوانی‌که بَرین حال گواهند — نیك و بدومردوزن ودرویش‌و توانگر

۱ـ این قصیده در **پ** با عنوان «وله ایضاً» و قطعهٔ بعداز آن با عنوان «وله فی‌مدحه» در پایان مدایح و پیش از آغاز غزلیات ضبط شده و از تصریح به‌نام «احمد» معلوم است‌که در مدح «سلطان احمد تگودار» است؛ ازاین‌رو بارعایت تقدم تاریخی هردو قطعه دراینجاآورده شد و عنوان را مصحح افزود ۲ـ متن تق؛ **پ**: گران

در عهد جوانی به ثنای تو مرا بود — لفظی چو شکر با نفَس گرم چو شکّر
تا شمع جهانند مه و مهر[1] شب و روز — چندان که مداراست فلك را به مدر بر
از دولت و دین تو جهان باد مزیّن — دایر شده ذکر حسناتت به زبان در
بادا مدد جان لطیفت ز معانی — در هردو جهان جمله امانیت میسّر

۷۶ پ

۲

امیر جوان بخت صاحب قِران — که زو شد مزیّن زمین و زمان
جهان پهلوان خسرو نیك بخت — به‌مردی توراخودوزین تاج و تخت
چو از نعل اسپان به روز نبرد — زمین تیره گردد زمان پر ز گرد
ازان گرد گردون شود در حجاب — نشانی نیابد نظر ز افتاب
نشاند به خون تیغ تیزت غبار — شود باز راز جهان آشکار
خدنگ تو چون بگذرد بر زره — کمان تو را چرخ گوید که زه
زهی تیغ تو آب[2] آتش فشان — به آب آتش فتنه را می‌نشان

وَلَهُ یَمْدَحُ السُّلطانَ[3] الاعظمَ مَحمود اَدامَ اللهُ بُرهانَهُ

۴۸ پ ، ل

۱

نوبت شاه جهان تا اوج کیوان می‌رسد — هر زمانش نصرتی[4] از فضل یزدان می‌رسد
از غبار موکب[5] شاه جهان باد صبا — سوی تبریز مبارك عنبر افشان می‌رسد
مژده می‌آید به پیش جنّ و انس[6] و وحش و طیر — کز برای راحت ایشان سلیمان می‌رسد
امن و راحت در میان خلق ظاهر می‌شود — سایهٔ کیخسرو فرّخ به ایران می‌رسد

۱ـ متن تق ؛ **پ** : مهر و ۲ـ متن تق ؛ **پ** : آب و ۳ـ متن تق ؛ **پ** : سلطان
۴ـ **ل** : دولتی ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : مرکب ۶ـ **ل** : به سوی انس و جن

چشم روشن می‌شود چون صبح دولت می‌دمد — کز ره یك ساله گل سوی گلستان می‌رسد[۱]
همچو پیکی می‌دود اقبال و می‌گوید به خلق — ایلخان غازان اعظم شاه شاهان می‌رسد
هست ورد هفت کشور از[۲] دعای جانِ او — زان که از عدلش بشارت‌ها بدیشان[۳] می‌رسد
از دعای شاه عالم شد نفَس‌های همام — عنبری[۴] کز بوی آن ذوقی به هر جان می‌رسد

۴۹ پ . لا [۵]

اینها که آرزوی دل و نورِ دیده‌اند — تنشان مگر ز جان لطیف آفریده‌اند
در جسمشان که جان[۶] خجل است از لطافتش — جانی دگر ز نور[۷] الهی دمیده‌اند
از چشم مست و روی و لب باده رنگشان — جان‌ها به ذوق ساغر می درکشیده‌اند
آب حیات بود و نبات[۸] و شکر به هم — آن[۹] شیر مادران که به طفلی مکیده‌اند
مرغان سِدره بهر تماشای این گروه — از آسمان به منزل[۱۰] دنیی پریده‌اند
کو چشم آفتاب پرستان بی‌خبر — زین روی‌ها که نور فزایانِ دیده‌اند
[۱۱] درحیرتم ازین همه گل‌های دل فریب — تا در کدام آب و زمین[۱۲] پرورییده‌اند
در باغ حسنشان چو نظر می‌کند همام — گل‌ها و میوه‌هاست که نو در رسیده‌اند
از آرزوی آن ز نخ به[۱۳] ز سیبشان — دل‌های[۱۴] خون گرفته چو نار کفیده‌اند
گویند چون به سیب زنخشان نگه کنم[۱۵] — آن[۱۶] میوه نیست این که گدایان خریده‌اند[۱۷]
خوبان نازنین بهشتند نیکوان — وانجا به کام خویش گل و میوه چیده‌اند

۱ـ **ل** : در پی صبح ظفر خورشید تابان می‌رسد ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : را
۳ـ **ل** : به ایشان ۴ـ **ل** : عنبرین ۵ـ در **پ** عنوان چنین است: «شیخ سعدی راست:
اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند کارام جان و انس دل و نور دیده‌اند
وله فی‌الجواب:» ۶ـ **لا** : درچشمشان که هم ۷ـ **لا** : جای دگر ز لطف ۸ـ **لا** :
بودگلاب ۹ـ متن تق ؛ **پ** : از ؛ **لا** : این ۱۰ـ **لا** : از آشیان منزل ۱۱ـ **لا**
این بیت را پس از بیت مطلع آورده است ۱۲ـ **لا** : و هوا ۱۳ـ متن از **لا** ؛ **پ** : پر
۱۴ـ متن از **لا** ؛ **پ** : گل‌های ۱۵ـ **لا** : نظرکنیم ۱۶ـ متن از **لا** ؛ **پ** : آین
۱۷ـ **لا** : چشیده‌اند

رضوان میان روضه مگر مست خفته بود[1] کاین‌ها[2] مجال دیده و بیرون خزیده‌اند[3]
نی نی ز عدل شاه جهان ایلخان عهد غازان میان روضه حدیثی شنیده‌اند
ز انجا به آرزوی زمین بوس درگهش اینجا دویده‌اند و به مقصد رسیده‌اند
چونان که احمد عربی را ز انبیا محمود را زجمله شهان برگزیده‌اند
در عهد او که همچو فلك پایدار باد چون آدمی وحوش و طیور آرمیده‌اند

۵۰ پ

۳[4]

بخوان تاریخ شاهان مقدّم که ایشان را مسخّر گشت عالم
چو جمشید و فریدون وسکندر به عدل و دولت و دانش مکرّم
چو کیخسرو که پیش بارگاهش به سرهنگی میان می بست رستم
چو بهرام و چو نوشروان عادل که میش و گرگ را بنشاندباهم
چو معلومت شود احوال ایشان بکن گر عاقلی اندیشه یك دم
که‌خودکس‌را به‌همّت نسبتی بود ازین شاهان به‌غازان‌خان اعظم
مؤیّد پادشاه هفت کشور مسلّم سلطنت او را مسلّم
فلك داند که چون او پادشاهی نیاید در جهان از نسل آدم
همه‌لطف‌است ودانایی وجودش که هم‌روح‌است وهم‌عقل مجسّم
میان بارگاه پادشاهی چوخورشیداست برسطح‌مسنّم[5]
عطابخشی که با فیض کف او نماید بحر اعظم همچو شبنم
هرآنك‌ازدیومردم زحمتی‌یافت ز عدل او من‌الشّیطان یَسْلَم
چه‌باك‌است‌ازشیاطین‌چون‌که اقبال در انگشت سلیمان است خاتم
در ایّام بهار دولت او که‌عهدی‌این‌چنین‌خوش‌ما تقدّم

۱ـ متن ازلا؛ پ: مکرم بخفته‌بود ۲ـ لا: کاینان ۳ـ لا چهاربیت‌بعدرا ندارد
۴ـ عنوان در پ «وایضاً له» است ۵ـ متن تق؛ پ: منیم

جهـان پیرِ بدخو شد جوانی که‌هست‌ازحسن‌خلقش‌خلق‌خرّم

۵۱ پ

۴[1]

عدل شاه هفت کشور ایلخان غازان نهاد در جهان رسمی که ننهادند شاهان زمین
جز شبان و پاسبان در عهد او بیکار نیست این چنین باشد اساس ظلّ ربّ‌العالمین
شاعران خوش سخن درعهد پیشین گفته‌اند عدل شاهان میش‌را باگرگ‌گرداند قرین
این‌شه عالم‌غزان‌محمودخودنگذاشته‌ست هیچ‌گرگی تا شود با میش روزی همنشین

وَلَهُ فی مَدْحِ السّلطانِ الاعظمِ اولجایتو[2]

۵۶ پ

۱

سلطان اولجایتو فرمود : چنان‌که[3] تن مولانا جان او دوست می‌دارد
من او را چنان دوست می‌دارم ؛
و این دو بیت در جواب :

شاه شاهان جان جان بنده است[4] تن به‌جانم‌جان به‌آن‌تن‌زنده‌است
آفتـاب آسمـان دولت است بر وجود خـاکیم تـابنده است

۵۷ پ

۲

آفتـاب دولتش بـرمملکت تـابنده باد هرکجا شاهیّ وسلطانی‌ست او را بنده‌باد
گشت عالم‌چون‌بهشت‌ازعدل‌طوبی‌سایه‌اش همچو طوبی در بهشت مملکت پاینده‌باد

۱ـ عنوان در **پ** « وله یمدح سلطان‌الاعظم محمود انارالله برهانه » است ۲ـ این عنوان عین عنوان قطعهٔ۵ (=۵۲پ) است. عنوان قطعه‌های ۱ (=۵۶پ) و ۳ (=۵۴ پ) همان است‌که در متن آمده وعنوان قطعهٔ ۲ (=۵۷ پ) «وایضاً فیه» وقطعهٔ ۴ (=۵۵پ) «وله ایضاً» و جای عنوان قطعهٔ ۶ (=۵۳پ) سفید و قطعهٔ ۷ (=۵۸ پ) «وایضاً له» است ۳ـ متن تق (آقای سلطان‌القرایی)؛ **پ**: فرمودکه ۴ـ متن تق؛ **پ**: جان جانان بنده اوست

۵۴ پ

۳

این ابیات بر پرده[1] نوشتند

از پس پردهٔ غیب است بسی دولت‌ها — دیرگاه است که بهر قدمت می‌پایند
هر نظر محرم خوبان سعادت نبود — جز برای تو نقاب ازرخ خود نگشایند
از غیابت چو سعادات روان می‌گردند — بی‌توقّف همه بر درگه تو می‌آیند

۵۵ پ، ل

۴

ای مملکت حسن به روی تو مزیّن — دل‌داده گواهی که توجانی وجهان تن
اقبال به‌رویت نگران است شب و روز — وزعشق تو برخاك درت ساخته مسکن
شاهان[2] جهان آمده در سایهٔ زلفت — به‌نهاده به‌جان بندگیت‌را همه‌گردن
دربادیه گر بگذری ازعکس جمالت — پیدا شود ازخار مغیلان گل وسوسن
گل باد برون کرد زسرگشت غلامت — چون بادصبا بوی‌خوشت برد به‌گلشن
دیگر نرسد لاف به سلطان ریاحین — برروی تو شد سلطنت حسن معیّن
ازدولت[3] بخت[4] توامیداست که خوانند — درحضرت سلطان سلاطین سخن من
آن شاه جهان‌دار که دربندگی اوست — صد شاه‌کمر بسته چوکیخسرو و بهمن
انفاس همام است ز مدح شه عالم — خوش‌بوی‌تر ازشاخ به‌ازهار مزیّن

۵۲ پ

۵

بیاراست پروردگار جهان — به سلطان محمّد زمین و زمان
شهِ هفت اقلیم اولجایتو — که یابد ز نامش حلاوت زبان
زهی بسته بردرگهت بنده وار — میان را سلاطین فرمان روان

۱ـ قرائت ازآقای سلطان‌القرایی ۲ـ ل: خوبان ۳ـ متن از ل؛ پ: دولت و
۴ـ ل: حسن

شد از راستی کار عالم چو تیر — به‌دست تو چون داد دولت کمان
جهان همچو باغ است و[1] عدلت بهار — خدایت نگه‌دار باد از خزان
به عهدت همه ره روان ایمنند — ز آسیب دشمن مگر ره‌زنان
تو خورشید ملکی و از نور عدل — زمین کرده روشن‌تر از آسمان
گر[2] از خدمت بندگانت همام — که از ضعف و پیری ندارد توان
به‌تن غایب آمد به‌جان حاضر است — تنی خود چه سنجد به‌نزدیک جان
جهان هست جسمی و جانش تویی — بماناد جانِ جهان جاودان

۵۳ پ

۶

چون صورت رحمت الهی — خورشید سپهر پادشاهی
از پردهٔ غیب روی بنمود — در ملك وقار دین بیفزود
اول به گلاب و مشك و عنبر — کردم دهن و زبان معطّر
آن گه به ادب زبان گشادم — بنیاد ثنای[3] شه نهادم
در پردهٔ فکر من معانی — با حسن و ملاحت غوانی
فارغ ز جهان نشسته بودند — رخ را به‌کسی نمی‌نمودند
چون نامِ شه جهان شنیدند[4] — از پرده برون به سر دویدند
در صُفّهٔ بار عرض دادند — خودرا پس از آن زبان گشادند
در وصف سرای ظلّ یزدان — افتاد صدای آن در ایوان
تا چرخ سیُم رسید آواز — چون زُهره شنید کرد آغاز
ابیات ز پردهٔ صفاهان — شایستهٔ بزم شاه شاهان
کای بَردهٔ بَرده‌ات سلاطین — شاهان همه بردرت مساکین

۱ـ متن تق ؛ **پ** «و» ندارد ۲ـ متن تق؛ **پ** : که ۳ـ متن تق؛ **پ** : بنای
۴ـ متق تق؛ **پ**: شنودند

سلطـانی و ایلخـان اعظم غلمـان تـو سروران عـالم
سلطـان مظـفّر مـؤیّد [۱] . . . . . .
فرمـان ده مشرقیّ و مغرب روشن دل از آفتـاب یثرب
از عدل توگشت ملكْ معمور صحرا شده شهر نیك مشهور
بنیـاد نهـاده قلعه در شهر و اراسته قلعه را به آن در
نادیده به هیچ قرن و دوران ایـوان تو را نظیر کیوان
و ارایش این خجسته بنیاد هـم دولت شاه خسروان داد
صـاحب نظران و بندگانت ز اقبـال تو جُسته استعانت
از فضـل و عنـایت الهـی ایـوان بلند و تخت شـاهی
پیوسته پنـاه اهل دین باد با دولت و سلطنت قرین باد

۵۸ پ

۷

صورت رحمت الهی بین مطلع آفتاب شاهی بین
سایهٔ آفریدگـار حکیم ایلخان پادشاه هفت اقلیم

فِیْ مَدْحِ شَمسِ الدِّینِ صاحبِ‌الدِّیوان [۲]

۶۱ پ، ل

۱

رسید موسمِ آن بـاز کـز نسیم بهـار جهان پـیر شود نـوجوان سبـز عذار
ز سبزه روی زمین رنگ آسمان گیرد بر ان صبا کند از برگ گل ستاره نثار
جهان شود ز لطافت چنان که [۳] پنداری نمونـه‌یی‌ست ز بـاغ بهشت چهرهٔ یار

۱ـ در **پ** جای این مصراع سفید مانده است ۲ـ این عنوان عین عنوان قطعهٔ ۳ (= ۶۰ پ) است؛ «الدیوان» در **پ** «دیوان» است وبه قیاس تصحیح شد. در**پ** عنوان قطعهٔ ۱ (= ۶۱پ) «فی‌الربیع» وعنوان قطعه‌های ۲ (= ۶۴پ) و۴ (= ۶۲پ) «وله» است ۳ـ **ل**: چنان شود به لطافت چمن که

شکوفه رقص‌کنان در هوای باغ رود / زذوق نغمهٔ مرغان وضرب دست چنار
[1]زباد سرو خرامان‌شود چو قامت دوست / که نیم مست میان چمن کند رفتار
بنفشه را چو ببینند عاشقان بوسند / به یادگار سر زلف یار خود صد بار
به سوی نرگس رعنا چو بنگری ماند / به‌چشم‌شوخ نگارم میان خواب و[2]خمار
[3]سپیده دم چوگل از رخ نقاب بگشاید / فغان و زاری بلبل برآید از گلزار
ز چیست ولولهٔ او چو هست در نظرش / گشاده روی گل سرخ چون هزارنگار
مگر[4] که نالهٔ بلبل از ان جهت باشد / که روی یار دریغ‌آیدش به‌صحبت خار
چنان خیال بود صبح دم ریاحین را / که آفتاب برآید[5] ز جانب کهسار[6]
تمام روی به نیلوفر آورند که هست / طلوع چشمهٔ خورشید سر زآب برآر
به لاله سبزهٔ سیراب هرزمان گوید / بیاکه نوبت‌عیش‌است و وقت‌بوس وکنار
شتاب کن که ندارد ثبات عمر عزیز / مگر دمی ز جوانی شویم برخوردار
زبان سوسن آزاد[7] را بیانی هست / اگرچه سمع[8] ندارد نصیب از ان گفتار
نهفته با دل دانا به رمز می‌گوید[9] / که زینهار مشو غافل از صبوح بهار
هزار بار بشوید سمن به شبنم روی / که تا شود به طراوت چو عارض دلدار
به شست و شوی نیابند حسن مادر زاد / بدین هوا و[10]هوس می‌دهند جان بسیار
سحاب بر سر گل در کند نثار مگر / به دست خواجه‌کنم نسبتش زهی پندار

۲ ۶۴ پ

مطار مرغ فکرت در هوایی‌ست / که سیمرغش همی‌گوید خلا لك
ز رشك ذهن همچون آتش تو / بجوشد طبع‌ها چون‌آب از آهك

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ « و » ندارد
۳ـ متن این بیت و بیت بعد از ل ؛ پ آن دو را ندارد ۴ـ متن از ل ؛ پ « نگر » هم خوانده می‌شود ۵ـ ل : برآمد ۶ـ متن از ل ؛ پ : گلزار ۷ـ ل : آزاده
۸ـ متن از ل؛ پ: شمع ۹ـ ل: بادل صاحب‌نظر همی‌گوید ۱۰ـ ل: درین خیال و

زهی در خاطرت فرط معانی دَرَفشان همچو گوهر در بلارك
میان غیب و انسان هست سدّی کزانجا نگذرد ادراك هریك
ضمیرت می‌دهد زان سو نشان‌ها مگر ذهن تو کرد آن سد مشبّك

۶۰ پ

۳

زهی خیال تو راحت‌فزای اندیشه مباد جز به خیالت هوای اندیشه
به‌جز تو گر گذرد هیچ‌کس به‌خاطر من دهم به باد فراقت سرای اندیشه
ز ذوق پیش‌دودجان به‌سر چو باز آید خیالت از درِ خلوت سرای اندیشه
ز عقل نعره برآید که آمد آن صورت که داد رونق حسنش سزای اندیشه
نگارخانهٔ چین شد درون[1] سینهٔ من چو شد خیال رخت آشنای اندیشه
چو طبع در سخن زلف دل‌کشت آید نسیم مشك دمد از هوای اندیشه
وگر ملاحت حسنت بیان کنم حالی فزون شود نمك نکته‌های اندیشه
دهان تنگ تو را خواستم که وصف کنم کجا مجال سخن بود و جای اندیشه
شد آفتاب جمالت که عالم‌افروز است بذرّهٔ دهنت ره نمای اندیشه
ز روی خوب تو ای دوست در بهشت ایزد بیافرید بهشتی برای اندیشه
زهی ز ذوق خرامیدن قدت صد بار درید شعرم بر خود قبای اندیشه
غزل ز بهر تو گویم که لایق غزلی حدیث دوست بود جان‌فزای اندیشه
غزل تو را و ثنا صاحب ممالك را به‌روی خوب تو کاین است[2] رای اندیشه
به زیب حسن تو و فرّ صاحب اعظم موافق است نسیب و ثنای اندیشه
نظام ملك جهان شمس دین[3] که روشن کرد زمین چو جرم فلك از ضیای اندیشه
کسی که در نظر عقل می‌شود تاریك ز میغ تیرهٔ شبهت[4] فزای اندیشه
ز آفتاب ضمیرش مدد همی جوید که هست نورش ظلمت‌زدای[5] اندیشه

۱ـ متن تق؛ پ؛ دروب ۲ـ متن تق؛ پ؛ کابیست ۳ـ متن تق؛ پ؛ شمس‌الدین
۴ـ متن تق؛ پ؛ شهبت ۵ـ متن تق؛ پ؛ سرای

به‌فکر ضبط جهان داد نی غلط کردم / مؤیّدست به چیزی ورای اندیشه
زدند بارگه قدر او در آن منزل / که سوی آن نبرد پی بقای اندیشه
به‌دست‌گیری لطفش رسد خرد آنجا / نرفت هیچ‌کس از ره به پای اندیشه
اگر شکستی آید پدید در تن ملك / کند تدارکش از مومیای اندیشه
به وقت خواب بود خسروان عالم را / خیال[1] بندگیت انتهای اندیشه
به درگه تو دویدن چو بندگان باشد / سپیده دم همه را ابتدای اندیشه
بود به‌نوع غزل طبع شاعران مایل / که هست آن غلط از منتهای اندیشه
ولی ثنای تو در گوش جان بسی خوش‌تر / ز هر غزل که بود دل‌گشای اندیشه
ز طبع خود[2] متقاضی نیم ثنای تورا / که هست مدح تو خود مقتضای اندیشه
به‌گرد شعر نمی‌گشت خاطرم اکنون / به خوان شعر نبینم ابای اندیشه
قبول تربیتت طُرفه نوش دارویی‌ست / برای تقویت اشتهای اندیشه
اگر نه لطف تو سازد مفرّحی هردم / شود ضعیف خرد را قوای اندیشه
در اقتباس معانی و کشف اسرارت[3] / به عقل راه برد التجای اندیشه

٤

۶۲ پ

آب و گِل گر جان و دل بودی جهانت خواندمی / بی‌وفا آمد زمان ورنه زمانت خواندمی
آنچه بخشد بحر و کان پاشد کفت روز عطا / فرق ظاهر شد وگرنه بحر و کانت خواندمی
گر نگشتی منکسف خورشید دور از روی تو / آفتاب عرصهٔ ملك جهانت خواندمی
آسمان گر چشمهٔ خورشید بودی سر به‌سر / هم‌خرد رخصت ندادی کاسمانت خواندمی
این چنین دولت گر از تأثیر انجم آمدی / همچو آصف صاحب صاحب‌قرانت خواندمی
گرچه باغ اندرخزان از برگ باشد بی‌نوا / دُر فشاند دست تو ورنه خزانت خواندمی
طبع دور اندیشم از مدحت نماید باز اگر / در جهان دانستمی چیزی که آنت خواندمی

۱ـ متن تق؛ پ: خیالت ۲ـ متن تق؛ پ: تو ۳ـ متن تق؛ پ: ابرارت

وَقالَ فِی‌مَدْحِ الصّاحِبِ الاعظمِ رشیدِالدّولةِ والدّین[1]

۶۶ ب ، ق ۱

آب حیات درظلمات است و[2] سوی آن — جز خضر ره نبرد کس ازخلق کاینات
تو آفتاب ملکی و من در تعجّبم — کز آفتاب گشت روان چشمهٔ حیات
گر پرتوی ز نور درونت رسد به هند — خالی شود ز ظلمت اشراك سُومنات
ای روح‌بخش‌تر سخنت زآب[3] زندگی — وی مفتخِر به بنـدگیت لهجهٔ نبات
حاصل شود به یك نفس ازیك اشارتت — دل را شفا و جان فرو مانده‌را نجات
غوّاص بحر درهمه عمر آن‌گهر نیافت — کافشاند نوك کلك تو بر کاغذ ازدوات
از آب علم بحر دلت باد موج زن — تاهست سوی بحرروان دجله وفرات[4]

۶۵ پ ۲

جمع‌شد عدل وعقل ودولت ودین — حکمت و حُسنِ[5] خلق با تأیید
پیش مخدوم صاحب اعظم — مَنْ لَهُ زُمرةُ المُلوكِ عَبید
آفتاب مم‌ـــــالك عالم — خیر او شامل قریب و بعید
بحر حکمت رشید دولت ودین — که به ارشاد ایزد است رشید
وزرای جهان که هرکس بود — به هنر در زمان خویش فرید
نیست آثار خیرشان باقی — شَکَرَ اللهُ سَعْیَ کُلِّ سَعید
عقل چون نوع‌های خیر تو دید — معترف شد که ما عَلیه مَزید

۱ـ عنوان عین عنوان قطعهٔ ۲ (=۶۵ پ) است. در **پ** عنوان قطعه‌های ۱ (=۶۶ پ) و ۴ (=۶۸ پ) «وله» و قطعه‌های ۳ (=۷۱ پ) و ۷ (=۷۰ پ) «وله فی‌مدحه» و قطعهٔ ۵ (=۶۷ پ) «ایضاً له» و قطعهٔ ۶ (=۶۹ پ) «وله فی‌النصیحة» است ۲ـ متن از **ق**؛ **پ** «و» ندارد ۳ـ متن از **ق**؛ **پ**: ای روح بخش تو سخنت آب چشمهٔ حیات ۴ـ متن تق؛ **پ**: حسن و

گرچه در شکر نعمت مُنعِم می‌کنی اجتهاد زِد[1] لِتزید
ای به تأیید ایزدی مخصوص باد تأیید را قرین تأیید

۷۱ پ ، ل

ای روح‌جسم مملکت و نور چشم دین وی در علوم فایق و کشّاف بی‌نظیر
تحصیل بوده کار تو از مبدأ ظهور تاگشت‌کشف عقلی و نقلیّت برضمیر[2]
ذهن تو حاوی است فنون علوم را بحری وهریك ازعلما همچو آ بگیر
دل را شفا و جان فرو مانده را نجات بخشی به یك اشارت شیرین دل‌پذیر
حکمت ز نور نفس تو کردند اقتباس ارواح بحر[3] و بوعلی و افضل و بشیر[4]
یابد سراج[5] ره به مقامات فکر تو گر در رسد به شمع[6] فلك شعلهٔ اثیر
انصاف در معارج[7] اخلاق وعقل وفضل هرگز ندید چون توجوانی‌جهان پیر[8]
تا مندفع شود ز کمال تو چشم بد زین‌پیش‌بود چشم‌تورا زحمتی یسیر[9]
[10]ما چشم روشنیم‌که یك باره میغ شد زایل زپیش چشمهٔ خورشید مستنیر
[11]تا هست کاینات به وفق مراد تو بادا دُوار گنبد دوّار مستدیر
عمرت دراز باد و دلت شاد و تن درست چرخت‌مطیع وبخت‌قرین‌وخرد وزیر

۶۸ ب

وزیر مملکت دستور اعظم پناه سروران ملك عالم
رشیددولت ودین بحرحکمت به عقلش مهتدی اولاد آدم

۱ـ متن تق ؛ **پ** : رد ۲ـ **ل** : تا شد ز علم عقلی ونقلیت پر ضمیر ۳ـ **ل** : فخر ۴ـ **ل** : نصیر ۵ـ **ل** : همام ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** : به سمع ۷ـ **ل** : مکارم ۸ـ **ل** : وزیری سپهر ۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : چشم چشمهٔ خورشید مستنیر
۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را انداخته ومصراع دوم آن را با مصراع دوم بیت پیشین به هم آمیخته است ۱۱ـ **ل** این بیت را ندارد

بحمدالله تو را زیبد وزارت — فلك می‌دارد این دعوی مسلّم
مساعد باد تأیید الهی — تو را و خسرو آفاق را هم

۶۷ پ

۵

بود صاحب قِران هر قرنی — ملجأ سروران روی زمین
فضل ایزد که صاحب اعظم — بحر حکمت رشید دولت ودین
هست مخدوم قرن‌ما وازوست — علما و ملوك را تمکین
مقتدایان دولت و دین را — التفاتش مساعد است و قرین
علما و افاضل تبریز — وارثان ایمّهٔ پیشین
التماسی ز بندگی دارند — بندهٔ مخلص این کند تبیین
فاضلان از بیان بحر محیط — می‌کنند التقاط دُرّ ثمین
قطب عالم که هست انفاسش — به دعا و ثنای تو مشکین
خاطرش جمع کن به ترتیبی — تا فواید همی کند تلقین
باد ارکان دولت مخدوم — از بلندی مماسّ علّیّین
اهل تبریز خاندانت را — هم دعا می‌کنند هم آمین

۶۹ پ

۶

دل به حکمت زنده دار ای هوشیار — چون بهایم تن مپرور زینهار
لذّت تن‌خورد و خواب‌وشهوت‌است — ذوق جان قرب ولقای حضرت‌است
گر شوی از همدمان جبرییل — بهتر آخر زان‌که[1] گردی زنده پیل
فرق بین تا از بدن ننگ[2] آیدت — عار ازین پالانی لنگ آیدت

۱ـ متن تق ؛ پ : آنك ۲ـ متن تق ؛ پ : نیك

غیر کار خیر و کسب معـرفت فرّخ آن جانی که دارد این صفت[1]
زیـر ران آری بُراقِ شوق را تحت گـام خویش سازی فوق را
تا به تعجیلت رساند سوی دوست وصل آن مغز است و دیگر جمله پوست
مقبل آن عارف که روحانی شود محـرم اسرار یـزدانـی شود
مـایه دار صورت و معنی بود دولت دنیـاش تـا عقبی بـود
روح بخش از لطف چون اردیبهشت حسن اخلاقش جهان را چون بهشت
هست این مجموع کامد در بیان از صفـات صاحب صاحب قِران
بنـدهٔ مقبول یـزدان کـریم حکمتش بخشیده رحمان رحیم
پـادشاه هفت کشور را امـین زو مرفّه خلق ربّ العـالمین
زو سلاطین و مساکین با نصیب کلٌّ قلبٍ مِن اَیـادیهِ تُصیب[2]
خیر خواه و خیرگو و خیر جو آب علـم و دولتش دایم به جو
ملك روشن ز آفتـاب رای او رونقش عـدل جهان آرای او
عدل و انصافش جهـان آراسته عمر و اقبالش خلایق خواسته
مرشدش تـأیید حضرت آمـده زان رشید دین و دولت آمـده
بـاقی[3] آن خیر خواه دل پـذیر مسجدی چون خانقاهش بی‌نظیر
گنبدی چون قصر جنّت با صفا روضه شکلی نـام او دارالشّفا
سروری بر خواجه بـادا پایدار بـاد[4] این بنیاد خیرش برقرار

۷ ۷۰ پ

مخدوم رشید دولت و دین کاراست به عدل ملکت ودین

۱ـ چنین می‌نماید که این بیت در اصل دو بیت بوده ، کاتب مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت دوم را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است ۲ـ متن تق ؛ **پ** : نصیب ۳ـ متن تق ؛ **پ** : بانی ۴ـ متن تق ؛ **پ** : مباد

آن صورت رحمت الهی دولت به وجود او مُباهی[1]
ره برده به منبع معانی ریّان شده ز آب زندگانی
سلطان مدبّرانِ عالم استاد مقرّبان عالم
خورشید منیر ملك و ملّت بر درگهش ایستاده دولت
کمتر ز مناصبش وزارت زان روی زمین پر از عمارت
پیوسته مفاخرت به معنی آرد نه چو خسروان به دنیی

۷۲ پ

در مدح ؟[2]

کسی که دیده بود روزگار هجران را به اختیار نجوید وداع جانان را
حیات خویشتن ازدست می‌دهم چه کنم که اختیار چنین است حکم یزدان را
چه زهرجام که خواهم چشید آخرعمر اگر عذاب وداع است دادن جان را
تو روزگار جفا بین که چون همی‌راند به زخم تیر زگلشن هزار دستان را
دلم فراق تو ای دوست اختیار کند اگر تحمّل آتش بود نیستان را
فرو گرفت چنان شد که نور بینایی که نیست راحت دیدار چشم گریان را
نمود اشك به اغیار حال من آری وداع کشف کند رازهای پنهان را
در اشتیاق تو چشمم ز خِطّهٔ بغداد به تحفه دجله برد خاك آذربیجان را
حدیث حسن تو گویم به‌هر کجاکه رسم کنم به یاد تو مشکین مشام یاران را
وگر زمن به ازین تحفه‌یی طمع دارند بیان کنم کرم سرفراز ایران را
نظام عالم و فخر ملوك عزّالدّین که کرد دولتش اعزاز اهل ایمان را
همی کنند ز ذاتش[3] عقول استدلال که بر ملایکه فضل است نوع انسان را

۱- متن تق ؛ **پ** ؛ مناهی ۲- عنوان این قصیده در **پ** « وله » است و در پایان مدایح مربوط به خواجه رشیدالدین ضبط شده است ۳- متق تق ؛ **پ** ؛ ز دانش

به نور عقل سوی منزل نجات کشند ز تیه جهل و غَوایت[1] روان نادان را
زپرتوی که‌فرستد ز رای‌خود به‌سپهر صد آفتاب ببخشد سپهر ناوان را
کسوف راه نیابد به آفتاب اگر به زیر سایه کند[2] آفتاب تابان را
چو در محاوره آید لطافت نظمش ز حُسن رشك فزاید روان حسّان را
به جود برمکیان را کجا کند تحسین کسی که دید ز عبدالعزیز احسان را
ز فیض ابر کَفَت ای‌خدایگان جهان به‌جوی آب روان‌شدگدا وسلطان را
دل‌تو بحر محیط است‌وطبعت آب‌حیات زهی‌نموده به هم بحر وآب حیوان را
شجاعت وکرمت از دماغ مردم بُرد خیال حاتم طایی و پور دستان را
اگر برابر خصمت‌کنم من این دعوی کند قبول و نخواهد گواه وبرهان را
چو دیدیارکه‌گسترده‌ای توخوان‌کرم نزد به‌خوان کسی برنمك دگرنان را
ندید چشم امل جز به مجلس‌کرمت قرین روی دَرَفشان‌کف دُرافشان[3] را
ملازمان تو بی‌اعتبار می‌دارند به پیش خاك درت گوهر بدخشان را
به مجمع تو زمانی اگر شود حاضر دگر صفا نبود از بهشت رضوان را
به بندگیت بیاسود بنده روزی چند ز ذوق کرد فراموش اهل ایمان را
پس از زمان وصالم زمانه خواهد داد درون کام به ناکام زهر هجران را
نخورد لقمهٔ شیرین‌کسی زخوان فلك که عاقبت فلکش بر نکند دندان را
ز خدمت تو سفر می‌کنم ولی جانم بر آستان تو بگزید جای دربان را
بدل به خاك درت می‌کنم بر آتش دل هوای جانب تبریز و آب مهران را
دعای جان توام ورد صبح خواهد بود چووصف‌چهرهٔ‌گل‌بلبل‌خوش‌الحان را
همیشه تا که نماید زمانه هرماهی زجرم ماه گهی گوی وگاه چوگان را
فلك مسخّر رای تو باد چون گویی فتاده در خم چوگان سوار میدان را

۱ـ متن تق : پ : غوایب ۲ـ متن تق : پ : کنند ۳ـ متن تق : پ : درفشان

۷۴ پ

در مدح شیخ ابراهیم بن شیخ سعدالدّین حَمُوی[۱]

جان شیرین فدای یاری باد — کاورد بوی خاك بحر آباد[۲]
که قدمگاه اهل عرفان است — منزل شاه اهل ایمان است
مقتدای ایمّهٔ عالم — عالمان معترف که هست اعلم
قطب اسلام صدر ملّت و دین — کز زمانش مزیّن است زمین
افضل عصر خواجه ابراهیم — که چو همنام محرم است و کریم
مظهر از خیل انبیا قلمش — مخبر از سیر انبیا قدمش
چون گهر بارد از زبان وقلم — خلق گوید به اهل علم آن دم
بشنوید از زبان او تعبیر — بنگرید از بیان او تحریر
کاین نمط کس نداند از بلغا — هکذا هکذا و الّا لا
آفتاب جهان معنی اوست — زُبدهٔ کاملان دنیی اوست
آفریده‌ست حق هدایت را — شاه و شه زادهٔ ولایت را
ای نظیرت زمانه نادیده — عقل را نور مردم دیده
مرشدی زمرهٔ طریقت را — خازنی[۳] مخزن حقیقت را
سایه‌ات بر سر اکابر دین — باد پاینده تا به یوم‌الدّین

در موعظه[۴]

۶۳ پ ، ل[۵]

۱

این خاك توده منزل دیوان ره زن است — بگذر زمنزلی که دروجای دشمن است

۱ـ این عنوان مقتبس است از عنوان مدایح عربی شیخ ابراهیم حموی ؛ **پ** : وله
۲ـ متن تق ؛ **پ** : بخرآباد ۳ـ متن تق ؛ **پ** : خازن ۴ـ این عنوان را مصحح افزود.
در **پ** قصیدهٔ ۱ (=۶۳ پ) با عنوان « و ایضاً له » در میان مدایح « خواجه شمس‌الدین » و قصیدهٔ ۲ (=۷۳ پ) با عنوان «ایضاً له» پیش از مثنوی دربارهٔ «شیخ ابراهیم حموی» و قطعهٔ ۳ (=۵۹ پ) که جای عنوان آن سفید مانده پس ازپایان مدایح «سلطان اولجایتو» آمده است
۵ـ **ل** این قصیده را ضمن مقطعات آورده است وفقط بیت‌های دوم و سوم ونهم تایازدهم را دارد

[1]مغرور عشوه‌های جهانی و بی‌خبر — کاین غول را چه خون عزیزان به گردن است
تا کی کنی عمارت این دامگاه دیو — آخر[2] تو را نه عالم علوی نشیمن است
مرد آن بود که خانهٔ دشمن کند خراب — مازندران گشودن کار تهمتن است
دل قصر پادشاه و جهان همچو گلخنی ست — وان قصر را دریچه درین تیره گلخن است
از دود گلخن است چنین تیره قصر شاه — ورنه هوای قصر چو خورشید روشن است
هر قصر دل که آن نشد آرامگاه دیو — از بهر تختگاه سلیمان معیّن است
سیمرغ جان کجا کند از گلخن آشیان — کاو را هوای تربت آن سبز گلشن است
از منجنیق دهر شود عاقبت خراب — بنیاد این وجود گر[3] از سنگ و آهن است
در زیر ران حکم تو گر ابلق زمان — رهوار می‌رود مشو ایمن که توسن است
بدچشم مرکبی ست مکن بر وی اعتماد — کافکنده‌اش سکندر و دارا و بهمن است
منگر بدان که روی زمین فصل نوبهار — همچون نگارخانهٔ مانی مزیّن است
فصل خزان به برگ ریاحین چو بنگری — منصف شوی که لایق بر باد دادن است
چون زینت و نگار جهان پایدار نیست — شینی بود عظیم که گویی مزیّن است

۷۳ پ

در خاکدان تیره دلم را قرار نیست — آب و هوای خاك مرا سازگار نیست
دل را خیال عالم علوی ست در دماغ — این نقش‌های چرخش از ان اختیار نیست
نقّاش دهر خوب نگارد صُوَر ولیك — حُسنی که او دهد همه جز مستعار نیست
مرغی ست جان حظایر قدسی نشیمنش — در آشیان مرکز خاکش قرار نیست
دایم به قاف قرب گراید ولی چه سود — هر مرغ را به حضرت سیمرغ بار نیست
محبوس[4] در ولایت محسوس مانده‌ایم — زان سیر ما ازان سوی نیلی حصار نیست

۱ـ ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۲ـ متن از ل ؛ پ : کاخر
۳ـ متن از ل ؛ پ : اگر ۴ـ متن تق ؛ پ : محسوس

بیرون برد ز ششدر این هفت مهره جان / هر دل که باز بستهٔ پنج و چهار نیست
دل را شکار عشوه‌گه این جهان مکن / چون بر کسی نهان جهان آشکار نیست
دنیی زنی‌ست زانیهٔ شوی‌کش کزو / کس‌را زخوب‌وزشت به‌جان‌زینهار نیست
با آن‌که نابکاریِ او جمله دیده‌اند / خودکیست آن‌که فتنهٔ این نابکار نیست
روزی دو گر خوشت گذرد دل برو منه / بنگر به سال عمر که دایم بهار نیست
خوابی‌ست عمر و همچو خیالی‌ست دولتش / خواب وخیال را بر عمر اعتبار نیست
ز ابنای روزگار امید وفا مدار / بوی وفا و عهد چو در روزگار نیست
دیگر ز جام چرخ ننوشم میِ طرب / چون لذّتش برابر رنج خُمار نیست
واثق نیَم به عمر که معلوم شد مرا / کاو نیز همچو یار به‌عهد استوار نیست
از بهر یار جمله جهان دشمن منند / وینم بتر که یك نفسم یار یار نیست
از روز وصل باز همام شکسته را / جز ساز و سوز و نالهٔ دل یادگار نیست

۵۹ پ ۳

گرچه‌داری برگ بی‌برگی مزن لاف‌ای‌فقیر / حال خودگویدکه هستی بی‌نظر یا بی‌نظیر
آن‌که دارد مایهٔ معنی ز دعوی فارغ‌است / بوی خوش تعبیر می‌فرماید ازمشك و عبیر
هرسرمویت سخن‌گوید چو دربندی زبان / هست‌گویایی زخاموشان به‌غایت دل‌پذیر
چون سخن‌گویند پیران طریقت‌گوش‌باش / تا شود جانت ز انواع[1] معانی مستنیر
دم مزن آنجا ز دانایی که بی‌شرمی بود / گر زند درحضرت سیمرغ‌گنجشکی صفیر
چون دل[2] بینا نداری رهبر مردم مشو / عقل خندد چون دلیل کاروان بیند ضریر
نان خوان پادشاهانت نیاید در نظر / گر برون‌آیی زحرص‌خویش‌چون‌موی‌ازخمیر
پای‌مالان طریقت بر رهت افتاده‌اند / از توچون‌خواهندیاری‌سرمگردان‌دست‌گیر
در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو / بانگ‌بی‌حاصل‌مکن لاخیرَ فی‌صوتِ‌الحمیر

۱ـ ش : انوار ۲ـ متن تق ؛ پ : «دل» ندارد

خوش نیاید عاشقان را نرم گویی از قلم / چون غرض علم است بی‌معنی ست فریاد صریر
در جوانی از تو آید کار پیران حکیم / گر کند ارشاد نفس جاهلت را عقل پیر
شیب آن کس را نذیر[1] آید که ترسد از فنا[2] / هر که جوید نیستی او را نذیر[3] آید بشیر
می‌نشیند باز بر دستت به میل خویشتن / هر زمان[4] دامی مساز و زاغ و کرکس را مگیر
نان پرستان عقل را مغلوب شهوت کرده‌اند / حیف باشد خسروی بر دست کنّاسی[5] اسیر
از توانایی[6] و دانایی شود کارت تمام / فکر باید بعد از آن معنی به اخلاص ضمیر
سعیِ انسان را اگر یاری دهد توفیقِ حق / یَحصُلُ المطلوبُ سَهلاً انَّهُ نعمَ النَّصیر
طاعت و تقوی گزین و ز معصیت پرهیز کن / تا نباشد چون شیاطین موضعت بئسَ المصیر
نرم‌خویی کن که چون صورت پذیرد خوی نرم / در قیامت جامه‌یی[7] باشد تنت را از حریر
حسن خلق و علم و[8] تقوی را بود صورت بهشت / خوی زشت[9] و جهل و عصیان را بود هیأت سعیر
چون عمل باشد ضجیعت تا به محشر زیر خاک / گوش[10] تا رویش بود روشن‌تر از بدر منیر
بد مکن زنهار تا آنجا نگیری در کنار / زنگیی کز روی زشتش ننگ دارد رنگ قیر
گر چو خضرت مشرب از آب حیات حکمت است / زنده مانی تا بود گردون گردان را مسیر
چون به خدمت درمیان بندی میان مردانه بند / تا ز تن جان بر نیاید دل ز خدمت برمگیر
با ملامت نان مده کز ترشی پیشانیت / تلخ گردد در دهان دوستان خرما و شیر
بی تکلّف در میان نه با عزیزان ماحضر / گر میان سفره خود یك لقمه نان است ای فقیر
دامن اصحاب دل را گر به‌دست آورده‌ای / از جهانت صحبت این قوم باشد دست‌گیر

۱ـ متن تق ؛ پ : بدیر ۲ـ متن تق ؛ پ : وفا ۳ـ متن تق ؛ پ : نظیر
۴ـ متن تق ؛ پ : هرزمانی ۵ـ متن تق ؛ پ : کنانی ۶ـ متن تق ؛ پ : خانهٔ
۷ـ متن تق ؛ پ «و» ندارد ۸ـ متن تق ؛ پ : ژشت ۹ـ متن تق ؛ لفظ «کوش» در متن افتاده و درحاشیه سه نقطه دیده می‌شود

غزليات

غزلیات[1]

۲۰۱ پ

۱

چون سحر از بوی گل گشت معطّر هوا — از نفَس یار ما داد نشانی صبا
نه چه سخن باشد این چیست صبا تا کنم — نسبت بوی خوشش با نفس یار ما
کرد طلوع آفتاب یار درآمد ز خواب — روی نگار مراست خسرو انجم گوا
جان چو شنید از صبا بوی سر زلف او — گفت روان می‌شود در پی آن آشنا
در صور آب و گِل جان صفت دوست دید — عشق کهن تازه گشت گرم شد این ماجرا
جام رها کن درو چشمهٔ خورشید بین — زاینه بگذر نگر عکس رخ یار ما
گر نه ز عکس رُخش گل اثری یافتن — گل ز کجا وین همه مایهٔ حسن از کجا
قبلهٔ هر ملّتی هست به سوی دگر — با رخ او فارغیم از همهٔ قبله‌ها
تیر چو از چشم او بر دل عاشق رسید — گفت که زخم من است صید مرا خون بها
چشمش اگر می‌کند میل به سوی همام — نیست مجال سخن عاشق و[2] چون و چرا

۲۵۲ پ، لا

۲[3]

با آن که بر شکستی چون زلف خویش مارا — گفتن ادب نباشد پیمان شکن نگارا[4]
هستند پادشاهان پیش درت گدایان — بنگر چه قدر باشد درویش بینوا را
از چشم من نهانی ای آب[5] زندگانی — وصلت مناسب آمد سیمرغ و[6] کیمیا را

۱ـ در **پ** غزلیات بلافاصله پس از پایان یافتن مدایح و مواعظ با عنوان «فی‌الغزلیات» آغاز می‌شود و نخستین غزل، غزل ۲۰۶ (=۷۷پ) است؛ عنوان غزل ۱۴۲ (=۷۸پ) «وله» و عنوان بقیهٔ غزل‌ها «ایضاً له» وچند غزل هم عنوان دیگر دارد که به‌عین در حاشیه آمده است

۲ـ متن تق؛ **پ** «و» ندارد ۳ـ عنوان در **پ** چنین است: «شیخ سعدی فرماید:
مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا — گر تو شکیب‌داری طاقت نماند مارا
فی‌الجواب:» ۴ـ **لا**: شما را ۵ـ **لا**: جان ۶ـ متن از **لا**؛ **پ** «و» ندارد

در چشم من فراقت نگذاشت روشنایی ای آفتاب تابان دریاب دیده‌ها را
زان لب سلامِ ما را نشنیده‌ام جوابی بیگانه می‌شماری یارانِ آشنا را
پیش رخ تو باید برخاك سر نهادن شرط است سجده بردن آیینهٔ خدا را
چشم تو ریخت خونم شرم آیدم که گویم از بهر نیم جانی با دوست ماجرا را
در زهد و[1] پارسایی چندان عجب نباشد سرمست چشم خود بین رندان پارسا را
سوی همام بنگر باری[2] به چشم احسان با بنده التفاتی رسم است پادشا را

ج ۲۴۳ پ ، لا

ما به دست یار دادیم اختیار خویش را حاصلی زین به ندانستیم کار خویش را
برامید آن که روزی کار ما گیرد قرار سال‌ها کردیم ضایع روزگار خویش را
[3]ریختی خون دلم شکرانه بر جان من است گر تو برفتراك می‌بندی شکار خویش را
خاك پایت شد وجودم[4] تا نیابی زحمتی می‌نشانم زاب چشم خود غبار خویش را
عکس روی چون نگار خود ببین در آینه تا بدانی قدرت صورت نگار خویش را
هست خاك آستانت سجده‌گاه اهل دل سجدهٔ شکری بکن پروردگار خویش را
نیست خالی از خیال روی تو چشم همام باغبان بی‌گل نخواهد جویبار خویش را

ج[5] ۲۵۴ پ ، لا

ساقی همان به‌کامشبی در گردش آری جام را وزعکس می روشن کنی[6] چون صبح صادق شام را
می ده پیاپی تا شوم ز احوال عالم بی‌خبر چون نیست پیدا حاصلی این گردش ایّام را
کار طرب را ساز ده واصحاب را آواز ده در حلقهٔ خاصّان مکش این عام کالانعام را

۱ـ لا «و» ندارد ۲ـ لا: وقتی ۳ـ لا این بیت را ندارد ۴ـ لا: شد وجودم خاك پایت ۵ـ عنوان در پ چنین است: «شیخ سعدی فرماید :
امشب سبك‌تر می‌زنند این طبل بی‌هنگام را یا وقت بیداری غلط بوده‌ست مرغ بام را
فی‌الجواب:». فعل «می‌زنند» از کلیات سعدی تصحیح‌شد؛ در پ «می‌زند» است ۶ـ متن از لا؛ پ: روشن میکنی

زان حلقه‌های عنبرین[1] آرام دل‌ها می‌بری — آشوب جان‌ها کرده‌ای آن زلف بی‌آرام را
ای آفتاب انجمن از عکس روی و[2] جام‌می — در جان ما زن آتشی تا پخته یا بی خام را
ای عاشقت هر شاهدی رند تو هر جا زاهدی — در کار عشقت کرده دل یك باره ننگ و نام را
هر دل که هست اندر جهان رغبت به زلفت می‌کند — نخجیر دیدی کاو به جان جوینده باشد دام را
صوفی چو لفظت بشنود دیگر نگوید ماجرا — حاجی چو بیند روی تو باطل کند احرام را
هر گه که دشنامم دهی آسوده گردد جان من — کز لهجهٔ شیرین تو ذوقی بود دشنام را
من دست بوسی می‌کنم مرد لب و چشمت نیَم — نُقل لب مستان مکن آن شکّر و بادام را
دارد همام از روی تو خورشید در کاشانه شب[3] — بر راه صبح از زلف خود امشب بگسترد ام را

۱۷۵ پ ۵

داشتم روزی نگاری یاد می‌آید مرا — هر زمان از یاد او فریاد می‌آید مرا
مجمع اصحاب و وصل یار و ایّام شباب — همچو برقِ تیز رو با یاد می‌آید مرا
هردو چشم اشك‌ریزم در فراق دوستان — نیل مصر و دجلهٔ بغداد می‌آید مرا
با خیال قامت او عشق بازی می‌کنم — چون نظر بر سرو و بر شمشاد می‌آید مرا
آن چنان بر روزگار بی‌وفا منکر شدم — کز[4] توهّم داد هم بیداد می‌آید مرا
نقش‌های چرخ را بی‌اصل می‌بینم تمام[5] — کارهای دهر بی بنیاد می‌آید مرا

۱۰۶ پ ۶

روی ترکم بین مکن نسبت به خوبی ماه را — ترك من در خیل دارد همچو مه[6] پنجاه را
دامن خرگه بر اندازد به‌شب‌ها تا مگر — گم رهی در منزل او باز یابد راه را
ره‌نمایان فلك با شب روان ره گم کنند — ترك من گر بر نگیرد دامن خرگاه را
گر شبی در زلف مشکین روی را پنهان کند — رهبری را برفروزم شعله‌های آه را

۱ـ **لا**: عنبری ۲ـ متن از **لا**؛ **پ** «و» ندارد ۳ـ متن از **لا**؛ **پ**: در کاشانه‌ات
۴ـ متن تق؛ **پ**: کرز ۵ـ ش: همام ۶ـ متن تق؛ **پ**: من

یوسف‌مصری اگر حسنی بدین‌سان داشتی عکس رویش پُرمه و خورشید کردی چاه را

۷ ۸۲ پ، لا

مکن ای دوست ملامت من‌سودایی را که تو روزی نکشیدی غم تنهایی را
صبرم از دوست مفرمای که هرگز با هم اتّفاقی نبود عشق و شکیبایی را
مطلب دانش از ان‌کس که بر آب دیده شسته باشد ورق دفتر دانایی را
دیده خون‌گشت زدیدار نگارم محروم بهر خوبان بکشم منّت بینایی را
ننگرد مردم چشمم به جمالی دیگر کاعتباری نبود مردم هرجایی را
گر زبانم نکند یاد تو خاموشی به عاشقم بهر سخن‌های تو گویایی را
آفریده‌ست[1] تو را بهر بهشت‌آرایی چون‌گل ولاله و نرگس چمن‌آرایی را
روی‌ها را همه دارند ز زیبایی دوست دوست دارم سبب روی تو زیبایی را
چون‌نظر کرد به‌چشم وسر زلف‌تو همام یافت مستی و پریشانی و شیدایی را

۸ ۱۷۳ پ

بشنو حدیث یار ما از ما نه از اغیار ما شرح لب او می‌دهد شیرینی گفتار ما
دانی چه داریم آرزو سرهای ما درپای او افتاده برخاك درش دُرّاعه و دستار ما
با سروگوید قامتش هستی همین بالا و بس کو روی و موی نازنین‌کو شیوه و رفتار ما
هریك زما درانجمن لافی ز مردی می‌زند بنمای زلف پرشکن تا بشکند پندار ما
گر یك نفَس ازبندگی یابیم ذوق زندگی تاحشر شکری‌می‌کنیم ازبخت برخوردار ما
گرچشم‌مستت‌راهوس‌باشدحریفی‌خوش‌نفس زحمت مکش هم‌جنس‌اوا ینك دل‌بیمار ما
باری دگرگویی مکن ازآب خالی‌دیده‌را بی‌شست و شویی‌کی شود شایستهٔ دیدار ما

۱ـ لا: آفریدند

۲۵۰ پ ، مج ۹

چشم مستش دوش می‌دیدم به‌خواب — کرده بود از ناز آغازِ عتاب
گفت کای مشتاق خوابت می‌بَرد — هَلْ یکونُ النَّومُ بَعدی مُستطاب
شرم بادت آن[1] همه دعوی چه بود — چشم عاشق را بود پروای خواب
هرکه در هجران بیاساید[2] دمی — جاودان از دوست ماند[3] در حجاب
خوابم از بهر خیالت آرزوست — من عتابت را همین دارم جواب
حال ما دور از تو می‌دانی‌که چیست — حالِ چشمِ بی‌نصیب از آفتاب
در فراقت آنچه بر ما می‌رود — اهل دوزخ را نباشد آن عذاب[4]
آب حیوانیّ و ما در آتشیم — وه که گر بنشانی آن آتش[5] به آب
بی‌تو از خوبان نیاساید همام — تشنه کی سیراب گردد از سراب

۲۳۶ پ ، م ۱۰

منتظر باشند شب‌ها عاشقان[6] ناکرده خواب — تا برآید بامداد از شرق[7] کویت آفتاب
آفتابی می‌کند از مشرقِ رویت[8] طلوع — کز شعاع آن نیارد[9] چشمهٔ خورشید تاب
[10] پرتو روی تو نگذارد که بینم صورتت — دست غیرت بست برروی‌ت هم ازرویت نقاب
عاشقان را زلف تو زنجیر برگردن نهاد — گشت از اقبال رویت هندویی مالک‌رقاب
حسن را از دیده‌ها پیوسته پنهان داشتن — جز به روز روی‌تو بیرون نیامد ازحجاب
جزوصالت آرزویی نیست‌جان‌را ازجهان[11] — عقل می‌گوید خیال است این مگر بینی به‌خواب
[12] گرشراب این است کزعشق‌تومارادرسراست — باده‌مستان‌رافریبی می‌نمایدچون سراب[13]

۱ـ متن از **مج** ؛ **پ** : این ۲ـ **مج**: نیاساید ۳ـ **مج**: باشد ۴ـ **مج**: عقاب ۵ـ **مج** : نشانی آتش را ۶ـ متن از **م**؛ **پ**: یارآن ۷ـ متن از **م**؛ **پ**: شوق ۸ـ **م**: کویت ۹ـ متن از **م**؛ **پ**: بتابد ۱۰ـ **م** این بیت و دو بیت بعد را ندارد ۱۱ـ **م**: درجهان ۱۲ـ **م** این‌بیت‌را ندارد ۱۳ـ متن تق؛ **پ**: شراب

در میان غنچهٔ خندانِ گل[۱] هر بامداد / می‌نماید قطره‌ها چون بر رخ خوبان گلاب
چیست دانی آن صبا چون وصف حسنت می‌کند / در دهان غنچه از ذوق[۲] لبت می‌آید آب
ز انتظار وعدهٔ وصلت به‌جان آمد همام / هم نگفتی این سخن گر عمر ننمودی شتاب

۱۱ ۱۷۰ پ، ت

چون لبت از مصر کی خیزد نبات / کز نباتت[۳] می‌چکد آب حیات
دوستانت ز اب[۴] حیوان بی‌نصیب / تشنگان جان داده نزدیک فُرات
صانع از روی تو شمعی برفروخت / دفع ظلمت را میان کاینات
پیش نقش رویت[۵] ایمان آورند / بت پرستانِ زمین سُومنات
بود در خوبان نظر کردن حرام / حسنت آمد کرد محوِ سیّئات
از کمندِ زلف جان آویز تو / جان ندارد هر که می‌جوید نجات[۶]
صبر فرمایی[۷] مرا در عاشقی / چون نمایم برسرِ آتش ثبات
گر کند چشمت به درویشان نظر / مایهٔ حسن تو را باشد زکات
زندگانی را ز سر گیرد همام / گر به‌خاکش بگذری بعداز وفات

۱۲ ۱۶۸ پ، مج، مب

بدیدم چشم مستت رفتم از[۸] دست / گوان[۹] وا بر دلی[۱۰] کو یا[۱۱] نبی[۱۲] مست
دلم خود رفت و[۱۳] می‌دانم که روزی[۱۴] / بمهرت هم بشی[۱۵] خوش یا نم[۱۶] اژ[۱۷] دست
به آب زندگی ای خوش عبارت / لوانت[۱۸] لاوه[۱۹] اَج من دیل ویان[۲۰] بست

۱ـ م: گلی ۲ـ م: وصف ۳ـ متن از ت؛ پ: بنانت ۴ـ ت: دوستان از آب ۵ـ ت: روی بنما تا که ۶ـ ت: نبات ۷ـ ت: فرمودی ۸ـ مج: از ۹ـ مج: کوام ۱۰ـ مج: وآذر دلی؛ مب: وادردلی ۱۱ـ متن ازمج ومب؛ پ: نا(؟) ۱۲ـ متن ازمج؛ پ: سی؛ مب: به‌ی ۱۳ـ متن از مج ومب؛ پ «و» ندارد ۱۴ـ مج: روژی ۱۵ـ متن از مج و مب؛ پ: بسی ۱۶ـ متن تق؛ پ: بانم؛ مج و مب: گیانم ۱۷ـ متن از مج؛ پ و مب: ار ۱۸ـ متن از مج؛ پ: لانت؛ مب: لواتت ۱۹ـ متن ازمب؛ پ ومج: لاو ۲۰ـ متن تق؛ پ: وح من‌دنل وبان؛ مج: دجمن دیل وگیان مب: وج من دیل‌گیان

دمی برعاشق خود مهربان باش[۱] کژی سر[۲] مهر ورزی گست بو[۳] گست
[۴]اگر روزی نبینم روی خوبت بشان[۵] شهرانره[۶] او سر زنان[۷] دست
به مهرت[۸] گر همام از جان برآید موازش[۹] کان‌یوان[۱۰] بمرت[۱۱] و[۱۲] وارست
گرَم خا وا کَری[۱۳] بَشنم[۱۴] بوینی ببویت خُتّه[۱۵] بوم[۱۶] ژاهنام[۱۷] سرمست

لا ۱۳

ترکم ز می مغانه سرمست می‌آمد و عقل رفته از دست
مخمور ز باده چشم جادو شوریده ز باد زلف چون شست
بر باره سوار بود چون دید رخسار مرا ز زین فرو جست
دستم به لب چو لعل بوسید و اندر قدمم چو خاك شد پست
برداشت ز خاك رخ پس آن‌گه بنشاند مرا و خویش ننشست
یك شیشه شراب داشت باخود زان باده که جرعه‌یی کند مست
پر کرد و یکی قدح به من داد واخوردم و دل زغصّه وارست
چون مست شدم ز باده گفتم ای ترك کنون که توبه بشکست
در ده می ارغوان و گر نیست دستار من ازدرِ گرو هست
ترکم چو شنید همچو جوزا در خدمت من نِطاق در بست
می‌داد شراب ناب و نُقلم از پستهٔ خویش داد پیوست

۱ـ **مج و مب** : شو ۲ـ **مج** :کژی سر؛ **مب** :کزینسان ۳ـ **مج و مب** : بی
ـ **مج** این بیت را ندارد ۵ـ **مب** : بسان ۶ـ **مب**: شهرانوا ۷ـ متن تق ؛
: زمان؛ **مب**: زبان ۸ـ **مج**: به عشقت ۹ـ متن از **مج** ؛ **پ**: نوارش؛ **مب**: موادس
۱ـ متن از **مب** ؛ **پ** : جوان ؛ **مج** : بوان ۱۱ـ متن از **مج** ؛ **پ** : نمزد ؛ **مب** : نمرد
۱ـ متن از **مب** ؛ **پ و مج** « و » ندارند ۱۳ـ متن از **مب** ؛ **پ** :کژی ؛ **مج** : بری
۱ـ **مب**: شبنم ۱۵ـ متن از **مج** ؛ **پ** : خسته؛ **مب**: حسه ۱۶ـ **مج**: بام؛ **مب**: بون
۱ـ متن از **مج**؛ **پ**: زاهنام؛ **مب**: ژهنام

۱۴ ۱۶۹ پ ، مج

سری دارم ز سودای تو سرمست / که با چشم تو آن را نسبتی هست
به‌گوشم می‌رسد از هر زبانی / که‌دیدم‌چشم‌مستش[1] رفتم از[2] دست
ز دل بویی ندارد هرکه جانش[3] / بدان پیوسته ابرویت نپیوست
نپندارم که جز پیش دهانت / نشانی زاب حیوان درجهان هست
دل‌ازخورشیدرخسار تو می‌سوخت[4] / به زیر سایهٔ زلف تو بنشست
همی زد سرو لاف از سربلندی[5] / چو بالای بلندت دید بشکست
زمین را پای‌بوست می‌دهد دست / همام ازذوق‌آن‌چون‌خاك‌شد پست

۱۵ ۲۱۷ پ ، لا

نه‌باغ‌بود و[6] نه انگور و می نه باده‌پرست / که دوست داد شرابی به عاشقان الست
هنوز در سر ما هست ذوق آن مستی / حریف مجلس او تا ابد بود سرمست
ز دست و پا و سر ما اثر نبود هنوز / که‌جان‌شراب‌محبّت‌کشید[7] و[8] رفت‌ازدست
اگرچه از شکن زلف خوب رویان[9] شد / دلم شکسته ولی عهد روی او[10] نشکست
ز غیرت است‌که چندین هزار پردهٔ نور / میان دیدهٔ[11] عشّاق و روی خویش ببست
گذشت عکس وی از پرده‌ها و پردهٔ ما / درید و زاهد مستور گشت باده پرست
همام را همه شب انتظار خورشید است / خنك دلی‌که به نور صفات حق پیوست

۱۶ ۱۱۵ پ ، مج

بوی خوشت همرهِ بادِ صباست / آنچه صبا راست میسّر که راست
دوش چو بوی تو به‌گلزار برد[12] / نالهٔ مرغانِ سحرخوان بخاست

۱ـ **مج:** مستت ۲ـ **مج:** از ۳ـ **مج:** مهرش ۴ـ **مج:** رخسارت همی سوخت ۵ـ **مج:** سرفرازی ۶ـ **لا** «و» ندارد ۷ـ **لا:** که داشت‌جان سر سودای او و ۸ـ متن از **لا** ؛ **پ** «و» ندارد ۹ـ **لا:** ماه رویان ۱۰ـ **لا:** دلم شکست ولی عهد مهر او ۱۱ـ **لا:** پردهٔ ۱۲ـ **مج:** شد

گل چو نسیم تو شنید از صبا — گفت که این بوی بهشت از کجاست
ای گل نوخاسته آگه نه‌ای — کاین اثر بوی[1] دلارام ماست
دست من و دامن باد صبا — تا ز پی زلف نگارم چراست
باد کجا لایق سودای اوست[2] — عشق‌وهوا هردو به‌هم نیست راست
صحبت آیینه[3] نخواهد همام — در نظرش گرچه سراسر صفاست

۱۷

۲۵۸ پ ، لا

در پی آن می‌دوید دل که نگاری کجاست — نوبت خوبان گذشت شاهد ما وقت ماست
بر سر آب حیات خیمه زده جان ما — این تن خاکی دوان بهرسرابی چراست[4]
بر در بیگانگان هرزه چرا می‌رویم[5] — دوست‌چو هم‌خانه‌شد خوشتر ازینجاکجاست
باخبران[6]را ز دل نیست سر آب و گِل — گو غم دنیی مخور[7]این ند حدیث شماست
[8]عالم‌جان‌را خوش است آب وهوا خاکیان — روی بدانجا نهند منزل گِل نار ماست
بلبل جان در قفس هیچ نمی‌زد نفس — بوی گلستان شنید عزم[9]صفیرش کجاست
چون به‌گلستان رود همدم رضوان شود[10] — مجمع روحانیان منزل عیش و صفاست
هرکه بدایشان‌رسید دید و[11] زبان درکشید — وان‌که حدیثی‌شنید غافل ازین‌ماجراست
فاش مکن ای همام راز دل خویش را — محرم این ماجرا سمع[12]دل آشناست

۱۸[13]

۲۶۸ پ

کرد طلوع آفتاب خیز برون بر چراغ — منزل ما ز افتاب چون دلِ اهل صفاست
فتنهٔ صورت شود گو دل لعبت پرست — جان‌که به‌معنی رسید غافل‌ازین‌ماجراست
بود دلم بت پرست از کف ایشان بجست — دوست چوآمد به‌دست بت‌شکنی کارماست

۱ـ **مج**: زلف ۲ـ **مج**: تست ۳ـ **مج**: آینه ۴ـ متن از **لا**؛ **پ**: دران بهر سرای جزاست ۵ـ **لا**: می‌دویم ۶ـ **لا**: باخردان ۷ـ **لا**: غم دنیا خورند ۸ـ **لا** این بیت را ندارد ۹ـ **لا** : میل ۱۰ـ **لا** : رویم همدم رضوان شویم ۱۱ـ متن‌از**لا**؛ **پ**: «و» ندارد ۱۲ـ متن از **لا**؛ **پ**: شمع ۱۳ـ این‌غزل مطلع‌مصرع ندارد

چشم صُوَر بین بود بی‌خبر از حال دل دیدهٔ دل را نظر بر صفت کبریاست
چند زنی ای همام لاف ز سودای او عاشق‌وحیران‌دوست بسته دراین‌ماجراست

۱۹ ۲۰۲ پ

حسنت چو اشتیاقِ دلم بی‌نهایت است وز عاشقان فراغتِ یارم به غایت است
با چشم مست و زلف پریشان نهادِ او همرنگ می‌شویم چه جای کنایت است
عارف ز حال گوید و عالِم ز دیگران ما و حدیث عشق تو کانها حکایت است
چشم تو راست کرد به دل تیر غمزه را شادم که التفات دلیل عنایت است
دل از میان ظلمت مویت نگاه کرد روی تو دید گفت امید هدایت است

۲۰ ۱۴۶ پ، م

حسنی که هست روی تورا بی‌نهایت است خوب‌است گل‌ولی نمک‌اینجا به‌غایت است
افسانه‌های[1] خسرو و شیرین ز حد گذشت ما و حدیث روی تو کانها حکایت است
من فارغم ز مصر که در[2] دولتِ لبت امروز کانِ قند و شکر این ولایت است
افکند سایه زلف تو بر عارض خوشت ظلمت نگر که نور مهش در حمایت است
من کیستم که دست به زلفت کنم دراز بویش صبا اگر به من[3] آرد کفایت است
از بهر عاشقان تو در شرع کفر و دین اوصاف[4] روی وموی تومحکم[5] روایت است
هشیار کی شود دل سرگشتهٔ همام چون مستیش ز نرگس مست[6] کفایت است

۲۱ ۱۰۲ پ

خانه‌امروز بهشت‌است که‌رضوان‌اینجاست وقت‌پروردن‌جان‌است که جانان اینجاست
نیست ما را سرِ بستان و ریاحین امروز نرگس مست وگل‌وسروخرامان اینجاست

۱ـ م : افسانه‌ها ۲ـ م : از ۳ـ متن تق ؛ پ : نمی ؛ م : صبا سوی من
۴ـ متن از م ؛ پ : انصاف ۵ـ م : حکم ۶ـ م : شوخش

خبری از دل ضایع شدهٔ زندانی — باز پرسید که آن سرو خرامان[1] اینجاست
من ز غیرت شوم آتشکده‌یی گر یابد — آگهی خضر که اسکندر خوبان اینجاست
شکّر از مصر به تبریز میارید دگر — کان شکر را چه محل این شکرستان اینجاست
هر که او را ادب مجلس شاهان نبود — گو بدین در مگذارید که سلطان اینجاست
بندگی را کمر امروز ببندید به جان — چون نبندیم میان یوسف دوران اینجاست
چشم و ابروی تو کردند اشارت به همام — که از ین حسن و ملاحت بگذر کان اینجاست
ماه خود کیست ندارم سر خورشید فلك — سایهٔ لطف خدا روح دل و جان اینجاست

۲۰۰ پ ، مج ۲۲

این زاب و خاك نیست که جانی مصوّر است — چشم جهانیان به جمالش منوّر است
گرزان که نسبتش به عناصر همی کنند[2] — آبش مگر ز کوثر و خاکش ز عنبر است
ذکر زبان هر که نظر می‌کند بَرو[3] — سُبحانَ مَن یُصوِّر و اللهُ اکبر است
گل پیش ما مریز و دگر ارغوان میار — جانم فدای آن که از ین هر دو خوشتر است
عنبر میان آتش مجمر چه می‌نهی — ز انفاس دوست مجلس ما خود معطّر است
شمع از میان جمع برون بر که امشبم — در خانه روشنایی خورشید انور است
[4]ساقی بیار باده که از مجلس الست — ما را هنوز مستی یك جرعه درسر است
نی[5] نشکنیم از می دنیا خمار خویش — ما را شراب از لب می‌گون دلبر است
جام جهان نمای الهی‌ست صورتش — [6]انصاف می‌دهند نظرها که مظهر است
با عاقلان بگوی که اصحاب عشق را — ذوق است ره‌نمای نه اندیشه رهبر است

۱ـ ظاهراً به‌جای «سرو خرامان» عبارت دیگری بوده ولی کاتب با تأثر از بیت پیشین آن را تغییر داده است ؛ ش : شاهد کنعان ۲ـ مج : همی‌کنی ۳ـ مج : درو
۴ـ ترتیب این بیت و بیت بعد مطابق مج است؛ پ به‌تقدیم و تأخیر آورده است ۵ـ متن از مج ؛ پ : می ۶ـ متن ازمج؛ پ از بیت‌های نهم تا یازدهم، این‌مصراع ومصراع اول‌بیت یازدهم‌را انداخته وبقیه را دوبیت کرده است

در تنگنای لفظ نگنجد بیانِ ذوق — زان‌سوی حرف و صوت[1] مقامات دیگر است
چون چشم مست یار دهد می به عاشقان — کی درمیان مجال صراحی و ساغر است
جان همام را نفس صبح و[2] بوی دوست — پرورده‌اند زان نفَسش روح پرور است

۲۳ ۲۶۴ پ

اینك آن روی مبارك که سزای نظر است — مه چه باشد که ز خورشید بسی خوبتر است
روح پاك است مصوّر شده از بهر نظر — ور نه این حسن نه اندازهٔ روی بشر است
سخنت آب حیات است و نفَس مشك و عبیر — هردو را از لب شیرینت گذر برشکر است
هرحدیثی که رود پیش هوا دارانت — بجز افسانهٔ عشق تو همه دردسر است
رشکم آید که نظر بر دگری اندازی — یا از آیینه که از عکس رخت بی‌خبر است

۲۴ ۱۴۰ پ، مج

بجز از صورت آراسته چیزی دگر است — کافت[3] اهل دل و فتنهٔ صاحب‌نظر است
قد افراشته و روی نکو خواهد دل — در تو[4] چیزی‌ست که زین هردو دلاویزتر است
قامت سرو سهی[5] را چه توان گفت ولی — قد و بالای تو را خود حرکاتی دگر است
همه را میل به زلف و خط و خالی باشد — زان ملاحت که تو داری دل ما بی‌خبر است[6]
با نسیم سحری هست ز بویت[7] اثری — بوی گل‌های دلاویز[8] چمن زان اثر است
گل که در ملك چمن مملکت[9] خوبی داشت — شد ز روی تو خجل برسر عزم سفر است[10]
روی خوب تو مُنجّم به جماعت نبود — گفت کاشوب جهان جمله ز دور قمر است
دل مردم همه در بند میانت بینم — حیفم آید که میان تو به بند کمر است

۱ـ مج: صوت وحرف ۲ـ متن از مج؛ پ «و» ندارد ۳ـ متن از مج؛ پ: کافتاب
۴ـ مج: باتو ۵ـ متن از مج؛ پ: روان ۶ـ مج: باخبرست
۷ـ متن از پ؛ مج: مویت ۸ـ مج: بوی جان پرور گل‌های ۹ـ مج: سلطنت
۱۰ـ متن ازمج؛ پ: عزمی دگرست

ببری دل به حدیثی نکنی دلداری — از توای شوخ چه خون‌ها که مرا در جگر است
پرسشی کن که فدای لب شیرین تو[1] باد — هرچه در ناحیت مصر نبات و شکر است
تشنهٔ[2] آب حیات لب تو بسیارند — به‌جفایت[3] که همام از همه‌شان تشنه‌تر است

۲۳۱ پ ۲۵

حُسن تو را ممالك دل‌ها مسخّر است — مقبل کسی که وصل تو او را میسّر است
بر منزل مبارك تو هرکه بگذرد — گوید که این خلاصهٔ هرهفت‌کشور است
آبش چو کوثر است و چو دُر سنگ ریزه‌ها — بادش نسیم عنبر و خاکش معصفر است
چشم و دل از مشاهدات بی‌نصیب نیست — نقشت چو بر صحیفهٔ جانم مصوّر است
آن آفتاب را که بسوزد شعاع او — چشم عقول[5] روی چو ماه تو مظهر است
کُحل جواهر است غبار منازلش — زان چشم عاشقان تو دایم منوّر است
گلزار چون بهشت شود فصل نوبهار — جانم فدای آن که ازین هردو خوشتر است
گفتم به‌سرو اگر چه‌خرامیدنت[4] خوش‌است — بالای خوش خرامِ دلارام دیگر است
در جانِ نیشکر نبود آن حلاوتی — کاندرلب وحدیث و دهان تو مضمر است
از بندگیْت دورم و جان با تو درحضور — جایی که نیست خلوت‌جان‌چشم بردر است

۱۱۲ پ ، مب ۲۶

رویت به هرانجمن دریغ است — سرو[5] تو به هرچمن دریغ است
جایی که سخن رود[6] ز رویت — وصف گل و نسترن دریغ است
در دستِ نسیمِ صبحگاهی — آن زلف پراز شکن دریغ است
کس را نرسد حدیث آن لب[7] — کان خود به‌زبان من دریغ است

۱ـ متن از **مج** ؛ **پ** : شیرینت ۲ـ متن از **مج**؛ **پ**: فتنهٔ ۳ـ **مج**: به‌حیاتت
۴ـ متن تق ؛ **پ** : خرامیدن ۵ـ **مب** : قد ۶ـ **مب** : زود ۷ـ **مب**: حدیث از آن لب

اندام لطیف نازك دوست — در صحبت پیرهن دریغ است
وصف لب خویش خویشتن گوی — در هردهن آن سخن دریغ است
شهری چو همام اگر بمیرند — یك‌پرسش از آن دهن دریغ است

۲۷ ۲۰۸ پ

بار دل بر تن نهادن کار ارباب دل است — این که عیسی بار خر بردوش گیرد مشکل است
ای عزیزان ره‌رو راه دلارام است دل — چون‌سبك‌بار است پیش‌ازکاروان درمنزل است
مرغ عرشی آرزوی آشیان دارد ولی — چون‌کندپرواز تادر بندا ین آب و گِل است
اشتیاق روی‌جانان است جان را درجهان — تا نپنداری‌که درزندان رضوان‌غافل است
انتظاری می‌نماید روزگار وصل را — اختیاری چون‌ندارد میل‌او بی‌حاصل است
عاشقان در انتظار دوست جانی می‌دهند — در سر هریك خیال آن‌که بامن مایل است
گرچه دردریای‌عرفان هست‌کشتی‌ها روان — هرکه‌زین‌دریا نشانی می‌دهد برساحل است
ذوق‌دل بخشد سخن‌های همام ازبهر آنك — جان او سیراب ازانفاس اصحاب دل است

۲۸ ۸۴ ب

مشتاب ساربان که مرا پای درگِل است — در گردنم ز حلقهٔ زلفش سلاسل است
تعجیل می‌کنی تو و پایم نمی‌رود — بیرون‌شدن ز منزل‌اصحاب مشکل است
شیرینیِ وصال چو بی‌تلخی فراق — کس‌را نصیب‌نیست زدوران‌چه‌حاصل است
چون‌عاقبت ز صحبت‌یاران بُریدنی‌ست — پیوند با کسی نکند هرکه عاقل است
روز وداع غرقهٔ خونند عاشقان — وان‌کو نظاره می‌کند ازدور غافل است
ما را خیال دوست به فریاد می‌رسد — ورنه فراق صحبت او زهر قاتل است
هرجا که می‌نشینم و چندان‌که می‌روم — در گردنم دو دست خیالش حمایل است
از دیدهٔ همام خیالش نمی‌رود — آنجا فراق نیست که پیوند با دل است

۲۹

۲۴۱ پ ، مج

یار ما محمل‌نشین و ساربان مستعجل است — چون‌روان گردم که‌زاب‌دیده‌پایم‌در گل است
می‌رود من در پیَش[1] فریاد می‌دارم ولیك — همچو آوازجرس فریاد ما بی‌حاصل است
رو به‌هرجانب که آرد قبلهٔ جان‌ها شود — منزلی[2] کانجا فرود آید زمینی مُقبل است
زیستن بی‌روی تو[3] صورت نمی‌بندد مرا — وین تصوّر خودمرا بیش‌ازفراقش‌قاتل است
صحبت خوبان بلای جان مشتاقان بود — گرچه‌آسان‌است‌پیوستن بریدن‌مشکل است
کیست مانندش‌که تا عاشق‌شود خرسند ازو — دیگران‌از‌آب‌وگل‌منظورم‌از[4] جان‌ودل‌است
سرو زد با قامتش لافِ دروغ از راستی — مردم صاحب نظر داندکه قولش‌باطل‌است
گر ملامتگر نداند حال ما عیبش مکن — ما میان موج دریاییم و او برساحل است
سوز آتش‌شمع می‌داندکه باپروانه[5] چیست — همنشین شمع سوزان ازحرارت غافل‌است
خصم می‌گویدکه نشکیبد همام از نیکوان — هرکه جان[6] آشنا دارد به‌ایشان مایل‌است

ت

۳۰

تو سلطانیّ و خورشیدت غلام است — نظر جز بر چنین صورت حرام است
ورایِ حسن در روی تو چیزی‌ست — نمی‌داند کسی کان را چه نام است
اگر جان را بهشتی در جهان هست — تویی از نیکوان دیگر کدام است
به زیر لب سلامی کرده‌ای دوش — همه منزل سلام اندر سلام است
که باشم من که همراز تو باشم — کلامی زان لبت ما را تمام است
چه می خورده‌ست چشم نیم مستش — که او را خواب مستی بر دوام است
اگر عاشق به ترکِ سر نگوید — هنوز اندر سرش سودای خام است
بماند سال‌ها چون جان نماند — تمنّایی که در جان همام است

۱ـ متن از مج ؛ پ : در پیش من ۲ـ متن از مج ؛ پ : زمینی ۳ـ مج : او
۴ـ متن از مج؛ پ: منظوم او ۵ـ مج: شمع با پروانه می‌داندکه ۶ـ مج: جانی

۳۱ ۲۴۸ پ ، لا

به شب ماهی میان کاروان است / که روی او دلیل ساربان[۱] است
چه جای ساربان[۲] کاندر پی او / ز دل ها کاروان بر کاروان است
عجب آید مرا زان ره زن دل / که در شب[۳] ره‌نمای ره روان است
چنین صورت ز آب و گل نیاید[۴] / مگر جانی به‌شکل[۵] تن‌روان است
چنین ماهی چو برروی‌زمین هست / زمین را صد شرف بر آسمان است
به‌زیر سایه کی بوده‌ست خورشید / رخش‌خورشیدوزلفش‌سایبان‌است
به هرمنزل‌که می‌راند به تعجیل / دواسبه جان ما در پی دوان[۶] است
به هرمنزل که کرد آنجا گذاری / نشان روی های عاشقان است
به از کُحل جواهر دیده‌ها را / غبار موکب[۷] جان و جهان است
دل نامهربان ساربان[۸] را / فراغت از همام مهربان است
[۹]بگو آهسته ران محمل‌کسان‌را / که همراهت فقیری ناتوان است

۳۲ ۹۷ پ ، س

در شهر بگویید چه فریاد و فغان است / آن سرو مگر باز به بازار روان است
قومی بدویدند به نظّارهٔ رویش / وان‌راکه‌قدم‌ست شدازپی‌نگران است
در هرقدمش از همه فریاد برآمد[۱۰] / آهسته‌که برره دل[۱۱] صاحب‌نظران است
از شاهد اگر میل به آن است[۱۲] شما را / این‌است‌جمالی‌که سراسر همه آن است
لب ها به امیدند که یك بار ببوسند / خاکی‌که بَرو ازقدم‌دوست[۱۳] نشان است

۱ـ لا : ساروان ۲ـ لا : ساروان ۳ـ متن از لا ؛ این‌کلمه در پ محو شده است ۴ـ لا : ز آب‌گل نباشد ۵ـ متن از لا ؛ این‌کلمه در پ محو شده است ۶ـ متن از لا ؛ پ : روان ۷ـ لا : مرکب ۸ـ لا : ساروان ۹ـ متن از لا؛ پ این بیت‌را ندارد ۱۰ـ س: برآید ۱۱ـ س: ره بردل ۱۲ـ متن از س: پ: آب است ۱۳ـ س: که ازو برقدم یار

ای دیده در آن شکل وشمایل نظری کن | گرزان که تورا آرزوی دیدن جان است
رویی[۱] و در و چشم جهانی متحیّر | زلفی که پریشانی احوال جهان است
چون[۲] جان همام است دران دام گرفتار | گرخاطر پیر است وگر طبع جوان است

۲۴۹ پ ، مو ۳۳

وداع چون تو نگاری نه کار آسان است | هلاك عاشق مسکین فراق جانان است
نگر مفارقت جان ز تن چگونه بود | به‌جان‌دوست که‌هجران‌هزار چندان است
ز وصل‌خود نفسی پیش‌از ان‌که دور شوم[۳] | اگر به جان بفروشی هنوز ارزان است
مجال دیدن رویت نماند چشمم را | که شکل مردمکش زیراشك پنهان است
بگو که تا نشود کاروان روان امروز | که زاب دیدهٔ اصحاب روز باران است
هنوز سرو روانم ز چشم نا شده دور | دل از تصوّر دوری چو بید لرزان است
[۴]بدان امید که بوسند نعل یکرانت | نهاده بر سر راه تو روی یاران است
ز هرطرف[۵] که نظر می‌کنم برابر تو | هزار سینهٔ نالان و چشم گریان است
[۶]نظر به‌جانب زلف تو می‌کنم او نیز | برای خاطر این خستگان پریشان است
ز هم بریدن یاران به تیغ ناکامی[۷] | چو هست عادت‌گردون مراچه‌تاوان است
تو می‌رویّ و همام از پی تو می‌نگرد | ز دل بریده امید و حدیث در جان است

۲۶۷ پ ۳۴

یاری که رخش قبلهٔ صاحب نظران است | چشم و دل مردم به جمالش نگران است
خواهم که ببوسم قدمش نیست مجالم | هرجا که نهم دیده سر تاجوران است
پیداست‌که ازوصل توحاصل‌چه‌توان یافت | چون وصل‌تورا خوی‌جهان[۸] گذران است

۱ـ **س**: رویی که ۲ـ **س** : آن ۳ـ **مو** : شویم ۴ـ متن از **مو** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۵ـ **مو** : بههرطرف ۶ـ **مو** این بیت را ندارد ۷ـ متن از **مو** : در **پ** «نا» محو شده است ۸ـ متن تق؛ **پ** : جهانی

ای باخبران تو همه بی‌خبر از خود — وین بی‌خبری آرزوی باخبران است
وصل توکه محبوبتر از عمر و جوانی‌ست — حیف‌است‌که او نیز چو عمرم‌گذران است
گر چشم تورا میل به‌خون ریختن ماست — ما نیز برآنیم که چشم تو برآن است

۳۵ — ۱۷۶ پ ، س

چشم مستانهٔ تو آفت هشیاران است — فتنه و عربدهٔ او همه با یاران است
سر بوسیدن پای تو نه تنها ماراست — این‌خیالی‌ست‌که اندر سر بسیاران است
عارضت هست بسی تازه‌تر از گل برگی — که بَرو آمده در[1] وقت سحر باران است
در شکن‌های سر زلف تو گردد دل من — وین‌چنین شب‌رویی[2] شیوهٔ عیّاران است
گر ز حال شب ما بی‌خبری معذوری — خفته را کی خبر ازحالت بیماران است
هرکه برکوی تو بگذشت چنان‌پندارد[3] — که مگر برگذرش رستهٔ[4] عطاران است
عجب ازخواب تو می‌دارم شب تابه‌سحر — بر سر کوی تو فریاد گرفتاران است
گر گنه می‌شمری بندگی و مهر همام — کَرَم شاه نه از بهرگنه‌کاران است

۳۶ — ۲۶۷ پ ، لا

شب دراز که مانند زلف یار من است — چو زلفِ یار به‌دست‌است کار کار من است
ز روزگار همین یك دم است[5] حاصل من — که کارساز دلم یارِ سازگار[6] من است
نخواهم آخر این شب ولی چه شایدکرد — که کارها همه بیرون ز اختیار من است
چو صبح پرده دری می کند شکایت‌ها — همی‌کنم برِ آن کس که غم‌گسار من است
میان فصل زمستان تو چون بهار منی[7] — میان خانه گلستان و لاله‌زار[8] من است
به هیچ رنگ ز دستش نمی‌توانم داد[9] — ضرورت‌است‌که نقش‌خوشش به‌کار من است

۱ـ **س**: تا ۲ـ **س**: شب‌روی ۳ـ متن از **س** ؛ **پ**: پنداری ۴ـ **س**: رشته ۵ـ **لا**: یك شب است ۶ـ متن از **لا** ؛ **پ**: کارساز ۷ـ **لا**: زمستان چو نوبهار منی ۸ـ **لا**: نوبهار ۹ـ متن از **لا**؛ **پ** این بیت را ندارد

۲۲۵ پ ، ت ۳۷

مرا دماغ ز بویت هنوز مشکین است — دهان من به حدیث لب تو شیرین است
به باغ می‌کشدم آرزوی دیدارت — [۱]چه‌جای برگ گل وارغوان و نسرین است
[۱]به‌وقت خنده نظر کرده‌ام به دندانت — هنوز چشم مرا روشنی ز پروین است
فدای مستیِ چشم تو باد هستیِ ما — اگرچه فتنهٔ دنیی وآفت دین است
عجب مدار گر آبِ دو دیده[۲] گل‌گون شد — خیال روی تو در دیدهٔ جهان بین است
[۳]مباش منکر تمکین من که هست مرا — شراب عشق تو درسرچه جای تمکین است
نظر بر آینه انداز تا شود معلوم — که‌عکس‌روی مهت‌راچه‌زیب وآیین است
اگر بدروی تو رضوان نظر کند گوید — ملاحتی که بدیدیم[۴] در بهشت این است
ز وصف روی تو مشهور گشت شعر همام — برای نسبت حسنت[۵] سزای[۶] تحسین است

۹۹ پ ، مب ۳۸

دوستی دامنت آسان نتوان داد ز دست — جان شیرین منی جان نتوان داد ز دست
نفَسی گر نشکیبم ز لبت معذورم — تشنه‌ام چشمهٔ حیوان نتوان داد ز دست
کردم اندیشه سرخویش توان داد بدتو[۷] — آن سر زلف پریشان نتوان داد ز دست
چون منی گر برود برگ گیاهی کم گیر — قامت سرو خرامان نتوان داد ز دست
[۸]هرچه اندوخته‌ام گر برود باکی نیست — شرف صحبت جانان نتوان داد ز دست
دلِ زندانی خود را چو خلاصی[۹] جستم — گفت کان چاه زنخدان نتوان داد ز دست
بد ملامت نشود دور همام[۱۰] از لب یار — خار گو باش گلستان نتوان داد ز دست

۱ـ متن از **ت**؛ **پ** این دومصراع‌را انداخته وبقیه‌را یك بیت‌کرده است ۲ـ متن تق ؛ **پ** :کز آب دو دیده ؛ **ت** : اگرم آب دیده ۳ـ **ت** : این بیت و بیت بعد را ندارد
۴ـ **ت** : ندیدیم ۵ـ **ت** : رویت ۶ـ متن از **ت** ؛ **پ** : هزار ۷ـ **مب** : ولی
۸ـ متن از **مب**؛ **پ** این بیت را ندارد ۹ـ **مب**: صلاحی ۱۰ـ **مب**: از بر

۳۹[1] ۱۴۴ پ ، لا

[2]بیا بیا که ز هجر آمدم به جان ای دوست — بیا که سیرشدم بی‌تو از جهان ای دوست
[3]به کام دشمنم از آرزوی دیدارت — مباش بی‌خبر از حال دوستان ای دوست
چو نفخ صور دهد جان به مرده[4] عاشق را — نسیم زلف‌تو بخشد هزار جان ای دوست
[5]خیال بود مرا کز تو برتوان گشتن — بیازمودم و دیدم نمی‌توان ای دوست
اگر به حسن تو باشند شاهدان بهشت — خوشا تفرّج خوبان در آن[6] جهان‌ای‌دوست
وگر[7] به‌جان و جهان صحبتت شود حاصل — هنوز وصل تو باشد بدرایگان ای دوست
چو زیر خاك شوم[8] با خیال رخسارت — ز خاك دیدهٔ من روید ارغوان ای دوست
ز عاشق تو که دارد[9] امید هشیاری — که‌شدبه‌بوی‌توسرمست‌جاودان ای دوست
ز عکس روی تو روی زمین شود روشن — شبی که ماه نتابد ز آسمان ای دوست
[10]گهی ز شوق تو خورشید آشکار شود — گهی ز شرم تو زیر زمین نهان ای دوست
به جای هر سر مویی مرا زبانی نیست — که تا ز زلف‌تو مویی‌کنم بیان[11] ای دوست
همام نام تو بسیار می‌بَرَد چه کند — ازین سخن‌نگزیرد[12] دمی‌زبان ای دوست

۴۰ ۲۳۵ پ

مرا تویی ز جهان آرزوی‌جان ای دوست — حیات بهر توخواهم‌درین‌جهان ای دوست
میان حلقهٔ زلفت چو مرغ جان بنشست — ندید خوشتر از ان دام آشیان ای دوست
چه جایِ جان و دل ما که دلبرانِ جهان — شدند بر سرزلف تو جان‌فشان ای دوست

۱ـ عنوان در **پ** چنین است : «شیخ سعدی فرماید :
به سرو و گل نگرم بی‌تو هرزمان‌ای‌دوست — بیا و بـاز رهانم ازین و آن ای دوست
فی‌الجواب:» ۲ـ این‌بیت درکلیات سعدی چاپ فروغی نیامده ، **لا** آن را به جای مطلع **پ** آورده واین غزل را با غزل « مرا تو غایت مقصودی ازجهان ای دوست ... » سعدی معارضه‌داده است ۳ـ **لا** این بیت را ندارد ۴ـ متن از **لا**؛ **پ**: به مژده ۵ـ **لا** این بیت را ندارد ۶ـ **لا** «آن» ندارد ۷ـ **لا**: اگر ۸ـ **لا**: روم ۹ـ **لا**: ز عشق تو که ندارند ۱۰ـ **لا** این‌بیت‌راندارد ۱۱ـ متن‌ازلا؛ **پ**: بیان‌کنم ۱۲ـ **لا**: نشکیبد

اگر کنند به روی تو نسبتی گل را ز شوق باز شود غنچه را دهان ای دوست
به گل طراوت روی تو را نبخشودند وگرچه‌داشت بسی‌سر برآسمان ای دوست
چگونه مهر تو ورزیم با چنان رویی که آفتاب چو ما هست مهربان ای دوست
میان جان همام است گنج اسرارت مجال نیست‌کسی‌را دران‌میان ای دوست

۲۲۳ پ ، لا ۱ ع

تورا چیزی ورای حسن وآن هست نپندارم نظیرت در جهان هست
از ان دادن نشان کار زبان نیست ولی در گفت و گویم تا زبان هست
نخواهم سر مگر بر آستانت سرم را عشق بالینی چنان هست
زهی دولت که دارد مرغ جانم که از زلف تو او را آشیان هست
هوای عالم علوی ندارد که جایی‌خوشترش اینجا ازان هست
میان جان و از من برکناری ازینجا ماجرایی[1] در میان هست
زمین را در میان[2] حسن رویت شرف برآسمان تا آسمان هست
دهانت آب حیوان آفریدند نصیبی[3]جان ما را زان دهان هست
همام خوش نفس را هم از انجاست که آب زندگانی در بیان[4] هست

۱۸۳ پ ، س ۲ ع

ز جانان مهر و ازماجان‌فشانی‌ست جواب مهربانان مهربانی‌ست
همی گوید لبش کاینك من و تو گرت سودای آب زندگانی‌ست
توآن شمعی‌که جان‌پروانهٔ توست که را پروای شمع آسمانی‌ست
دم عیسی به انفاست چه ماند که زین‌حاصل‌حیات جاودانی‌ست

۱ـ لا: ماجرای ۲ـ لا: در زمان ۳ـ لا: نصیب ۴ـ متن از لا؛ پ: در میان

حیاتم با تو در ایّامِ پیری [1]بسی خوشتر ز سودای جوانی‌ست
[1]خوشا روزی که همراز تو باشم ولی از مردم چشمم گرانی‌ست
همام مهربان را از لبت هم نصیبی هست و آن شیرین‌زبانی‌ست

۴۳ ۱۰۰ پ ، مب

از سوز دل مات همانا خبری نیست کاین نالهٔ شب‌های مرا خود سحری نیست
هستند تو را عاشق بسیار و لیکن دل‌سوخته درعشق توچون‌من دگری نیست
[2]از بهر دوای دل پر درد ضعیفم شیرینتر ازان لب به‌جهان‌گلشکری نیست
تا چشم خوش شوخ توام در نظر آمد از چشم تو مقصود مرا جز نظری نیست
ای بی‌سببی رفته به خشم از من مسکین باز آی که درتن ز حیاتم اثری نیست
گویند رفیقان که برو یار دگر گیر مشکل‌همه‌این‌است که‌چون‌اودگری‌نیست
خون شد[3]جگرخسته همام از غم عشقت واکنون به‌غذاخوردن‌او[4]جز جگری نیست

۴۴ ۲۱۹ پ

فتنه از بالای تو بالا گرفت شهرازان رفتارخوش غوغا گرفت
صانع از روی‌تو شمعی برفروخت آتشی زان شمع در دل ها گرفت
زلف مشکین تو برهم زد صبا مغز ما از بوی آن سودا گرفت
چشم نابینا زعکس رویِ تو حکم چشم روشن بینا گرفت
چون سماع عشق او آغاز شد گرمی آن بیشتر در ما گرفت
تا همام از عشق او شد باخبر ترك شمع گنبد خضرا گرفت

۱ـ متن از **س** ؛ **پ** این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است
۲ـ متن این بیت و سه بیت دیگر از **مب** ؛ **پ** آن چهار بیت را ندارد ۳ـ **مب** : چون گشت ۴ـ **مب** : من

۱۷۱ پ ، ت ۵۶

خرامان می‌رود آن سرو قامت جهانی را از ان قامت قیامت
مؤذّن گر ببیند قامتت[1] را فراموشش شود تکبیر و[2] قامت
امام از شوق آن شکل و شمایل به قوّالان دهد مزد امامت
گرت باشد گذر در[3] خانقاهی نماند شیخ بر راه سلامت
مریدان زاربعین آیند بیرون تو را بینند و سوزند از ندامت
بود دایم شب قدر آن دلی را که سازد در سر زلفت اقامت
به عهد چشم مست دل‌فریبت بود بر جان مستوران غرامت
بگو ای آن‌که ما را[4] می‌دهی پند تویی یا ما سزاوار ملامت
همام از عشق چون دارد نصیبی نجوید منصب زهد و کرامت

۱۷۹ پ ۵۶

فراق آن قد و قامت قیامت است قیامت شکیب‌ازان‌لب‌شیرین‌غرامت‌است غرامت
به خدمت تو رسیدن صباح روی تو دیدن سعادت است سعادت سلامت است سلامت
من ازکجا وسلامت[5] که عشق روی‌تو ورزم که برسلامت عاشق ملامت است ملامت
دمی‌که بی‌تو برآرم زعمر خود نشمارم که زندگانی باطل ندامت است ندامت
همام بر سرکویت هوای باغ ندارد که در میان بهشتش اقامت است اقامت

۲۵۷ پ ، ت ۵۷

بی‌آفتاب رویت روزم[6] بود چو مویت با زلف مشك‌بویت باشد شبم چو رویت
حسن هزار لیلی عشق هزار مجنون داری وزان[7] زیادت دارم به خاك کویت

۱ـ ت : قامتش ۲ـ متن از ت ؛ پ «و» ندارد ۳ـ ت : بر ۴ـ ت: با ما ۵ـ متن تق؛ پ: ملامت ۶ـ ت: شبم ۷ـ متن تق؛ پ: وآن؛ ت: از آن

یك سلسله ز مویت دیوانه را تمام است / بهر چه تاب دادی زنجیرهای مویت[1]
[2]با لب بگوکه ما را تا چند تشنه داری / ای آب زندگانی دایم روان به جویت
عمر دراز دانی بهر چه دوست دارم / تا بیشتر نمایم کوشش به جست و جویت
محروم گشت چشمم از دیدنت و لیکن / دارد زبان نصیبی ما را به گفت[3] و گویت
جان در فراق رویت کی بار تن کشیدی / او را اگر نبودی دایم[4] مدد ز بویت
[5]هرموی بر تن من گر خود شود زبانی / هم در بیان نیاید بعضی ز آرزویت

۴۸ ۲۲۴ پ، ت

چون کرد دیگر آن بُت چابك سوار کوچ / آرام کرد از دل و صبر و قرار کوچ
پیوسته بیم هجر همی داشت این دلم[6] / زین سان نبود ناگهش اندر شمار کوچ
از آب دیده سیل برانم به روز و شب / باشد که بعد ازین نکند آن نگار کوچ
در آب دیده غرقه کنم کوه و دشت را / تا بر جمال او ننشاند غبار کوچ
پاینده باد قدّ تو ای سرو نوبهار / سرو روان اگر کند از جویبار کوچ
امسال بوی جان به مشامم همی رسد / [7]از منزلی که کرده‌ای از وی تو پار کوچ
[7]جایی رسید حسن تو کانجا نمی‌رسد / خورشید اگر کند به مثل صد هزار کوچ
شاید که گر کنار پر از خون کند همی[8] / آن کس که چون تویی کندش از کنار کوچ
کاری‌ست سخت مشکل وفنّی‌ست[9] بس عجب / رسمی‌ست این که گل کند از نزدخار[10] کوچ
[11]چشمش به صد کرشمه نگه کرد سوی من / یعنی روا بود که کنم در خمار کوچ
شیرین لبش به لطف همی گفت ای[12] همام / معذور دار نیست مرا اختیار کوچ

۱ـ در **پ** ابیات بعد از این بیت را با «ایضاً له» جدا کرده و با خطی دیگر نوشته‌اند: «تتمهٔ ابیات سابق» ۲ـ **ت** این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۳ـ **ت**: زگفت
۴ـ **ت**: هردم ۵ـ **ت** این بیت را ندارد ۶ـ **ت**: همی داشتی دلم ۷ـ **ت** این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است ۸ـ **ت**: کسی ۹ـ **ت**: کاریست
۱۰ـ **ت**: آن دم که یار می‌کند از نزد یار ۱۱ـ **ت** این بیت را ندارد ۱۲ـ **ت**: با

۲۶۲ پ ۴۹

از وقت صبح هست دلم را صفای صبح — جانم منوّر است به نور لقای صبح
از یاد صبح گشت معطّر دماغِ من — دارد دلم همیشه هوای هوای صبح
یابد یقین ز ظلمت بیگانگی خلاص — هر جان آشنا که شود آشنای صبح
از تیغ صبح لشکر شب منهزم شود — تا شاه اختران بود اندر قفای صبح
ای شب جمال صبح سزای تو می‌دهد — جز روی یار من ندهد کس سزای صبح
این منزل لطافت[1] جای قرار نیست — چون وصل دوست ازان شد لقای صبح[2]

۲۲۴ پ ۵۰

یاد باد آن راحت جان یاد باد — عاشقان را عهد جانان یاد باد
چون تماشا را به سروستان رویم — قدّ آن سرو خرامان یاد باد
غنچه های گل چو آید در نظر — آن لب شیرین خندان یاد باد
ما به جان بادوست پیمان بسته‌ایم — جاودانش آب حیوان یاد باد
روشنی کز روز وصلش یافتم — در شب تاریك هجران یاد باد
مهر با رویش به جان ورزیده‌ام — مهربان را مهربانان یاد باد
تا زبان گویاست می‌گوید همام — بلبلان را از گلستان یاد باد

۱۰۵ پ ۵۱[3]

دلم شکست بدان زلف های پرشکنش — که زیر هرخم زلفش صد انجمن دارد
هزار جان گرامی فدای یك نفسش — که رهگذر نفسش زان لب و دهن دارد
گرفتم از لب لعلش حکایتی گویم — نشان چگونه دهم زانچه درسخن دارد
بسی لطیفتر آمد زجانِ ما تنِ او — کسی نشان ندهد کان نگار تن دارد

۱ـ چنین است در پ (؟) ؛ ش : اقامت و ناقص است
۲ـ چنین است در پ (؟) ؛ وزن ومعنی
۳ـ این غزل مطلع مصرّع ندارد

چو قامتش بخرامد جهانیان گویند چرا صبا هوس سرو و[1] نارون دارد
چو نقش او ننگارند صورتی در چین زهی جمال که آن لعبتِ ختن دارد
نصیحتم بنیوشید هیچ مگذارید که دوست آینه نزدیك خویشتن دارد
گر او در آینه عکس جمال خود بیند ز حسن خویش چه پروای مرد و زن دارد
هزار جان به لب آمد ز آرزوی لبش که در فریفتنِ دل هزار فن دارد
که دزدد از لب او بوسه‌یی به صد حیله ز سرو هشته فرو زلف چون رسن دارد
به خاك بوس درش راضیَم که باشد دل که با لبش هوس عشق باختن دارد
به تحفه پیش من آرید خاك پای کسی که نسبتی به سرِ کوی یار من دارد
شود همام کسی کاو به عمر خویش دمی ز خوابگاهِ سگانِ درش وطن دارد

۵۲ ۸۸ پ، ل

هرکاو سرِ تو دارد پروای سر ندارد مست تو تا قیامت از خود خبر ندارد
هرعاشقی که جانش بویت[2] شنیده باشد سر بی‌نسیم زلفت از خاك بر ندارد
تر دامن است هرکاو لافی زند ز عشقت وان‌گه دو چشم خود را پیوسته[3] تر ندارد
آنجاکه حاضر آید آن شکل و آن[4] شمایل گر بنگرد به غیری چشمم نظر ندارد
سر تا قدم چو جانی ای آب زندگانی[5] کاین حسن و این لطافت هرگز بشر ندارد
سرهای عاشقانت برخاك آستانت چندان بود که آنجا کس رهگذر ندارد
هریك[6] به‌جست وجویی میلی کند به‌سویی جانم ز منزل تو عزم سفر ندارد
وصفت چنان که باید دایم[7] همام گوید هرکان گهر نبخشد هرنی شکر[8] ندارد

۱- متن تق ؛ پ «و» ندارد ۲- متن از ل ؛ پ : بویی ۳- ل : ازگریه
۴- متن از ل ؛ پ «آن» ندارد ۵- ل : ای جان و زندگانی ۶- ل : هرکس
۷- ل : دانی ۸- ل: هرنی شکر نبخشد هرکان گهر

ل ۵۳

مگر سنگین دل است و جان ندارد — هر آن کس کاو چو تو جانان ندارد
مبادا زنده در عالم دلی کاو — بد زلف کافرت ایمان ندارد
مسلمانان مرا دردی‌ست در دل — که جز دیدار او درمان ندارد
گل ارچه شاهد و رعناست لیکن — به پیش روی خوبت آن ندارد
چه نسبت می‌کنم گل را به رویت — که گل جز هفته‌یی دوران ندارد
گلستان و گلت در پای میراد — که تو جان‌داری و گل جان ندارد
برو ای باد و با زلفش بگو تا — مرا زین بیش سرگردان ندارد
همام خسته را چندین مرنجان — گنه دل کرد وی تاوان ندارد

۷۹ پ ، لا ۵۴

سلطان جان ز عالم علوی نگاه کرد — بهر شکار روی بدین دامگاه کرد
آمد به بند چار طبایع[1] اسیر گشت — بر خویش عیش عالم علوی تباه کرد
[2]چون[3] مدتی به منزل سفلی بیارمید — رخ را ز دود گلخن دنیا سیاه کرد
پس نفس تیره شکل ز روی مناسبت — پیوند جان گزید چو دروی نگاه کرد
با جان چو نفس[4] یافت مجال برادری — چون یوسفش به مکر گرفتار چاه کرد
توفیق در رسید ز چاهش[5] خلاص داد — بازش به مصر عالم جان پادشاه کرد

۸۷ پ ، ل ۵۵

روی زیبا چون[6] تماشا را به گلزار آورد — شاخ گل را شرم بادا گر گلی بار آورد
گر صبا از زلف او بویی به سوی چین بَرد — مشك را در نافهٔ آهو به زنهار آورد
کار بوی زلف او دارد که هنگام صبوح — عاشقان را بی‌سماع و باده در کار آورد

۱ـ لا: طبیعت ۲ـ لا این بیت‌را پس از دو بیت دیگر آورده است ۳ـ لا: پس ۴ـ متن از لا؛ پ: خویش ۵ـ لا: ز بندش ۶ـ ل: گر

[1]گر بیفشاند سر زلف پریشان صبحگاه — بـاد پیش عاشقـان عنبر به خروار آورد
ور نگارد صورتش نقّاش در بُتخانه‌یی — هر بتی نزدیك رویش سجده صدبار آورد
سوی زلفش می‌فرستادم صبا را تا مگر — پیش ما پیغامی از دل‌های افگار آورد
نی خیال‌است این صبا گر بگذرد بر زلف[2] او — حلقـهٔ زلفش صبـا را هـم گرفتار آورد
چشم مستش تا کند بنیاد عقل و دین خراب — زاهدان را مست و[3] لایعقل به بازار آورد
گر همام از چشم مستش بی‌خبر گردد رواست — چشم مستش بیخودی در عقل هشیار آورد

۵۶ ۸۹ پ . ل

جان[4] را بد جای جانی جای تو کس نگیرد — مهر تو زنده مـاند روزی که تن[5] بمیرد
هـر درد را عـلاجی بنوشته‌انـد یارا — دردی که هست ما را درمان نمی‌پذیرد
ای دوستـان ملامت کمتر کنید مـا را — بـا خستگـان هجران افسانه در نگیرد
پروانه چون بسوزد آخر خلاص یـابد — بیچـاره آن که دایم می‌سوزد و نمیرد
گفتـم مگر صبوری کار همـام باشد — دل را به هیچ وجهی زان رخ نمی‌گزیرد

۵۷ ۱۷۴ پ ، ل

رندیّ و بر ناپیشدیی میرمغان[6] را می‌رسد — از تن نیاید هیچ کار[7] این شیوه جان را می‌رسد
در بی‌نوایی عاشقی رندان خوش‌دل را رسد[8] — با فقر دایم[9] تازگی سرو جوان را می‌رسد
در عشق جانان یافت جان از گوهر معنی نشان — بخشیدهٔ خورشید دان لعلی که کان را می‌رسد
از عشق در صاحب نظر بینم نه در خامان[10] اثر — دل دارد از معنی خبر دعوی زبان را می‌رسد
خورشید را گودم مزن بنشین به جای خویشتن — در ملك جانان[11] سلطنت جان جهان را می‌رسد

۱ـ متن از ل؛ پ این بیت و بیت بعد را ندارد ۲ـ ل : کوی ۳ـ ل «و» ندارد ۴ـ ل: دل ۵ـ ل: دل ۶ـ ل: وبرناپیشگی پیرمغان ۷ـ ل: نیاید عاشقی ۸ـ ل: دربی‌نوایی‌خوش‌دلی رندان عاشق را سزد ۹ـ متن از ل؛ پ: دانم ۱۰ـ متن از ل؛ پ: جانش ۱۱ـ ل: خوبی

وقت سحر اوصاف گل از لهجهٔ بلبل شنو — کاین گفت‌وگوی شاهدان شیرین‌لبان[1] را می‌رسد
دایم حدیث دلبران گوید همام مهربان[2] — کافسانهٔ شیرین لبان شیرین‌زبان‌را می‌رسد

۱۸۸ پ ، ل ۵۸

دردمندان را ز بوی دوست درمان می‌رسد — مژدهٔ فرزند پیش[3] پیر کنعان می‌رسد
یوسف کنعانی[4] از زندان همی‌یابد خلاص — خاتم دولت به انگشت سلیمان می‌رسد
خضر را نور الهی ره نمایی می‌کند — کز میان تیرگی بر[5] آب حیوان می‌رسد
امن و راحت در میان ملك پیدا می‌شود — سایهٔ کیخسرو فرّخ به ایران[6] می‌رسد
چشم‌روشن می‌شود چون صبح دولت[7] می‌دمد — وین شب تاریك ظلمانی[8] به پایان می‌رسد
می‌درفشد ابر[9] و می‌گوید زمین مرده را — تازه وسیراب[10] خواهی شد که باران می‌رسد
بلبلان را باد نوروزی بشارت می‌دهد — کز ره یك ساله گل سوی گلستان می‌رسد
می‌رساند عاشقان را باد پیغامی ز دوست — وه که زان همدم چه راحت‌ها به ایشان می‌رسد
همچو سلطان نبوّت را ز انفاس اویس — جان ما را راحتی از بوی جانان می‌رسد
این نسیم خوش‌نفَس و اسایش جان همام — از غبار منزل او عنبر افشان می‌رسد

۹۰ پ ، ل ۵۹

جان را به جای زلفت جای دگر نباشد — زین منزل خوش او را[11] عزم سفر نباشد
جانا دلم ربودی گویی خبر ندارم — در زلف خود طلب کن زانجا به در نباشد
رویی و صد لطافت چشمی و جمله‌آفت — زین خوبتر نیاید زان نیکتر نباشد
در زیر خرمن گل داری شکرستانی — در هیچ بوستانی گل با شکر نباشد
نقشت همی پرستم گو سر برو ز دستم — سودای خوب رویان بی دردسر[12] نباشد

۱ـ ل : صاحب دلان ۲ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۳ـ ل : سوی
۴ـ ل : با وحشت ۵ـ ل : با ۶ـ متن از ل ؛ در پ « فرخ به » محو شده است
۷ـ ل : صادق ۸ـ ل : محنت‌ها ۹ـ ل : می‌درخشد برق ۱۰ـ ل : سرسبز
۱۱ـ ل «را» ندارد ۱۲ـ ل: بی‌این قدر

جایی که تیر باران آید ز غمزهٔ تو — جز جان نازنینان آنجا سپر[1] نباشد
[2]عاشق چنان به بویت از دور مست گردد — کاو را اگر بگیری در بر خبر نباشد
هر عاشقی که چشمش روی تو دیده باشد — گر بنگرد به غیری صاحب نظر نباشد
در جان همام دارد امّید[3] روز وصلت — ای وای بر امیدش آن روز اگر نباشد

۶۰ ل

چو رخسارت گل رنگین نباشد — شکر چون لعل تو شیرین نباشد
بدیدم عارض و روی تو گفتم — بدین خوبی گل و نسرین نباشد
نهان داری میان لعل پروین — به لعل اندر نهان پروین نباشد
وفا می‌کن به رغم خوب رویان — که خوبان را وفا آیین نباشد
مکن جور و جفا برما ازین بیش — جفا برعاشقان چندین نباشد
اگرچه عاشقان بسیار داری — ولی چون من یکی مسکین نباشد
مرا ای خسرو خوبان چو فرهاد — نصیبی زان لب شیرین نباشد
سری را کاستانت گشت بالین — دگر او را سر بالین نباشد
مرا روزی به دست آید شب وصل — ولیکن چون شب دوشین نباشد
کسی کاوجز به‌وصلت‌شادمان‌نیست — چرا در هجر تو غمگین نباشد
همام اندر غزل دُر می‌چکاند — ز تو باری کم از تحسین نباشد

۶۱ ۱۲۱ پ، ل

اگر بختم دهد یاری که یارم همنشین باشد — زهی مقبل که‌من باشم‌زهی‌دولت که‌این باشد
نیاید این‌چنین‌ماهی برون ازهیچ‌خرگاهی — نظیرش گر همی‌خواهی مگر در حور عین باشد
میان ظلمت مویش به زیر پرتو رویش — گهی عقلم شود کافر گهی برراه دین باشد

۱ـ ل : هردل که سر بتابد او را جگر
۲ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۳ـ ل : اومید

به‌شمع آسمان حاجت نباشد بعد ازین مارا
چنین تا بنده‌خورشیدی‌چو بر روی‌زمین باشد

چو بخرامد نگارینم نفیر ازخلق[1] برخیزد
نپندارم‌که طوبی را شمایل‌این‌چنین باشد

لب شیرین می‌گونش خرد را مست‌گرداند
ازان می کاب‌حیوانش غلام‌کمترین باشد

حدیثش‌دوست‌می‌دارم اگرخود[2] هست‌نفرینم
که دشنام ازلب‌شیرین به‌جای[3] آفرین باشد

همام‌آن‌دم‌که‌می‌گوید‌حدیث‌زلف‌وخالش‌را
نفَس‌ها کز دهان او برآید عنبرین باشد

۶۲

۲۶۰ پ

دوست‌آن‌دارد وآن‌است‌که جان می‌بخشد
مهربانی به دل اهل دلان می‌بخشد

عقل‌وجان هرکه‌کند پیشکش دلبرخویش
گوهر و لعل به دریا و به‌کان می‌بخشد

صفت روی دلارام کنم کاو دارد
آن ملاحت‌که حلاوت به زبان می‌بخشد

آتش عشق توام داد حیاتی به از انك
آب الوند به خاك همدان می‌بخشد

چشم و ابروی تو را گوکه به نخجیر مرو
صیدخود روح بدان تیر وکمان می‌بخشد

۶۳

۲۷۵ پ ، ل

نیِ بی‌نوا ز شکّر به نوا[4] شکرفشان شد
چه‌خوش‌است نغمهٔ‌او که حیات‌جاودان[5] شد

منگر[6] دران‌که[7] دارد تن نازکش جراحت
بنگر که تاچه راحت ز وجود او روان شد

[8]تن پر ز نیش دارد چو درون ریش دارد
غم و درد بیش‌دارد نفَس‌حیات ازان شد

دل‌وجان‌چو نیست نی‌را عجب‌است‌این‌که[9] دارد
خبری ز حال دل‌ها که انیس عاشقان شد

[10]به سخن دهن‌گشاده نه‌که سر به باد داده
چو سر و زبان ندارد ز چه صاحب‌بیان شد

نفَسش مسیح مریم‌که حیات بخشد از دم
به سخن گرفته عالم چو همام مهربان شد

چو شنید مرغ جانم ز نوای نی صفیری[11]
ز دیار تن زمانی به جوار آشیان شد

۱ـ ل : سرو ۲ـ ل : وگرچه ۳ـ ل : به از صد ۴ـ متن از ل؛ پ: نی نی نواز شکر بنوار ۵ـ ل: حیات بخش جان ۶ـ این واژه در ل محو شده است ۷ـ ل: بدان‌که ۸ـ متن از ل؛ پ این‌بیت را ندارد ۹ـ ل: آن‌که ۱۰ـ متن این بیت و بیت بعد از ل؛ پ آن دو را ندارد ۱۱ـ متن از ل؛ پ: ز صفیر نی نوایی

۶۴ ۲۶۵ پ

نباتت بر لب شکّر برآمد زمرّد گردِ یاقوتت درآمد
ز گلبرگ تو سنبل سر برآورد زهی سنبل که از گل برسرآمد
رخت منشورخوبی‌داشت بی‌خط چو خطّت بر مثال عنبر آمد
گواهی داد هرجا شاهدی بود که درحسن تو خطّی‌دیگرآمد

۶۵ ۱۵۶ پ، مب

برو ای زاهد مغرور و مده ما را پند عاشقان را به خدا بخش ملامت تا چند
منِ دیوانه ز زنجیر نمی‌اندیشم که کشیده‌ست مرا زلف مسلسل در بند
خسروان از پی نخجیر دوانند[1] ولی صیدخوبان به دل‌خویش درآید به‌کمند
نه چنان واله آن صورت و بالا[2]شده‌ام که مرا با دگری مهر بود یا پیوند
گل رویت مگر از باغ بهشت آوردند که به‌گلزار گلی نیست به رویت مانند
گر بوَد پرورش نیشکر از آب حیات هم نسازند ازان چون لب شیرین تو قند
کردم اندیشه بدین حسن و لطافت[3] که تویی دگر از مادر ایّام نزاید فرزند
از تو نشکیبم و آرام نگیرم نفَسی عاشق آن‌است که ازدوست نباشد خرسند
می‌دمد بوی خوشت هر نفَس ازشعرهمام لاجرم ولوله‌یی در همه آفاق[4] افکند

۶۶ ۱۳۱ پ، ل

میان ما و شما بود پیش ازان پیوند که جان علوی ما شد درین قفس در بند
بجز دهان لطیفت که با نسیم گل است ندید دیدهٔ مردم گلابدان از قند
لبِ خوشت که فدا باد آب حیوانش نداد آبم و در جانم آتشی افکند
چگونه از مَلَك انسان شریفتر نبود که ز ادمی چو تو پیدا همی‌شود فرزند

۱ـ مب: روانند ۲ـ مب: قامت رعنا ۳ـ مب: ملاحت ۴ـ مب: عالم

ز ذوق بی‌خبر است آن که می‌کند تشبیه رخت به چشمهٔ خورشید و قد به سرو بلند
ز آب و خاك نیاید کسی بدین خوبی درآن جهان مگر از روح صورتی سازند
بگو[۱] که چارهٔ من چیست از مشاهده‌ات[۲] به حُسن[۳] هیچ کسی چون نمی‌شود خرسند
اگرچه غیرتم آید میان شهر برآی زبان هرکه مرا پند می‌دهد در بند
همام چون‌که سلامت کند ملول مشو گرش جواب نگویی به زیر لب می‌خند

۹۸ پ ، س ۶۷

سر تا قدم به‌آب حیاتت سرشته‌اند دل‌ها مثال نقش تو برجان نبشته‌اند
گر زاهدان صومعه بینند صورتت[۴] عاشق شوند برتو وگر[۵] خود فرشته‌اند
رویی چنین به حسن و لطافت ندیده‌ام زین نوع گل دگر[۶] به‌جهان‌در نکشته‌اند
[۷]چون آمدی به منزل دنیاکه از بهشت خوبان نازنین را بیرون نهشته‌اند
مست شبانه بود همام از شراب عشق آن[۸] صبح‌ها که طینت آدم سرشته‌اند

۲۳۰ پ ، ل ۶۸

ماه‌رویان زلف مشکین‌را پریشان کرده‌اند عاشقان دنیی[۹] و دین در کارایشان کرده‌اند
نور صبح از پردهٔ شب آشکارا می‌شود گرچه‌عارض‌را به‌زیرزلف[۹] پنهان کرده‌اند
شاهدان درشهر عرض‌صورت خود داده‌اند زاهدان میلی به راه بت پرستان کرده‌اند
بی‌دلان غوغا به کوی دوستان آورده‌اند بلبلان مست آهنگ گلستان کرده‌اند
عقل‌های ما ز چشم مستشان لایَعقِل است زلف‌ها دل‌های ما را گوی چوگان کرده‌اند
پیش ازین درمجلس روحانیان ارواح ما با جمال شاهدان میلی[۱۰] فراوان کرده‌اند
جان ما در قالب خاکی نمی‌گیرد قرار درقفس‌مرغان‌وحشی[۱۱] را به‌زندان کرده‌اند

۱ـ ل: نگر ۲ـ ل: بی‌مشاهده‌اند ۳ـ ل: ز حسن ۴ـ س: قامتت
۵ـ متن از س؛ پ: اگر ۶ـ س؛ سرخ گل ۷ـ س این‌بیت‌را ندارد ۸ـ متن از س؛ پ: از ۹ـ ل: به زلف خویش ۱۰ـ ل: عیشی ۱۱ـ ل: عرشی

هر نثاری[۱] لایق خوبان[۲] نباشد لاجرم مهر ورزان برسرایشان دل‌افشان کرده‌اند
تا نماند آب رویی چشمهٔ خورشید را آفتاب روی ایشان را درفشان[۳] کرده‌اند
چون همام آنها که چشم نیم مست[۴] دیده‌اند پشت برخُمخانه‌های[۵] می فروشان کرده‌اند

۶۹ ۸۰ پ، ل

عاقلان از غافلان اسرار خود[۶] پوشیده‌اند آب حیوان در میان تیرگی نوشیده‌اند
رنگ حرص وشهوت از آیینهٔ دل برده‌اند تا دران آیینه عکس روی دلبر دیده‌اند
[۷]جان خود درزلف کافرکیش جانان بسته‌اند کافری بگزیده وز اسلام برگردیده‌اند
در خرابات محبّت[۸] جان گروگان کرده‌اند تا ز معشوق سقیهم[۹] یك قدح بخریده‌اند
با وصال خوب رویِ خویش در پیوسته‌اند ز افرینش فارغ ازکون ومکان ببریده‌اند
تا نبیند چشم ایشان روی[۱۰] هر نامحرمی خویش‌را چون گنج‌درویرانه‌ها پوشیده‌اند
باگدایی کرده نسبت خویشتن‌را[۱۱] چون کلیم رفته در زیر گلیمی سلطنت ورزیده‌اند
رسته‌اند از عالم صورت پرستی روز و شب چون‌همام اندر ره‌معنی به‌جان کوشیده‌اند

۷۰ ۱۳۶ پ، ل

گرچه سیّاحان جهان گردیده‌اند مثل رویت کافرم گر دیده‌اند
مهر ورزان پیش نقش رویِ تو بر جمال شاهدان خندیده‌اند
ماه رویان ز اشتیاقت سال‌ها پای سرو و روی گل بوسیده‌اند
شاعران کردند تشبیهت به ماه زین سخن صاحب دلان رنجیده‌اند
صبح دانی نالهٔ مرغان ز چیست بوی زلفت از صبا بشنیده‌اند

۱ـ متن از ل؛ پ: نیازی ۲ـ ل: جانان ۳ـ ل: درخشان ۴ـ ل: چشم مست ایشان ۵ـ متن از ل؛ پ: میخانه‌های ۶ـ ل: اسرار خویش از غافلان ۷ـ متن از ل؛ پ این بیت را ندارد ۸ـ ل: قلندر ۹ـ متن از ل؛ در پ جای «سقیهم» سفید مانده است ۱۰ـ ل: روی ایشان چشم ۱۱ـ ل: خویش را پس

از ره چشمم گرفتی مُلك دل — جمله دل‌ها در بلای دیده‌اند
سرزنش کردن نمی‌باید مرا — عشق پیش از عهد ما ورزیده‌اند
عاشقان را از ملامت باك نیست — کاین گنه دیراست[1] کامرزیده‌اند
عشق را قومی که پنهان داشتند — شعلهٔ آتش به نی پوشیده‌اند
دوستی زانان نیاید ای همام — کز حدیث دشمنان ترسیده‌اند

۱۸۴ پ

۷۱

زاهدان با شاهدان همخانه‌اند — گرد هر شمعی دو صد پروانه‌اند
اهل دل در بت پرستی آمدند — شاهدان بت دیده‌ها بُتخانه‌اند
باپری رویان نمانَد عقل و هوش — جمله معذورند اگر دیوانه‌اند
روی خوب آیینهٔ خود ساختند — در سر زلف بتان چون شانه‌اند
از لب معشوق می‌نوشند می — فارغ از خُمخانه و پیمانه‌اند
عارفان ما را ملامت می‌کنند — آن گران‌جانان ز دل بیگانه‌اند
مردم بینا دل جوهر شناس — چون همام اندر پیِ دُردانه‌اند

۲۰۴ پ

۷۲

نظرها محرم رویت نبودند — به مشتاقان نموداری نمودند
چو برآب وگِل آمد عکس رویت — دری از حسن بر عالم گشودند
زگِل گُل‌های گوناگون برآمد — که دل‌ها از لطافت می‌ربودند
زعشق هرگلی صد بلبل مست — به دستان‌ها زبان‌ها می‌گشودند
اثر[2] نگذاشت زایشان غیرت‌عشق — تو پنداری‌که خود هرگز نبودند
همام افسانه‌گویِ دوستان است — که این افسانه گفتند و شنودند[3]

۱ـ ل : دیریست ۲ـ متن تق (آقای ترجانی‌زاده) ؛ پ : اگر ۳ـ متن تق ؛ پ : شنیدند

۷۳ ۱۲۹ پ ، ل

بنـامیـزد چنـانت آفـریدنـد / که پنداری ز جانت آفریدند
نمی‌دانم ز جان خوشتر چه باشد / که تا گویم که زانت[۱] آفریدند
لبت کاب[۲] حیات ازوی چکان است / مگـر ز اب دهـانت آفریدند
تمـاشاگـاه جـانـم را بهشتی / بـدان[۳] سـرو روانـت آفریدند
[۴]دهانت با میـان هر لحظه گوید / که چون من بی‌نشانت آفریدند
به رویت کی رسد رویم که او را[۵] / بـرای آستـــــانت آفریدند
قـرار عاشقـانت بُرد[۶] سحری / که در چشم و زبـانت آفریدند
ز زخمت صیددل‌ها چون برد جان / که بـا تیر و کمـانت آفریدند
همـام آن روز می‌ورزید عشقت / که جـان عـاشقـانت آفریدند

۷۴ ۲۳۲ پ

این مقبلان که بـاخبر از روز محشرند / جان را به دین و دانش و طاعت بپرورند
از حُسنِ خُلق همچو بهشتـی مزیّنند / یابند رَوح رُوح چو درخویش بنگرند
در بحر فکر غوطه زنـانند روز و شب / تـا ره به سوی گوهر معنی همی برند
مـرغـان عـرش بستـهٔ دام طبیعتند / از سِدره بگذرند چو زین دام بر پرند
در جوی وحوض تیره شدآب حیاتِ علم[۷] / اصحـاب ذوق آب ز سرچشمه می‌خورند
رغبت بـدین مـآرب دنیـا کجـا کنند / قومی کـه در موارد تسنیم و[۸] کوثرند
در حسن قدسیـان برمد[۹] ذهن مـا ولی / این شاهدان بـا نمك از خاك دیگرند

۱ـ ل: ازانت ۲ـ در ل «کاب» محو شده است ۳ـ ل: از ان ۴ـ متن از ل؛ پ این بیت را ندارد ۵ـ ل: آن‌را ۶ـ ل: عاشقان بربود ۷ـ متن‌تق؛ پ : حیات و علم ۸ـ متن تق ؛ پ «و» ندارد ۹ـ قرائت این‌کلمه محل تأمل است

۲۲۱ پ

۷۵

به‌کوی دوست که وهم و خیال ره نبرند
مجال کی بود آنجا که عاشقان گذرند

ندیده دیدهٔ کس حسن بی‌نهایتِ او
ز فرق تا به‌قدم گرچه عارفان نظرند

چو هست آینهٔ روی دوست حسن صُوَر
برای عکس در آیینه‌ها همی نگرند

خیال بین که ز جانان وصال می‌جویند
خبر دهید به یاران که جمله بی‌خبرند

اگر شمال و صبا را روانه گردانم
به آن دیار رهِ دور او به سر نبرند

بخوان همام دو بیت از حدیث خوش نفَسی
که عاشقان سخنش را حیات جان شمرند

گروه عشق که ز اثبات محو در سفرند
به شهر نام و نشان می‌رسند می‌گذرند

چو مرغ و ماهی کاندر هوا و آب روند
نشان پی نگذارند ازان که بی‌اثرند

۲۰۷ پ، ل

۷۶

قومی که ره[1] به منزل خوبان همی برند
اقبال مایه‌یی‌ست که ایشان همی برند

جان می‌برند تحفه به نزدیك یار[2] خویش
خرما به بصره زیره به‌کرمان همی برند

[3]جان را دران دیار چه قیمت بود ولی
سهل‌است چون به‌پیش‌کریمان همی برند

دل برگرفته‌اند ازین خاکدان چو خضر
تا ره به‌سوی چشمهٔ حیوان همی برند

خود را نگاه‌دار ز دیوان راه‌زن
کانگشتری ز دست سلیمان همی برند

مغرور علم و طاعت و تقوی[4] مشو
کانجا ازین متاع فراوان همی برند

[5]چوگان ودست وپنجهٔ مردان بهانه‌یی‌ست
این‌گوی را به بخت ز میدان همی برند

هان ای همام بندهٔ مردان عشق شو
کایشان رهی به مجلس سلطان همی برند

۱۳۵ پ، مو

۷۷

می‌روی وز پیِ تو پیران وجوان می‌نگرند
به تعجُّب همه درصورت جان می‌نگرند

۱ـ ل: پی ۲ـ ل: ماه ۳ـ متن از ل؛ پ این بیت را ندارد ۴ـ ل: عرفان ۵ـ متن این بیت و بیت بعد از ل؛ پ آن دو را ندارد

هست رویت گل خندان و جهانی مشتاق همچو بلبل به تو در نعره زنان می‌نگرند
غیرتم هست ولی منکر حق نتوان بود[1] به تفرّج به‌گل و سرو روان می‌نگرند
گر یکی را ز نظر منع کنم می‌گوید که تو هم می‌نگری گر دگران[2] می‌نگرند
نتوان چشم کسی بست که در وی منگر رایگان است نظر جمله[3] جهان می‌نگرند
کس نداند که پری یا مَلَکی یا مردم در تو حیران شده خلقی به‌گمان می‌نگرند
عالمی منکر سودای همامند ولی[4] زیر چشمت همه در چشم و دهان می‌نگرند
زاهدان نیز چو رندان همه شاهد بازند فرق آن است که ایشان ز نهان[5] می‌نگرند

۷۸ ۱۰۷ پ، ت

زلف تُرك من صبا هردم مشوّش می‌کند تا دماغ عاشقان از[6] بوی آن خوش می‌کند
با زمین مرده ابر نوبهاری کی کند آنچه با من بوی زلف یار سرکش می‌کند
از لطافت تُرك من گویی که هست آب حیات خاصه آن ساعت که طبعش همچو آتش می‌کند
[7]سبزه و آب و شراب و شاهد و رود و سرود گر نباشد روی تُرکم کار هرشش می‌کند
هر بهاری گل به دامن می‌کند زر پیشکش تا خطابش ترك من ادنی وادش[8] می‌کند
چون به‌مژگان خون عالم می‌تواند ریختن از چه تُرکم هر زمان آهنگ ترکش می‌کند
گر ز تُرکی ریخت چشم تُرك[9] او خون همام چون که صید لاغر است از ننگ تَرکش می‌کند

۷۹ ۲۵۹ پ، ل

آنچه باید همه داری و نداری مانند کس نگوید مه و خورشید به رویت مانند
اتّفاق است که بی‌مثل جهانی لیکن قیمت حسن تو صاحب نظران می‌دانند
عکس گل‌های رخ خویش در آیینه ببین تا ز اندیشهٔ بُستان و گلت بستانند[10]

۱ـ **مو** : شد ۲ـ متن از **مو** ؛ **پ** : و دیگران ۳ـ **مو** : هرکه ۴ـ **مو** : ولیك ۵ـ **مو** : بنهان ۶ـ **ت** : بر ۷ـ متن از **ت** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۸ـ این دو واژه در **پ** ناخوانا است؛ **ت** : تا خطایی ترك من آبی به‌آتش می‌کند ۹ـ **ت** : مست ۱۰ـ **ل**: برهانند

التفاتی نبود چشم خوشت را به‌کسی / بر سرخاك درت شاه و گدا یك سانند
[1]بادها عطر فروشان سر زلف تواند / گرد گل‌های چمن بوی تو می‌گردانند
دیده‌ای باد بهاری که گل افشان[2] گردد / مهربانان دل و جان بر تو چنان افشانند

۸۰ ۱۹۲ پ ، ل [3]

اهل دل در هوس عشق تو سرگردانند / زاهدان شیوهٔ این طایفه کمتر دانند
ذوق آموختنی نیست که آن وجدانی‌ست / عقلا جمله درین کار فرو می‌مانند
این چنین مست که ماییم ز خمخانهٔ دوست / همه خواهند که باشند ولی نتوانند
بت پرستان رخت طایفهٔ توحیدند / مست و دیوانهٔ عشق تو خردمندانند
آفتابی تو و اصحاب ملاحت انجم / در حضورت همه از دیدهٔ ما پنهانند
هریکی را سخنی در صفت منظوری‌ست / وصف روی تو که داند که همه حیرانند
مجلس افروز بهشت است جمال خوبان / نی چنان دان به‌حقیقت که بهشت ایشانند
[4]هست صاحب‌نظران‌را هوسی باگل و سرو / کاندکی هردو به رخسار و قدت می‌مانند
گرمی از ذکر تو یابند نه از شعر همام / در سماعی که غزل‌های ورا[5] می‌خوانند

۸۱ ۱۵۷ پ ، ل

ز کوی دوست مرا ناگزیر خواهد بود / وگر[6] گذر همه بر تیغ و تیر خواهد بود
ز آب دیدهٔ من در میان منزل دوست / به هر طرف که روی آبگیر خواهد بود
ز بیم غیرت صاحب دلان دران منزل / گمان مبر که کسی جای‌گیر خواهد بود
مباش منکر فریاد ما که مستان را / همیشه بر درِ خوبان نفیر خواهد بود
مدام تا که بود نوبهار و موسم گل / ز عندلیب چمن پر صفیر خواهد بود

۱ـ ل این بیت وبیت بعد را ضمن‌غزل شماره ۸۰ آورده است ۲ـ متن از ل؛ پ: گلستان ۳ـ درنسخهٔ ل به‌واسطهٔ افتادن برگ پیشین‌فقط چهار بیت از این غزل مانده‌که پ دو بیت آن را در غزل دیگر (۷۹) و یك بیت (مقطع غزل ۸۰) را در غزل ۸۰ ضبط کرده‌است و یك بیت (بیت هشتم غزل ۸۰) را اصلا ندارد ۴ـ متن از پ ؛ ل این بیت را ندارد ۵ـ ل : مرا ۶ـ متن از ل ؛ پ : اگر

تو را که بر سر گل زلف عنبرافشان است چه احتیاج به مشك و عبیر خواهد بود
به عهد روی تو ما را شب چهاردهم کجا فراغت بدر منیر خواهد بود
دران زمان‌که ز جان یك نفَس بود باقی هنوز یاد توام در ضمیر خواهد بود
میان مجمع صاحب دلان حدیث همام چو هست ذکر شما دل پذیر خواهد بود

۸۲ ۲۲۹ پ ، ل

هرکه او عاشق جمال بود[1] شاهدش خود گواه حال بود
گر بود پاك‌باز شاهد نیز پاك و روشنتر از زلال بود
حال اگر برخلاف این باشد دوستی هر دو را وبال بود
چشم‌خود را به‌آب شرم بشوی تا که شایستهٔ جمال بود
حیف باشد که دیدهٔ بی‌آب تشنهٔ مشرب وصال[2] بود
هیمه زاتش‌چوسرخ شد آخر[3] همه خاکستر و زگال بود
زر صافی نهاد را ز اتش سرخ رویی بـا کمال بود
وان‌که اومَردِ حال‌شدچوهمام فارغ از بند قیل و قال بود
هست‌امیدم‌که بهره‌یی ز وصال یابد و فارغ از خیال بود

۸۳ ۱۹۶ پ ، ل

چشم بد دور[4] که زیباتر ازین نتوان بود بندهٔ روی تو خواهم ز میان جان بود
دل من در[5] هوس آن لب چون آب حیات بس‌که در تیرگی زلف تو سرگردان بود
گفته‌بودندکه روی تو به ازخورشید است چون بدیدیم به‌جان‌تو[6] که صدچندان بود
حسن درعهدتومشهور به همشهری ماست پیش ازین‌نسبت اوگرچه به‌ترکستان بود

۱ـ کلمهٔ ردیف (بود) در **ل** در همهٔ ابیات «شود» است ۲ـ متن از **ل**؛ **پ**: زلال
۳ـ **ل** : چون دراتش نهند هیزم را ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : بردوز ۵ـ **ل** : دلم اندر
۶ـ **ل**: به روی تو

آب حیوان به زمان لب تو پیدا شد تا به امروز گر از دیدهٔ ما پنهان بود
خاك پای تو گروهی که به جان بخْریدند همه انصاف بدادند که نیك ارزان بود
عندلیب است درین باغ مگر[1] جان همام که مدامش هوس روی گل خندان بود

۸۴

۱۱۰ پ، ل

آن را که حسن و شکل وشمایل چنین بود چندان که ناز بیش کند نازنین بود
وقتی در آب و آینه می‌بین جمال خویش کز روزگار حاصل عمرت همین بود
با خود نشین و همدم و همراز خویش باش حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود
ای دوست آن خیال جوانی[2] بود نه عشق هر دوستی که تا نفَس واپسین بود
روزی که زین جهان به جهان[3] دگر شوم در جان من خیال تو نقش نگین بود
هرجا که می‌روی قدمی باز پس نگر سرها ببین که بر سرِ روی[4] زمین بود
برآدمی ملایکه انکار کرده‌اند معلومشان نبود که انسان چنین بود
کاغذ زشرم پاره شود بشکند قلم گر صورتت برابر نقّاش چین بود
چون از لبت همام حدیثی کند تمام زاب حیات بر سخنش آفرین بود

۸۵

۲۴۲ پ، ل

هوس عمر عزیزم ز برای تو بود بکشم جور جهانی چو رضای تو بود
در ازل جان مرا عشق تو هم صحبت بود تا ابد در دل من مهر و وفای تو بود
جای افسرشود آن سر که به پای تو رسد پادشاهی کند آن کس که گدای تو بود
هست امیدم که نمایی تو خداوندی‌ها ورنه از بنده چه آید که سزای تو بود
خجلم زان که فرود آمده‌ای دردل تنگ[5] چیست این منزل ویرانه که جای تو بود
روی خوب تو شد انگشت‌نمای خورشید[6] مه نو کیست که انگشت‌نمای تو بود

۱ـ ل: جهان ۲ـ ل: جانا خیال‌بازی شهوت ۳ـ ل: به جهانی ۴ـ متن از ل؛ پ: برسر و روی ۵ـ ل: من ۶ـ ل: همه شهر

سال ها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود — بر زمینی[1] کـه نشان کف پـای تو بود
راحت روح و فتوح دل مشتاقان است — هرحدیثی که درو وصف و ثنـای تو بود
سخنـی لایـق سمعت نبود ور بـاشد — هـم غزل هـای همام ابن علای تو بود

۸۶

۲۲۲ پ، ل

زینهار ای دل گرت با عشق پیوندی بود — غیرتت بـاید که بر پای هوا بندی بود
حسن‌روزافزون طلب جاوید باوی‌عشق‌باز — حسن‌خوبان مجازی تازه یك چندی بود
اهل دل را گر بود میلی به‌صورت‌های خوب — عشق نتوان‌گفتن آن را لیك مانندی بود
منزل‌حسن است چشم وزلف وخال دلبران — عشق را با[2] منـزل معشوق پیونـدی بود
جان ما در حسن فانی شد کجا یابند باز — در میـان چشمهٔ حیوان اگر قندی بود
درمیان عشق وجان‌چون صحبتی آمد پدید — شرح‌نتوان دادکایشان‌را چه فرزندی بود
جان شیرینم نباید جز برای مهر دوست — برهمام او را به‌مهرخویش سوگندی بود

۸۷

۹۱ پ، ل

بـر سر کوی تو سرهـا می‌رود — جـان فدای روی زیبـا می‌رود
نیست کویت منـزل تر دامنـان — هرکه عیّاراست[3] آنجـا می‌رود
چون تو پا[4] ازخانه بیرون می‌نهی — در میـانِ شهـر غوغـا می‌رود
[5]هرکه رویت دید یا بویت شنید — همچو مستان بی سر و پـا می‌رود
تا نیـاید گوهر وصلت به دست — آب چشمم همچو[6] دریـا می‌رود
زاتش هجران او[7] هـر صبحدم — دودِ دل‌ها تـا ثـریّا می‌رود
مـردمِ آسوده کـی دارد خبـر — زانچه بر بیمار شب‌هـا می‌رود
ما نه مردِ چشم و ابروی توییم — چون درافتـادیم بر مـا می‌رود

۱ـ ل : به زمینی ۲ـ ل : در ۳ـ ل : عیاریست ۴ـ ل : پای
۵ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۶ـ ل : آب در چشمم چو ۷ـ ل : تو

هست مهمـان لبت جـان همام خوش همی دارش که فردا می‌رود

۲۸۲ پ ، ل ۸۸

جان‌ها در آتشند که جانان همی رود سیلاب خون ز دیدهٔ گریان همی رود
یعقوب را ز یـوسف خود دور می‌کنند خـاتم برون ز دست سلیمان همی رود
آدم وداع سایـهٔ طوبـی همی کند خضر ازکنـار چشمهٔ حیوان همی رود
صحرا و شهر فتنه و غوغای مردم است تاخودچه‌داوری‌ست که‌سلطان همی رود
دیدی که آدمی چه کشد[1] در وداع[2] جان بر ما ز هجر یـار دو چندان همی رود
دردا که گوهری‌ست گران مایه صحبتش دشوار دست داده و آسـان همی رود
این می‌کُشد مرا[3] که درین غصه یار نیز پر آب کرده[4] چشم و پریشان همی رود
امّیدوار بـاش درین حـال[5] ای همام کاین جور روزگار[6] به پایان همی رود
در موسم بهـار کند عـاقبت رجوع حسنی که در خزان زگلستان[7] همی رود

۲۱۵ پ ، ل ۸۹

عشق از صورت او آینـهٔ جـان بنمود تـا دران آینه عکس رخ جانان بنمود
حسن‌اوعکس جمالی‌ست که‌بیش‌از نظراست عجب است این که درآیینهٔ امکان بنمود
آب حیوان که میان ظلمات است نهان دوست در چشمهٔ خورشید درفشان[8] بنمود
آن صفت‌ها که رسیده‌ست به‌گوشم ز بهشت روی او چشم مـرا روشن و آسان بنمود
زلف بر عـارض او چون رقم کفر کشید باد برداشت سر زلفش و ایمان[9] بنمود
گفتمش جز دل من هست تو را زندانی[10] [11] در شکن‌های سر زلف هزاران بنمود

۱ـ ل : چه‌کند ۲ـ متن از ل ؛ پ : وداع ۳ـ ل : این من نمی‌کنم
۴ـ ل : کرد ۵ـ ل : حالت ۶ـ ل : جور دور زود ۷ـ متن از ل ؛ پ : وگلستان ۸ـ ل : درخشان ۹ـ ل : آسان ۱۰ـ ل : گفتمش چون دل‌من نیست زندانی ۱۱ـ ل این مصراع ومصراع اول بیت بعدرا انداخته وبقیه را یك بیت‌کرده است

بر زبانم سخن نظم ثریّا می‌رفت خنده زد بر سخنم شکرستان بنمود
آن که بخشید حلاوت به لب شیرینش در حدیثم اثری زان شکرستان بنمود
می‌نماید به عنایت ز سخن‌های همام آن لطافت که ز شاخ گل خندان بنمود

۹۰ ۱۶۵ پ، ل

بوسه‌یی را[1] گر به جان شاید خرید جان بباید داد روز مَن یزید
یافتن معشوق را چون ممکن است از وصال امّید نتوانم برید
پای اگر عاجز شود نتوان نشست گه به پهلو گه به سر خواهم[2] دوید
[3]تا نفَس آید نشاید دم زدن تا رگی جنبد نشاید[4] آرمید
عاشقان کعبه را در بادیه ای بسا زحمت که می‌باید کشید
ساروان[5] را گو سرود آغاز کن تا در اشتر[6] غیرتی آید پدید
باز ای مطرب حدیث[7] خوش بساز خرقه برکَن از تن پیر و مُرید
ساقیا مَی ده که مشتاقان هنوز می‌زنند از تشنگی هل مِن مزید
از شراب جان مستانت همام جرعه‌یی می‌خواست خود بویی شنید

۹۱ ل

اگر نگار من از رخ نقاب بگشاید به حسن خویش جهان سر به سر بیاراید
جمال خود به نقاب از نظر همی پوشد به سمع او برسانید کاین نمی‌باید
[8]ز آفریدن شاهد غرض همین بوده‌ست که از مشاهده صاحب‌دلی بیاساید
به آستین و به دامان شکر کشند آنجا که پسته را به سخن یا به خنده بگشاید
لبش به خون دلم تشنه است ومن‌خشنود ازان که خون منش در نظر همی آید
ولی گر آب حیات است خون من به مثل دریغ باشد کاو لب بدان بیالاید

۱ـ ل : یوسفم را ۲ـ ل : باید ۳ـ ل این بیت را پس از بیت بعد آورده است ۴ـ ل : نباید ۵ـ ل : ساربان ۶ـ ل : تا شتررا ۷ـ ل : سرودی
۸ـ این بیت در غزل ۹۳ نیز آمده است

ل ۹۲

بهشت روی تو را پاك دیده‌یی باید — که جز به دیدن روی تو دیده نگشاید
به آب چشم دهم غسل نور بینایی — نظر به چشمهٔ خورشید اگر بیالاید
سپیده دم به هوای بهار هر روزی — به شبنم سحری روی گل بیاراید
که تا به روی تو ماند مگر نمی‌داند — که غیرِ حسن و طراوت ملاحتی باید
به خاك کوی تو چون بگذرد نسیم بهار — حیات بخشی و بوی خوشش بیفزاید
دریغ عهد جوانی که بی‌تو رفت از دست — کجاست تا به چنین صحبتی بیاساید
ولی به دولت حسنت امید می‌دارم — که روزگار جوانی به فرق باز آید
به بخت گفتم با ما موافقت نکنی — جواب داد که گر دوست لطف فرماید
اگر زند نفَسی بی‌حکایت تو همام — نه از حسابِ سخن دان که باد پیماید

۱۵۲ پ ، ل ۹۳

بیا دمی بنشین تا دلم بیاساید — که آن شمایل خوب انجمن بیاراید
بخند اگرچه ز خندیدنت همی دانم — که آفتاب به روزم ستاره بنماید
ز ناز چشم تو هشیار مست می‌گردد — چه حاجت است به ساقی که باده پیماید
مثال نقش تو می‌خواستم ز صورتگر — جواب داد که آن در قلم نمی‌آید
توان به نوك قلم صورتی نگاشت ولی — ملاحتش[1] که نگارد چنان که می‌باید
خوش است ناز ز روی نکو ولی نه چنان — که التفات به صاحب دلان نفرماید
[2]که[3] زافریدن[4] شاهدغرض همین بودست — که از مشاهده صاحب دلی بیاساید
رخی بدین صفت و طلعتی[5] بدین خوبی — به اهل عشق غرامت بود که ننماید

۱ـ ل : ملاحتت ۲ـ ل این بیت را درین غزل ندارد وآن را ضمن غزلی دیگر (۹۱) آورده است ۳ـ ل: «که» ندارد ۴ـ متن از ل؛ پ : آفدیدن ۵ـ متن از ل ؛ پ : طلعت

همام را غرض از دوست ذوق روحانی‌ست نظـر به میل طبیعت مگـر نیـالاید

۹٤ ۱۵۳ پ، ل

دلـم ز عهدهٔ عشقت برون نمی‌آید به جای هر سر مویی مرا دلی باید
بهـای هر سر مویت[1] نهاده‌ام جانی زهی معـامله گر دیگری نیفـزاید
[2]مدد ز بوی تو یابد هوای فصل بهار که چون بهشت چمن‌را به‌گل بیاراید
شهید تیغ تو جان‌ها به‌زندگان بخشد گدای‌کوی تو برخسروان ببخشاید
به‌خسته‌یی‌که رساند نسیم بوی‌خوشت اگر در آتش سوزان بـود بیـاساید
روان شود ز لبم چشمه‌های آب حیات چو نام دوست مرا بر سر زبان آید
هزار بار بشستم دهن به مشك و گلاب هنوز نام تو بردن مرا نمی‌شاید
نظر به روی توکردن مسلّم‌است آن را که دیده را به جمالی دگر نیالاید
زهی خجسته صباحی‌که وقت بیداری همام روی تو بیند چو دیده بگشاید

۹۵ ۱۴۵ پ، ل

رویت به ازان آمد انصاف که می‌باید با روی تو در عـالم گر گـل نبود شاید
بـا ما نفسی بنشین کان روی نکو دیدن هم چشم[3] کند روشن هـم عمر بیفزاید
گر هر سر موی[4] از من صاحب نظری باشد نظـارّهٔ رویت را چشمـی دگـرم باید
در زلف تو آویـزم وز بند تو نگریزم زنجیر گـر این بـاشد دیوانه بیاساید
دیـدار چو بنمودی دل‌ها همه بربودی کو آینـه تـا دل را از دست تو برباید
زنهـار غنیمت دان دوران لطـافت را کاین عهد گل خندان بسیـار نمی‌پاید[5]
روزی دو درین منزل از بهر[6] توام خوش‌دل بی‌صحبت منظوران دنیا به چه کار آید
از خاك درت گَردی در چشم همام افشان تـا مردمك چشمش یك لحظه بیـاساید

۱ـ متن از ل ؛ پ : مویی ۲ـ ل این بیت را بعد از دو بیت بعد آورده است
۳ـ ل : دیده ۴ـ ل : مو ۵ـ متن از ل ؛ پ : نمی‌ماند ۶ـ ل : از وصل

۱۴۱ پ ، ل ۹۶

چو چشم مست[1] بدان زلف تابدار آید — اسیر بند کمندت به اختیار آید
دلی‌که در شکن زلف بی‌قرار افتاد — عجب بود[2] که دگر با[3]سر قرار آید
نظر جدا[4] نکند از کمان ابرویت — اگر ز چشم تو صد تیر بر شکار آید
[5]میان چشم جهان بین خود کنم جایش — اگر زکوی تو گردی بدین دیار آید
روم به کوی تو پنهان و غیرتم باشد — بَران سگی‌که دران منزل آشکار آید
برای مهرهٔ مقصود پیش چندین خصم — که راست زهره‌که اندر دهان مار آید
فتاد کشتی ما در میان غرقابی — که راضیَم‌که یکی تخته با[6]کنار آید
کشم ملامت عشقت به رسم سربازان — به راه[7] عشق سلامت کجا به کار آید[8]
تو را ندید ملامتگرم و گر بیند — زگفته های خود انصاف شرمسار آید
هزار سال به آب حیات و خاك بهشت — بپرورند مگر زین گلی به بار آید
چو بلبلان به‌زمستان همام‌خاموش‌است — در انتظار مگر بوی نوبهار آید

۱۹۵ پ ۹۷

سال‌ها باید که چون توماهی‌ازدوران برآید — یاچوبالای‌توسروی‌خوش‌زسروستان برآید
در میان کفر زلفت نور ایمان می‌نماید — پیش‌زلف کافر تو مؤمن[9] از ایمان برآید
چون‌تماشارا درآیی‌ای‌نگارستان‌به‌بستان — نعره‌های عشق‌بازان ازگل خندان برآید
چشم مستت گر نماید التفاتی سوی یاران — برتو دشواری نباشد کار ما آسان برآید
چشمهٔ خورشید روزی[10] لایق رویت نیفتد — تا قیامت گرچه گرد گنبد دوران برآید

۱ـ ل : صید ۲ـ ل : گمان‌مبر ۳ـ ل : بر ۴ـ متن از ل ؛ پ: خدا
۵ـ ل این بیت را پس از بیت بعدآورده است ۶ـ ل : بر ۷ـ متن از ل؛ پ: برای
۸ـ ل سه بیت بعدرا به‌سبب افتادن برگ بعد ندارد ۹ـ متن تق (آقای‌سلطان‌القرایی) ؛
پ: موی ۱۰ـ متن تق ؛ پ : رویی

پیش آن لب ماند حیران می‌دهم جان حیف باشد گر بر آب زندگانی تشنه‌یی از جان بر آید
کی همام خسته دل را جان بیاساید زمانی گر نه بوی مشك بوی[1] از منزل جانان بر آید

۹۸ ۱۹۷ پ

آن نه نقشی‌ست که در خاطر نقّاش آید فرّخ آن چشم که برطلعت زیباش آید
گر به چشم خوش او در نگرد مستوری زهد بگذارد و در شیوهٔ او باش آید
حسن بسیار بود لیك زمان ها باید تا یکی از همه خوبان به‌جهان فاش آید
چیست برگ گل رعنا که به‌رویش ماند سرو خودکیست که در معرض بالاش آید
وصف آن لعل‌گهر پوش کسی را زیبد که زبانش گهِ تقریر گهر پاش آید
عشق ورزیدن از کار سراندازان است این نه‌کاری‌ست که ازمردم خوش‌باش آید
چون تمنّای وصالی کند از دوست همام ای دریغا که جواب از لبِ او باش آید

۹۹ ۱۱۷ پ، ل

مرا چو نام[2] لبت بر سر زبان آید ز ذوق آن سخنم آب در دهان آید
دران نفَس[3] که ز رویت حکایتی گویم ز هر نفَس که زنم بوی گلستان آید
به شرح زلف دراز تو درنمی‌پیچم که زان هزار گره بر سر زبان آید
زهی گران که نگردد خراب آن ساعت که چشم‌مست تو ازخواب سرگران آید
چو آن[4] دهان نگشایند هیچ تنگ شکر هزار سال اگر از مصر کاروان آید
اگر به دشت مغیلان گذر کنی روزی به‌جای خار گل سرخ و ارغوان آید
ز ابروی تو نتابم به هیچ وجهی روی اگرچه بر دل من تیر ازان کمان آید
به‌جست‌وجوی توکارم همی به‌جان برسید[5] کسی که طالب جانان بود به جان آید
کجا رسد به شبستان هرگدا شمعی که لایق نظر خسرو جهان آید[6]

۱ـ ش: موی ۲ـ ل: یاد ۳ـ ل: زمان ۴ـ متن از ل؛ پ: از
۵ـ ل: به جان رسید آری ۶ـ متن از ل؛ پ: جهان باشد آید

۱۵۵ پ ، ل

۱۰۰

دوستان از دوستـان یاد آورید — عهـد یـار مهربـان یاد آورید
گر ز یاری یك زمان آسوده‌اید — وقت دوری آن زمان یاد آورید
چون بگوید نکته‌یی شیرین لبی — آن لب شکّر فشان یاد آورید
تشنگـان را در میـانِ بـادیه — سبـزه و آب روان یاد آورید
طوطی شیرین نفَس را در قفس — کشـور هنـدوستـان یاد آورید
[1]جان علوی را درین زندان خاك — مجلس روحـانیـان یاد آورید
آدم محبوس را در آب و گِل — از بهشت جـاودان یاد آورید
این جهان چون منزل راحت نبود — عیش های آن جهان یاد آورید
[2]در زمان از بی‌زمـانی دم زنید — در مکان از لامکان یاد آورید
از همام[3] این نظم را چون بشنوید — بیت[4] آن صاحب‌قران یاد آورید
پیل را هندوستـان یـاد آورید — مرغ را از[5] آشیـان یاد آورید

۱۸۹ پ

۱۰۱

دل به‌کنج عافیت چون‌پای دردامان[6] کشید — حلقهٔ زلف تواش در حلقـهٔ رندان کشید
بی‌نوایی ره به سوی گنج سلطان باز یافت — تشنه‌یی جان[7] را به‌سوی چشمهٔ حیوان کشید
گرچه‌زحمت یافت‌دل باری‌مرا هم راحتی‌ست — کاخر آن رنج از برای آن لب و دندان کشید
[8]تا خرامان دیده‌ام بالای چون سرو تو را — کافرم گر دیگرم خاطر به سروستان کشید
چون نظر کردم به‌ابرویت مرا چشم تو گفت — با چنین بازو کمـان نیکوان نتوان کشید
از برای چشم نرگس هر سحـر باد صبا — خاك‌پایش‌را به سر برداشت در بستان کشید

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد
۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد
۳ـ **ل** : همدم
۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : پیش
۵ـ **ل** : مرغ جان را
۶ـ متن تق ؛ **پ**: دامن
۷ـ قرائت این‌واژه تقریبی است، زیرا در اصل محو شده و فقط نقطه‌یی از آن مانده است
۸ـ این بیت با اندك تفاوت در غزل ۱۰۲ نیز آمده است

بادچون بگذشت برزلف پرازچین توگفت مشك می‌بایدازین کشور به ترکستان کشید
در جهان دانی‌که داند اندکی حال همام وان‌که جانم ز اشتیاق خدمت جانان کشید
عاجزی سرگشته‌یی داندکه در راه حجاز تشنگی‌ها از هوای گرم تابستان کشید

۱۰۲ ۲۴۰ پ

نفس کافرکیش را عشق تو در ایمان کشید دیو را حکمِ سلیمان باز درفرمان کشید
در میان ظلمت آب زندگانی جُست خضر نور توفیقش به سوی چشمهٔ حیوان کشید
آرزوی آب شیرین یافت در دریا صدف ابر نیسانی به‌دوش از بهر او باران کشید
روح قدسی گشت عیسی را معاین تاکه او رخت‌خود زین‌خاکدان برگنبدگردان کشید
پادشاهی داد یوسف را سعادت بعد از انك هم اسیر چاه شد هم زحمت زندان کشید
جانِ تنِ آسوده را بارِ ریاضت برنهاد دید دل آسایشی چون جسم بار جان کشید
جان مشتاقان کشد از غمزهٔ جادوی تو آن‌جفاکزدستِ اُمَّت عیسیِ عمران کشید
[1]تا خرامان دید بالای تو را چشم همام کافرم گر خاطرم دیگر به سروستان کشید

۱۰۳ ۲۳۳ پ ، ل

ای سراندازان سراندازی کنید خرقه بازی چیست جان‌بازی کنید
کاسه‌های سر چو از سودای دوست نیست خالی کیسه پردازی کنید
تا رسیدن با شبستان وصال با خیال دوست همرازی کنید
[2]عشق سلطان است چون‌خواهد خراج جان ببخشید و سرافرازی کنید
طالبانِ ذوق را گو در سَماع استماع شعر شیرازی کنید
زاهدان را گو که[3] با مستان عشق از ضرورت ترك غمّازی کنید

۱ـ این بیت با اندك تفاوت در غزل ۱۰۱ نیز آمده است ۲ـ ل : این بیت را بیت مقطع قرار داده است ۳ـ ل : گوی

۲۲۸ پ ، ل ۱۰۴

چون قامت تو سروی در بوستان نروید / چون عارض تو یك گل درگلستان نروید
گر بـاد بوی زلفت گرد چمن بـرآرد / یك برگ گل ز شاخی[۱] بی بوی جان نروید
تا وصف چشم مستت گویند پیش نرگس / از خاك تیره سوسن بی صد زبان نروید
گل گر دهان گشاید بی یاد رویت او را / رخساره لعـل نبود در در دهان[۲] نروید
بر هر زمین که افتد عکسی ز چهرهٔ تو / جـز لاله برنیـاید جز ارغوان نروید
در خـاك گر[۳] بمالم رخسار زرد خود را / زان خاك تا[۴] قیـامت جز زعفران نروید
ز اشکم گیه بروید از[۵] قامت تو یك شب / بـر جویبـار چشمم سرو[۶] روان نروید[۷]
از جویبار وصلت یك گل نچیده‌ام من / گویی ندید چشمم یـا در جهان نروید

۱۲۰ پ ، ل ۱۰۵

اینك نسیمی می‌دمد کز دوست می‌آرد خبر / برخیز کاستقبال او واجب بود کردن به سر
ای راحت جان مرحبا از دوست کی گشتی جدا / داردعزیمت سوی ما یا کرد ازین[۸] جانب گذر
از زلف عنبربار او وز[۹] سرو[۱۰] خوش رفتار او / [۱۱] وز روی چون گلنار او ریحا لصباهات الخبر
[۱۱] آن چشم شوخ وشنگ او وابروی پرنیرنگ او / وان طرّهٔ شب رنگ او چون است ای بادسحر
ای مشك بوی خوش نفَس بودی مرا فریادرس / تعجیل کن رو بازپس پیغام سوی دوست بر
اورا بگو کای[۱۲] نازنین منشین زمانی برنشین / فرسنگ در فرسنگ بین افتاده دل بر یکدگر
[۱۳] خوش در دلم بنشسته‌ای باروح درپیوسته‌ای / در چشم من بشکسته‌ای بازار خوبان سر به‌سر
ای جان[۱۴] شکار تیر تو دل بستهٔ زنجیر تو / درحیرت از تصویر تو صورتگر صاحب هنر

۱ـ متن از ل ؛ پ : شابی ۲ـ متن از ل ؛ پ : نبود در دهان ۳ـ ل : اگر
۴ـ ل : خاك و ۵ـ متن از ل ؛ پ : بر ۶ـ ل : سروی ۷ـ متن از ل ؛ پ : بروید ۸ـ ل : ازان ۹ـ متن از ل ؛ پ : آن زلف عنبربار او وان ۱۰ـ ل : قد ۱۱ـ متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است
۱۲ـ ل : ای ۱۳ـ متن از ل ؛ پ : این بیت را ندارد ۱۴ـ متن از ل ؛ پ : دل

روح و[1] دماغ کیستی چشم و چراغ کیستی ای گل ز باغ کیستی کاباد باد آن بوم و بر
ای چون همام خوش سخن از عاشقان صد[2] انجمن در منزلت فریاد زن از اشتیاق یك نظر

۱۰۶ ۲۱۰ پ، ل

دمی وصال تو از هرچه در جهان[3] خوشتر شبی خیال تو از ملك جاودان[4] خوشتر
اگر به هجر گدازی و گر وصال دهی هر آنچه رای تو فرمان دهد همان خوشتر
که گفت کز[5] رخ تو ماه آسمان[6] بهتر که گفت کز قد تو سرو بوستان[7] خوشتر
مدام بر طرف جویبار دیدهٔ من خیال سرو قد یار دل ستان خوشتر
ز هر[8] خوشی و سعادت که در جهان باشد حضور دلبر و دیدار دوستان خوشتر
رخم به طعنهٔ بدخواه کهربایی به لبت به خندهٔ نوشین شکرفشان خوشتر
بیا که وصل تو از هرخوشی که نام برند به نزد عاشق مهجور ناتوان خوشتر
ز خاك کوی تو گردی به نزد[9] چشم همام ز خُلد و کوثر و فردوس و از جنان خوشتر

۱۰۷ ۱۹۰ پ، ل

دوش از لبت ربوده‌ام ای مهربان شکر پیداست در بیان من امروز آن[10] شکر
چون نَی به خدمت تو بسی بسته‌ام میان تا همچو نَی گرفته‌ام اندر دهان شکر
[11] در عمر خود لبم ز لبت یك شکر گرفت آری به کیل می بفروشد ازان شکر
از تاب آفتاب رخت تا نگردد آب شد زیر سایهٔ خط سبزش نهان شکر
پیش از خط و لب[12] تو نگارا ندیده‌ام دیگر که از نبات کند سایه‌بان شکر
جانم فدای آن لب جانان[13] که می‌دهد از ذوق[14] اندکی به مذاقم نشان شکر

۱ـ متن از ل ؛ پ « و » ندارد ۲ـ ل : یك ۳ـ ل : از ملك جاودان
۴ـ ل : از هرچه در جهان ۵ـ متن از ل ؛ پ : از ۶ـ ل : قد تو سرو بوستان
۷ـ ل: کز رخ تو ماه آسمان ۸ـ متن از ل؛ پ: زهی ۹ـ ل : به‌پیش ۱۰ـ ل: ازان
۱۱ـ ل این بیت را ندارد ۱۲ـ ل : لب و خط ۱۳ـ ل : شیرین ۱۴ـ ل : از ذوقش

یاد لبت چو می‌گذرد بر زبان من — حالی همی شود ز زبانم روان شکر
وصف لبت نهاد شکر در دهان من — گر بیش ازین بگویم گردد زبان شکر

۱۰۸ ۱۲۵ پ، ل

لبت راست آب حیاتی دگر — دهان تو دارد نباتی دگر
تو سلطان حسنی و ما بی‌نوا — بود حسن را هم[1] زکاتی دگر
نظر کرده چشمت یکی ره[2] به من — نماید مگر[3] التفاتی دگر
بر اصحاب دل از خط[4] آورده‌ای — به صد جان و صد دل براتی دگر
لبت گر زند یك نفس با همام — ببخشد به جانش حیاتی[5] دگر

۱۰۹ ۲۲۰ پ، ل

آفتابی و ز مهرت همه دل‌ها محرور — چشم روشن بود آن را که تو باشی منظور
قربتت[6] نیست میسّر به نظر خرسندم — همه مردم نگرانند به خورشید از دور[7]
انتظار نظرم[8] پردهٔ صبرم بدرید — تا به کی نرگس مستت بود از ما مستور
آنچه می‌جست سکندر به میان ظُلَمات — گو بیایید و ببینید درین چشمهٔ نور
بُوْد آوازهٔ دور قمری تا امروز — دور روی تو شد اکنون به‌جهان در مشهور
[9]نسبتی هست به دندان تو پروین را لیك — هست دندان تو منظوم و ثریّا منثور
می‌کند حسن و لطافت ز تو دریوزه بهار — می‌کند وام حرارت ز دل ما باحور
گر همام است به‌جان مشتری تو چه عجب — مه و خورشید گواهند که هستم معذور

۱ـ ل : خود ۲ـ ل : نظر کرد یك بار چشمت ۳ـ متن از ل ؛ پ : دگر
۴ـ متن از ل ؛ پ : دل از صد خط ۵ـ متن از ل ؛ پ : زکاتش براتی ۶ـ متن از ل ؛ پ : فرقتت ۷ـ پ بعد از بیت دوم این بیت را دارد : «گر به جان مشتری روی توام نیست عجب ـ مه و خورشید گواهند که هستم معذور» ؛ ل این بیت را ندارد . با توجه به ل و همچنین به بیت مقطع که تفاوتی بسیار اندك با این بیت دارد آن را در متن نیاوردم
۸ـ ل : نظرت ۹ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد

۱۱۰ ۱۲۷ پ، ل

ازان شکل و شمایل چشم بد دور / که چشم عاشقان[1] را می‌دهد نور
تو را از آرزوی صورت خویش / گهی آب است و گه آیینه منظور
[2]شرابی در دو لب‌داری که چشمت / ز بویش روز و شب مست است و مخمور
به دور چشم مست دل فریبت / نماند زاهد صد ساله مستور
به عقبی گر چنین باشند خوبان[3] / نیاساید[4] بهشتی از لب حور
ملامت چون کنم دیوانه‌ات[5] را / که گر عاقل بماند نیست[6] معذور
نمی‌بیند همامت بی رقیبان / عسل خالی نمی‌باشد ز زنبور

۱۱۱ ۲۷۰ پ

غرض ز دیدن شام و دیار مصر و حجاز / اگر حضور عزیزان بود زهی اعزاز
به راه دوست گرت عزم اشتیاق بود / برو که راحت جان است رنج راه دراز
بود حرام سفر بر مسافری که رود / به عزم یار و خبر دارد از نشیب و فراز
کبوتری که بَرد پیش دوست نامهٔ دوست / به بال ذوق میان هوا کند پرواز
شتر ز تشنگی و خستگی شود غافل / اگر به ذوق کند ساربان سرود آغاز

۱۱۲ ۲۸۰ پ

رفتیم ما و عشق تو اندر میان هنوز / ساکن نگشت عربدهٔ عاشقان هنوز
هر برگ گل که باد صبا از چمن ربود / مرغان ز رنگ و بوی تو اندر فغان هنوز
چندین هزار سال حدیث تو گفته‌اند / و افسانه‌های عشق تو در هر زبان هنوز
زلفت نمود یك سر چوگان به‌گوی چرخ / تا رستخیز چرخ زنان باشد آن هنوز

۱ـ ل : دوستان ۲ـ ل این بیت را ندارد ۳ـ ل : حوران ۴ـ ل : بیاساید ۵ـ ل : دیوانگان ۶ـ ل : ببیند هست

ل ۱۱۳

چه مَی خورده‌ست چشم نیم‌خوابش — که او مست است وهشیاران خرابش
زهی بیداریِ بختم دران شب — که آید خواب تا بینم به خوابش
اگر پرسد که بی ما زنده چونی — نخواهد بود جز حیرت جوابش
اگر آن زلف چون شب های هجران — نگشتی سایه بان آفتابش
نظر را کی بُدی ز اشراق رویش — مجالی با جمال بی نقابش
همام از باده مستغنی‌ست ساقی — که مَی خورد از لب چون لعل نابش

ل ۱۱۴

زهی شمایل موزون و قدّ دلبندش — که هرکه دید رخش گشت آرزومندش
گر او درآینه و آب ننگرد زین پس — کسی نشان ندهد در زمانه مانندش
دران نفَس که لبش در حدیث می‌آید — روان همی شود آب حیات از قندش
چو باغبان به قدش بنگرید هرسروی — که دید برلب جویی ز بیخ برکندش
تو آن سعادت بند قباش می‌بینی — که هست با قد او سال و ماه پیوندش
به خون لعل چنان تشنه‌ام که نتوان گفت — ز رشك آن که زند دست درکمر بندش
دریغ دیدهٔ مسکین من که چشم حسود — ز روز وصل به شب های دوری افکندش
کنون که چشم‌من ازروی دوست دورافتاد — مگر به ماه کنم گاه گاه خرسندش
وگر همام نگیرد قرار پس تدبیر — بود مطالعهٔ طلعت خداوندش

۱۴۲ پ ، ل ۱۱۵

نبود خلاص ما را ز دو چشم شوخ شنگش — که‌چودرکرشمه‌آید گذرد زجان‌خدنگش
هوس شکار دارد منم از جهان و[1] جانی — وگَرَم هزار باشد نبرم یکی ز چنگش

۱ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد

همه را خیال بودی که مگر دهن ندارد / سخنش اگر ندادی خبر از دهان تنگش
شدم آن‌چنان ز مستی که به‌دوش می برندم / نچشیده نیم جرعه ز شراب لعل[1] رنگش
قدمی به دیدن مـا ننهـد مگر به سالی / به مبـارکی چو آید نبود دمی درنگش
سر ما و آستانش که کم از سگی نباشم / که چو بر دری نشیند نزند کسی به‌سنگش
به همـام التفـاتی نکند ز کبر باری / سر صلح چون ندارد هوسی بُدی به‌جنگش

۱۱۶ ۲۱۱ پ، ل

این نه‌دردی‌ست که بی‌دوست[2] بود درمانش / خنك آن جان که نصیبی بود از جانانش
عقل گوید به نصیحت که مده جان به لبش / عشق فریـاد برآرد که مکن فرمانش
ای مُنجِّم نظر از مـاه و ثریّا بستـان / چون بخندد مه خوبـان بنگر دندانش
غنچه برخندهٔ خود خنده زند وقت سحر / گـر ببینـد نمك آن دو لب خندانش
هر رهی را که درو پای نهی پـایانی‌ست / جز ره دوست که پیـدا نبود[3] پـایانش
همـه دانند که هرطـایفه ورزد کیشی / کیش من آن که شود جان و دلم[4] قربانش
خاك پایش چو منی را نـرسد می‌کوشم / که رسد چشم مـرا گَـرد سُم یکرانش
هستی خویش نهـادم همه در وجه رخش / گفت کاسان[5] نفـروشم نـدهم[6] ارزانش
شد خیال سر زلفت سبب[7] کُفر همـام / روی بنمـای که تـا تازه شود ایمانش

۱۱۷ ۱۹۱ پ، ل

برو با مـا صلاح و زهـد مفروش / که من پندت نخواهم کرد درگوش
[8]ملامت آتش دل می‌کنـد تیـز / به آتش کی نشیند دیگ را جوش

۱ـ ل : ز لب شراب ۲ـ ل : جز دوست ۳ـ ل : نشود ۴ـ ل : تنم
۵ـ ل : آسان ۶ـ در ل هم « بدهم » و هم « ندهم » خوانده می‌شود ۷ـ ل : مدد
۸ـ ل به جای این بیت بیت زیر را دارد :
درین آتش که من هستم مپندار / که این دیگ هوس را کم شود جوش

شما را سلسبیل و حوض کوثر — مرا آب حیات از چشمهٔ نوش
مرا امروز با سر عشق بازی ست — که در پای خیالت داشتم دوش
من خاکی که باشم کاسمان را — همی زیبد مه تابان در آغوش
اگر سر خاك پایت را بشاید[۱] — کشیدن بار[۲] باشد بر سر دوش
شکایت داشتم از دوست بسیار — چو آمد شد حکایت ها فراموش
نظر کردن به رویت چون توانم — که چون بویی شنیدم رفتم از هوش
[۳]به‌گویایی نشد کس محرم دوست — قناعت کن به بینایی[۴] و مخروش
همام افسانهٔ عشقش مکن فاش — زفان[۴] حال خود گوید که[۵] خاموش

۱۲۳ پ ، ل ۱۱۸

اشتیاقی به مرادی نفروشد درویش — ور بود تشنه جگر چشمهٔ حیوان درپیش
لذّت آب ز سیراب نباید[۶] پرسید — این سخن خوش بود از تشنهٔ جیحون اندیش
[۷]ذوق آن حال کسی راست که از نوش وصال — به فراغت شود و می‌خورد ازهجران نیش
مرد را آرزوی نفس حجاب نظر است — التفاتی به جهان زان ننماید درویش
عشق بازان حقیقت همه بازی شمرند — مهر آن دل که بود در هوس مرهم[۸] ریش
عشق حالی‌ست عجب زان نتوان داد نشان — نرسیده‌ست به ما مدّعیان[۹] نامی بیش
تو هم آیینه و هم ناظر و هم منظوری — چشم بگشای[۱۰] ودرآیینه ببین صورت خویش
ای همام این سخن ازدفتر اصحاب دل است — تا نشویی ورق نفس ندانی معنیش

ل ۱۱۹

پردهٔ خویش تویی پرده برانداز ز پیش — یار بارت ندهد تا نشوی دشمن خویش

۱ـ ل : نباشد ۲ـ ل : حیف ۳ـ ل این‌بیت را ندارد ۴ـ ل : زبان
۵ـ ل : می‌گوید تو ۶ـ متن از ل ؛ پ : بباید ۷ـ ل این بیت را ندارد
۸ـ متن از ل ؛ پ : مردم ۹ـ متن از ل ؛ پ : مدعیا ۱۰ـ ل : بگشا

آفتابی‌ست که از دیدهٔ کس نیست دریغ گر هواهای تو چون ابر نیاید در پیش
آشنایی نبود جان تو را با جانان تا به‌خود باشی و داری سر بیگانه وخویش
هر که برخاست خیال دو جهان از نظرش پادشاهی‌ست به معنیّ و به صورت درویش
نفس در راه محبّت چو کم از کم گردد قرب او در نظر دوست شود[1] بیش از پیش
دل که ایمان وی از نور رخ جانان است چون سر زلف دلارام بود کافرکیش
ای همام این سخنان تو نه‌طرزی‌ست که آن باز یابند به فکر و[2] خرد دور اندیش

۱۲۰ ۲۱۳ پ، ل

عاشق کسی بود که کَشد بار یار خویش شهوت پرست مانده بود زیر بار خویش
شد زگانیَم همه در کار عشق یار[3] او فارغ از وجودم و مشغولِ کار خویش
چشمم چو جویبار شد از انتظار و[4] نیست آن نوبهار را هوس جویبار خویش
[5]از عاشقان مرادش اگر[6] بی‌مرادی است ما را رضای یار به از اختیار خویش
چشمش به تیر[7] غمزه چو می‌بفکند[8] شکار بی‌التفات می‌گذرد بر شکار خویش
در بند زلف یار بود جان من[9] هنوز روزی که زین دیار رود با دیار خویش
شب‌ها مخسب و روز میاسای ای همام یك شب مگر رسی به وصال نگار خویش
امروز روزگار ریاضت کشیدن است ضایع مکن چو بی‌خبران روزگار خویش
گر هستیِ مرادِ[10] تو برخیزد از میان یابی مراد خویشتن اندر کنار خویش

۱۲۱ ۲۸۱ پ

دوش با من لطفکی آغاز کرد آن دلبرك کاب حیوان می‌چکانید از لب‌چون‌شکّرك

۱ـ متن تق ؛ ل « شود » ندارد ۲ـ متن تق ؛ ل «و» ندارد ۳ـ متن از ل ؛ پ : باز ۴ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۵ـ ل این بیت را بعد از بیت بعدآورده است ۶ـ متن از ل ؛ پ : از ۷ـ ل : به تیغ ۸ـ ل : می‌افکند ۹ـ ل : ما ۱۰ـ ل : هوای

گفت اگر بوس و کناری داری ازمن آرزو — درمیان نه تا به‌جای آرد به‌جان این چاکرك
گفتمش زان عارض چون لاله‌ام یك بوسه بخش — گفت ای کژطبع باری پاره‌یی زان سوترك

۱۲۲ — ۱۳۳ پ ، ل

که می‌گوید که هست این صورت از گل — همه لطفی همه جانی همه دل
نه انسان گر ملَك روی تو بیند — شود حیران بَران[1] شکل و شمایل
سعادت باد رویت را دران روز — که گردد آفتاب و ماه زایل
تماشا را به روز حشر رضوان — به استقبالت آید یك دو منزل
لب می‌گون و چشم نیم مستت — کند تدبیر[2] عاقل جمله باطل
مغان خورشید را زان می‌پرستند — که از حسن رخت[3] هستند غافل
سر دیوانگی دارد خردمند — مگر زلفت کشد در وی سلاسل
[4]بجز افسانهٔ حسنت نگویند — حدیثی با نمك در هیچ محفل
همام از بندگی دارد توقّع — قبولی تا شود مقبول و مقبل

۱۲۳ — ۹۴ پ ، ل

وداع یار و دیارم چو بگذرد به خیال — شود منازلم از آب دیده مالامال
ز سوز سینهٔ من ساربان به فریاد است — ز بیم آن‌که رسد آتشش به بار و جمال
فراق را نفَسی چون هزار سال بود — ببین که چون گذرد روز وهفته و مه وسال[5]
مرا به خدمت یاران مهربان ایّام — مجال هم‌نفسی داده بود در همه حال
خیالشان[6] که نماید به ما کنون جزخواب — پیامشان که رساند مگر نسیم[7] شمال
[8]میان آتش سوزنده ممکن است آرام — ولی درآتش هجران قرار و صبر مُحال

۱ـ ل : دران ۲ـ ل : تمکین ۳ـ ل : شما ۴ـ متن از ل ؛ پ این بیت و بیت بعد را ندارد ۵ـ ل : روز و ماه و هفته و سال ۶ـ ل : جمالشان
۷ـ ل : بغیر باد ۸ـ ل به جای این بیت بیت زیر را دارد :
میان آتش هجران و آب مژگانم — امید صبر که دارد ز من که هست محال

امید وعدهٔ دیدار می‌دهد ایّام[۱] خوش است وعدهٔ او گر دهد زمانه مجال
دریغ باشد اگر تشنه جان کند تسلیم میان بادیه در اشتیاق آب زلال
همام با شب هجران و انتظار بساز مگر طلوع کند آفتاب روز وصال

۱۲۴

۸۴ پ، مو

ما می‌رویم[۲] داده تو را یادگار دل نازك بود حکایت دل زینهار دل
خوش دار هفته‌یی دل ما را که سال‌ها پرورده است مهر تو را در[۳] کنار دل
ترسم که در حساب نیارد دل مرا ای مهربانِ هر سر مویت هزار دل
[۴]آهسته گر کند گذری برسرت نسیم گردد ز زلف بر سر پایت نثار دل
زینجا که می‌روم دل‌خود را کجا برم ما را برای وصل تو باید به‌کار دل
رغبت نمی‌کند به‌سفر دل ز کوی دوست هرگز فراقِ جان نکند اختیار دل
در هیچ منزلی دل ما را قرار نیست در زلف بی‌قرار تو گیرد[۵] قرار دل
ما زحمت تن ازسر کوی تو می‌بریم[۶] تا از گرانیَش نشود شرمسار دل
روزی که زیر خاك شود این تن همام باشد هنوز در هوسِ رویِ یار دل

۱۲۵

۱۷۳ پ، ل

ای سر زلف خوشت سلسله جنبان دل دل به لبت داده‌ام[۷] جان تو و جان دل
بر رخ زیبای خود زلف مشوّش ببین تا بنماید تو را حال پریشان دل
دل چو گرفتار شد در شکن زلف تو در عقبش کرد جان میل به زندان دل
فارغم از دیگران مهر تو ورزم که هست مهر تو آرام جان درد تو درمان دل
دعوت کُفرم کند موی تو هر ساعتی تازه کند هر نفَس روی تو ایمان دل

۱ـ ل : ما را ۲ـ مو : می‌رویم و ۳ـ مو : بر ۴ـ مو این بیت را ندارد ۵ـ مو : یابد ۶ـ مو : از سرکویت همی بریم ۷ـ ل : داده‌ایم

زان لبِ همچون[1] نبات منبع آب حیات — شد ز بیانت چکان چشمهٔ حیوان دل
دل چو ببوسد به‌جان نعل سمند تو را — تارك گردون شود غاشیه‌گردان دل
هست حیات همام صحبت صاحب‌دلان — وین سخنش گوهری‌ست[2] آمده از کان دل

۱۴۹ پ ، ل ۱۲۶

زهی[3] مقبل که شد پیش تو مقبول — بود دایم به سودای تو مشغول
[4]گر از رویت نیابد عقل نوری — ز بینایی شود جاوید معزول
مثال روی تو با دیدهٔ ما — مثال آفتاب و چشم معلول
حیات جاودانی آن کسی یافت — که شد[5] از تیر مژگان تو مقتول
چه حاصل اهل حکمت را ز تحصیل — چو غیر از گفت و گویی نیست محصول
گر از عشقت کنم شکلی[6] تصوّر — نه‌جنس وفصل و نه[7] موضوع[8] ومحمول
همام از عشق گوید داستان‌ها — که با معشوق نتوان گفت معقول

۲۲۷ پ ، ل ۱۲۷

چو تُرك من بگشاید بر[9] ابروان کاکول[10] — هزار دل بربابد به یك دم آن کاکول
[11]عجب مدار تو زان ماه‌روی مهر جبین — که آفتابِ رخش راست سایه‌بان کاکول
من آشکارا جان را به باد خواهم داد — که دیده‌ام دل[12] خود را نهان دران کاکول
هزار دل ز سر پای برتوان چیدن — اگر به شانه کند[13] شاه دلبران کاکول
[14]برآید از دل وجان عزیز خویش چو من — هران کسی که نهاده‌ست دل بَران کاکول[15]
چو باد نالهٔ زارم به گوش او برساند — سبك به رقص درآید دران زمان کاکول

۱ـ ل : ای دو لبت چون ۲ـ ل : جوهری‌ست ۳ـ ل : هران ۴ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۵ـ ل : گشت ۶ـ متن از ل ؛ پ : شکل ۷ـ ل : مه جنس و نوع مه ۸ـ متن‌از ل ؛ پ : مجموع ۹ـ ل : ز ۱۰ـ کلمهٔ ردیف (کاکول) در ل در همهٔ ابیات «کاکل» است ۱۱ـ ل این بیت را ندارد ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : رخ ۱۳ـ پ : به شانه‌گر کندآن ۱۴ـ متن از ل ؛ پ این‌بیت را ندارد ۱۵ـ متن تق ؛ ل : کاکل

هران دلی که ربود آن دو چشم او از خلق — نداد هیچ امانش مگر به جان[1] کاکول
[2]سلامت ار هوست می‌کند همام مگرد — به‌گرد آن بتِ گل روی ضیمران کاکول[3]

۱۲۸

۱۱۹ پ ، ل

آرزومندم ولیکن کو قدم — در فراقت شد وجودم کالعدم
نامه وقتی می‌نوشتم پیش دوست — آتش این نوبت همی سوزد قلم
ای دریغا خواب‌کاو هر شب مرا — با[4]خیالت می‌رسانیدی به هم
نیست‌اکنون‌هیچ‌تدبیری‌جُز آنك — بر زبانِ باد پیغامی دهم
[5]یك زمان ایمن نمی‌باشم ز تیر — تا برون آید کبوتر از حرم
وقت دوری یاد می‌کن بنده را — کز خداوندان شود پیدا کرم
گر جهنّم را بود سوز فراق — وای بر اعضای کافر زان الم
زندگانی در حضور دوستان — مغتنم دارید یاران مغتنم
شد به پیغام از شما راضی همام — یا به بویی از نسیم صبحدم

۱۲۹

۱۹۸ پ ، ل

ماه ز مشرق طلوع کرد چو رویت تمام — نی‌که بود مه که زو مهر کند نور[6]وام
ماه فلك را قدی نیست چو سرو سهی — سرو سهی را رخی نیست چو ماه تمام
هردو تو داری و بس نیست نظیر توکس — طوطی جان در قفس[7]شد شکرت را غلام
چون‌که پریشان‌شود زلف‌خوشت نیم‌روز — [8]شب‌رو عیّار را کار شود با نظام
[8]باز ندانند کسی نیم‌شب از نیم‌روز — پای چو بیرون نهی نیم‌شبی از مقام

۱ـ ل ؛ دران ۲ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۳ـ متن تق ؛ ل ؛ کاکل ۴ـ ل ؛ تا ۵ـ متن از ل ؛ پ این‌بیت را ندارد ۶ـ ل ؛ مه‌که‌کرد نور ز خورشید ۷ـ ل ؛ چون مگس ۸ـ متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت‌کرده است

نیست تنت ز اب وخاك هست همه‌جان پاك — گشت مجسّم مگر روح لطیف هُمام
عاجزم از وصف تو یك سخنم بیش نیست — خاتم خوبان تویی ختم کنم والسّلام

۱۳۰

۱۶۳ پ ، ل

من به اومید[1] تو از راه دراز آمده‌ام — ناز بگذار دمی چون به نیاز آمده‌ام
ره‌روان را به شب تار[2] دلیلی باید — من به بوی خوش آن زلف دراز آمده‌ام
شمع بی‌زحمت پروانه نباشد بنشان — کامشبی در هوس گفتن راز آمده‌ام
پیش ازین هر نفَسم بود خیالی واکنون — با تو یك رنگ شدم وز همه باز آمده‌ام
مرغ دل بر[3] سر زلفت به فغان می‌گوید — چیست تدبیر که در چنگل باز آمده‌ام
با دلم سلسلهٔ زلف تو گوید خوش باش — منم آن بند که دیوانه نواز آمده‌ام
[4]عاشقان راست نمازیّ و دگر محرابی — پیش ابروی تو از بهر نماز آمده‌ام
جان‌حقیقت به‌لب‌چون‌شکرت‌خواهم‌داد — تا نگویی که به تزویر و مجاز آمده‌ام
تا فراق تو به غارت نبرد جانِ همام — به شفاعت ز در وصل تو باز آمده‌ام

۱۳۱

۱۵۸ پ ، ل

چشم‌خودرا دوست می‌دارم‌که رویش[5] دیده‌ام — عاشقم بر گوش خود کاوازِ او[6] بشنیده‌ام
ای حریفان من درین‌مذهب نه‌امروز آمدم — عشق او در مجلس روحانیان ورزیده‌ام
[7]چون سماع عاشقانش گرم شد روز الست — من به‌پهلو زان‌جهان‌تا این‌جهان‌گردیده‌ام
عالم صورت حجاب روی معشوق من است — پرتوی از حسن تو در روی خوبان دیده‌ام
سرو را گفتم چرا می‌لرزی از باد صبا — گفت دارد بوی او از بوی او لرزیده‌ام
درگلستان‌یار ما وقت‌سحر چون[8] می‌گذشت — گفت گل انصاف من بر روی خود خندیده‌ام

۱ـ ل : به امید ۲ـ ل : شب تاریك ۳ـ ل : در ۴ـ ل این بیت را ندارد ۵ـ ل : رویت ۶ـ ل : تا نام او ۷ـ متن این‌بیت وبیت‌بعد از ل ؛ پ آن دو را ندارد ۸ـ ل : بر

مشك را بر بوی زلفش برگریبان بسته‌ام لاله و گل را به یاد رنگ او بوییده‌ام[۱]

۱۳۲ ۱۷۷ پ، ل

من ازدنیا و مافیها دل اندر نیکوان بستم عجب دارم که بشکیبم ز روی خوب تاهستم
مرا بایدکه در دستم بود زلف پری رویان چه باشدگر دهد یا نه مریدی بوسه بردستم
خیال مهر ورزیدن نبود اندر سرم لیکن چوزلف پرشکن دیدم به‌رغبت توبه بشکستم
لب شیرین می‌گونت سخن می‌گفت بشنیدم ز انفاس خوشت بویی هنوز ازذوق آن مستم
زچشم اشك‌ریزمن روان‌شد چشمه‌هاحالی به زیرسایهٔ سروی چو بی‌روی تو[۲] بنشستم[۳]
مرا با هرسر مویت چو پیداگشت پیوندی دگر با هیچ دلبندی سر مویی نپیوستم[۴]
ز شمع عارضت عکسی چودرچشم‌همام آمد[۵] ز شمع آسمان دیدن دوچشم خویش‌دربستم

۱۳۳ ۱۲۶ پ، ل

هزاران[۶] نقش گوناگون ببستم به دستانی[۶] مگر آیی به دستم
گهی در جست و جویت می‌دویدم گهی در خاك کویت[۷] می‌نشستم
رسولان را به حضرت نیست باری به پیغامی صبا را می‌فرستم
گرم کاری از این در برنیاید همان جویای مشتاقم که هستم
نه امروز آمدم در مذهب عشق درین سرمستی از روز الستم
شرابی بر کف جانم نهادی که از بویش هنوز افتاده مستم
من این آیینه های مختلف را برای عکس رویت می‌پرستم
چو نام بندگی بر من فکندی ز ننگ نسبت خود باز رستم
چو باری بود برجان این[۸] همامم ازو وز صحبت[۹] او باز جَستم

۱ـ ل: به‌یاد روی او بوسیده‌ام ۲ـ ل: بریاد تو ۳ـ متن از ل؛ پ: بنشینم
۴ـ متن از ل؛ پ: نپیوندم ۵ـ متن از ل؛ پ: آید ۶ـ در ل این دو واژه محو شده است ۷ـ ل: درگفت وگویت ۸ـ متن از ل؛ پ «این» ندارد ۹ـ ل: نسبت

۲۵۵ پ ، ل

۱۳۴[1]

نرسیده‌دست به‌گوش تو مگر فریادم — ورنه هرگز ندهد دل که نیاری یادم
در همه شهرچو روی تو ندیدم رویی — که بَرو فتنه شوی تا بستاند دادم
طاقت آمدنم نیست مگر خاك شوم — تا ازینجا به سرکوی تو آرد بادم
تا رگی در تن من زنده بود می‌ورزم — هوس بندگیت وز دو جهان آزادم
اشك‌رازم‌همه‌چون‌باد[2]فرو می‌خواند — ورنه‌من‌راز تورا پیش‌کسی نگشادم
هرکسی‌را بود ازدوست تمنّای وصال — منِ بیچاره به اومید[3]خیالی شادم
دوش می‌گفت خیال توکه بیچاره همام — خوش نیاسود دمی تا قدمی ننهادم

۱۰۸ پ ، ل

۱۳۵

پیش یاران امشبی ناخوانده مهمان[4] آمدم — عاشقان تشنه لب را آب حیوان آمدم
مجلس‌این‌قوم‌را ازرنگ‌وبویی‌چاره نیست — با رخ گل‌گون و زلف عنبرافشان آمدم
صورت جانم که هرچشمی نبیند[5]روی من — فارغم کز[6]دیدهٔ اغیار پنهان آمدم
عاشقانم‌را چو برگوی‌گریبان غیرت است — امشبی بی‌زحمت گوی گریبان آمدم
در سخن از پستهٔ خندان همی ریزم شکر — کمتر از نقلی‌که برسر وقت یاران[7] آمدم
عاشقان راگرچه از هجران پریشان داشتم — عاقبت هم بر سر ایشان پریشان آمدم
تا[8]دل‌سرگشتگان چون‌گوی سرگردان‌کُنم — اینك امشب با سر زلف چو چوگان آمدم
گرچه‌ترکم‌خوی‌ترکی[9]کرده‌ام‌بیرون زسر — برسر یاران خود بی‌کیش و[10]قربان آمدم

۱ـ عنوان در **پ** چنین است : « شیخ سعدی فرماید :
من ازان روزکه در بند توام آزادم — پادشاهم‌که به دست تو اسیر افتادم
ایضاً له : » . لفظ «پادشاهم» ازکلیات سعدی تصحیح شد ؛ در **پ** «پادشاهی» ضبط شده و «به دست» نیز درکلیات سعدی « به دام » آمده است ۲ـ **ل** : آب ۳ـ **ل** : به امید ۴ـ **ل** : در میان عاشقان مست و خرامان ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : که بیند ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** : از ۷ـ **ل** : مستان ۸ـ متن از **ل** ؛ **پ** : با ۹ـ **ل** : ترکان ۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد

سال‌ها در جست وجویم بود سرگشته[1] همام
تا نپنداری که من در[2] دستش آسان آمدم

۱۳۶

۱۱۶ پ، ل

چون[3] سر زلف تو برعارض زیبا دیدم
روز نوروز و شب قدر به یك‌جا دیدم

در بهشت رخ تو بر طرف آب حیات
جان صاحب نظران را به تماشا دیدم

مه به روی تو چه ماند که به‌جای کلفش
نقطه‌ها بر[4] رخت از عنبر سارا دیدم

گفت روی تو به‌خورشید که هرگز دیدی
بهتر از خویش بگفتا که[5] شما را دیدم

به سر زلف تو کردم نظر از هر مویش
صد دل شیفته را سلسله بر پا دیدم

دل خود را ز میان همه می‌جستم[6] باز
بند آن شیفته بر جملهٔ اعضا دیدم

گفتمش کار تو با سلسله چون است ای دل
گفت کاین بند فتوح همه دل‌ها دیدم

[7] چون دران زلف چو زنجیر بیابم راهی
از جهان آنچه مرا بود تمنّا دیدم

سخن خال و لبت چون به زبان آوردم
دهن خویش پر از عنبر و حلوا دیدم

لب لعلت قدم خواجه نمی‌یارم گفت
لایق خاك در مجلس اعلا دیدم

[8] گر به سوی تو بود میل افاضل چه عجب
جوی‌ها را همه آهنگ به دریا دیدم

ز نَعَم گفتن تو سایل انعامت را
دهن از خنده به شکل دهنِ لا دیدم

۱۳۷

۱۲۲ پ، ل

این منم در صحبت جانان که جان می‌پرورم
گر به خوابش دیدمی هرگز نگشتی[9] باورم

دیده می‌مالم که نقش دوست است این یا خیال
صورتش تا بیش می‌بینم درو[10] حیرانترم

سال‌ها خون خورده‌ام در انتظار وعده‌یی
تا ز آب زندگانی شد لبالب ساغرم

با چنین رو[11] و لبی گوشمع وشیرینی مباش
با نسیم زلف او فارغ ز مشك[12] و عنبرم

۱ـ ل : سرگردان ۲ـ ل : که اندر ۳ـ ل : چو ۴ـ ل : نقطه‌های
۵ـ ل : کسی گفت ۶ـ ل : چون که همی جستم ۷ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۸ـ ل : این بیت و بیت بعد را ندارد ۹ـ ل : نبودی ۱۰ـ ل : تا بیش بینم اندرو
۱۱ـ ل : روی ۱۲ـ ل : عود

[1]غیر تم آید که گیرد در کنارش چون منی ورنه امشب تا به وقت صبح بودی در برم
حیف باشد بعد ازین کردن نظر بر[2] روی‌ها دیدهٔ خود را بدوزم تا به جایی ننگرم
در بهشتم[3] گر خطاب آید که مقصودی بخواه غیر او[4] اندیشه‌یی دیگر نباشد در سرم
[5]ناله و بیداری شب‌های ما ضایع نشد ناگهان دولت به پای خود درامد از درم
چون شبی در خدمت یاران[6] به روز آورده‌ام من نه آن شخصم که بودم خود همامی دیگرم

۱۶۱ پ ، ل ۱۳۸

سعادتی که ز[7] ناگه درآمدی ز درم خوش آمدی همه لطفیّ و مردمیّ و کرم
منم که زان لب شیرین حدیث می‌شنوم منم که باز دران روی خوب می‌نگرم
به چشم‌های[8] خوشت میل عاشقان بیش است ز تشنگان به لب جوی ومفلسان[8] به درم
همیشه طالبِ[9] آب حیات می‌بودم چو یافتم بنشستم[10] به کام دل بخورم
زمان هجر خیالت رسید فریادم وگرنه کی غم دوری گذاشتی اثرم
خبر مپرس که روز فراق چون بودی که از مشاهده امشب ز ذوق بی‌خبرم
مرا ز روی تو خورشید در شبستان است چه التفات بود سوی شمع یا قمرم
گر از بهشت کند امشبم طلب رضوان بگویمش که ازین روضه درنمی‌گذرم
اگر نظیر تو جوید نظر مُحال بود مگر خیال تو آید به خواب در نظرم
نهاد شکّرِ شُکر تو در دهانِ همام حلاوتی که فراموش می‌کند[11] شَکرم

۱۵۰ پ ، ل ۱۳۹

کجا روم که کمند تو می‌کشد بازم ضرورت‌است که با دیگری نمی‌سازم[12]

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت‌را ندارد ۲ـ ل : در ۳ـ در ل «در بهشتم» محو شده است ۴ـ ل : غیر ازو ۵ـ ل این بیت را ندارد ۶ـ ل : یاران
۷ـ ل : توکه ۸ـ این دوواژه در پ محو شده است ۹ـ ل : در پی ۱۰ـ ل : بنشینم ۱۱ـ ل : می‌شود ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : همی سازم

چه می‌کنم[۱] به‌هوای دگرکه مرغ توام / به گرد کوی تو بادا همیشه پروازم
کبوتری که ز شهر تو نامه‌یی آرد / بدین‌طرف به‌طرب[۲] جان‌خویش‌دربازم
همی‌کشم سر خود سال و ماه برگردن / بدان امید که در خاك پایت اندازم
اگرچه بی‌غم عشقت نبوده‌ام نفسی / میان همنفَسان برنیامد[۳] آوازم
[۴]شبی حدیث تو را با صبا همی گفتم / به شرط آن‌که نگوید به‌هیچ‌کس رازم
گشاد راز مرا وین سخن برون افتاد / دگر سخن برِ نامحرمان نپردازم
دریغ نام تو باشد به هر زبان ورنه / مرا چه غم که نه امروز عشق می‌بازم
همام در نظر دشمنان همین گوید[۵] / بلا چو[۶] می‌کشم از بهر دوست می‌نازم

۱۴۰ ۱۴۳ پ ، ل

تا نفَس هست به روی[۷] تو برآید نفَسم / ور کنم بی‌تو نظر سوی کسی[۸] هیچ کسم
در تمنّای تو شد عمر و نمی‌دانم من / کاخرالامر به مقصود رسم یا نرسم
مشکن بال نشاطم تو به پیمان‌شکنی / گر نیَم بازِ هوای تو نه آخر مگسم
[۹]کردم اندیشه ز عشقت نبرم جان به‌کنار / این چه‌سیلی‌ست که‌بگرفت‌چنین‌پیش‌وپسم
تا نظر بر گل رخسار تو افتاد مرا / صورت خوب نماید همه چون خار و خسم
عاشق روی توام جمله جهان می‌گویند / نسبتم چون به تو کردند همین مایه بَسم
شد جوانیّ و نشد کم هوس[۱۰] عشق همام / ای عزیزان چه کنم پیر نگردد هوسم

۱۴۱ ۱۱۱ پ ، ل

دران نفَس‌که بمیرم در آرزوی تو باشم / بدان امید دهم جان‌که خاك‌کوی تو باشم

۱ـ ل : می‌روم ۲ـ ل : ز طرب ۳ـ ل : برنیاید ۴ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۵ـ ل : همی‌گوید ۶ـ ل : که ۷ـ ل : به یاد ۸ـ ل : سوی‌کسی بی‌تو نظر ۹ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۱۰ـ ل : هوس و

[۱]به خوابگاه عدم گر هزار سال بخُسبم — زخواب عاقبت[۲] آگه به بوی موی تو باشم
به وقت صبح قیامت که[۳] سر ز خاك برآرم — به‌آرزوی تو خیزم به‌جست وجوی[۴] تو باشم
به مجمعی که درآیند شاهدان دو عالم — نظر به سوی تو دارم غلام روی تو باشم
حدیث روضه نگویم گل بهشت[۵] نبویم — جمال حور نجویم دوان به سوی تو باشم
می بهشت ننوشم ز جام و ساغر رضوان — مرا به‌باده‌چه‌حاجت چومست‌بوی[۶] تو باشم[۷]

۱۴۲ ۷۸ پ ، ل

ساقیا بر سر جان بار گران است تنم — باده ده[۸] باز رهان یك نفَس ازخویشتنم
من‌ازین هستی‌خود نیك[۹] به جان‌آمده‌ام — تو چنان بی‌خبرم کن که ندانم که منم
نفس را یار نخواهم[۱۰] که نه زین اقلیمم — چه کنم صحبت هندو که ز شهر خُتنم
گل بستان جهان در نظرم چون آید — روضهٔ باغ بهشت است نه آخر چمنم
پیش این قالب مردار چه کار است مرا — نیستم زاغ و زغن طوطی شکّر سخنم
مرغ باغ ملکوتم نیَم از عالم خاك — دو سه روزی قفسی ساخته‌اند از بدنم
ای نسیم سحری بوی نگارم به من آر — تا من ازشوق قفس را همه درهم شکنم
خنك آن روزکه پروازکنم تا ور یار[۱۱] — به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
در میان من و معشوق همام‌است حجاب — وقت‌آن است‌که این‌پرده به‌یك‌سو فکنم

۱۴۳ ۲۷۲ پ

عنبرین‌است به‌ذکر تو نفَس‌ها که زنم — به حدیث دگر آلوده مبادا دهنم

۱- **ل** این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۲- متن از **ل** ؛ **پ** : عافیت
۳- **ل** : چو ۴- **ل** : به‌گفت وگوی ۵- **ل** : وبنفشه ۶- متن از **ل** ؛ **پ** : روی
۷- در نسخهٔ **ت** بعد از این بیت ، بیت زیر آمده ولی با ملاحظهٔ کلمهٔ قافیه معلوم می‌شود که ساختگی است :

دلم به زلف توگوید همام اسیر تو زان شد — که من به سایهٔ کنج شکنج زلف تو باشم

۸- متن از **ل** ؛ **پ** «ده» ندارد ۹- **ل** : سخت ۱۰- **ل** : نخوانم ۱۱- **پ** «تا در یار» هم خوانده می‌شود ؛ **ل** : تا بر یار

نام و پیغام تو خوش می‌گذرد بر گوشم شنوایی چه کنم گر نبوَد این سخنم
با تو پیوند دل و دیده وجان می‌بینم که نه پرواست به‌اغیار نه باخویشتنم

۱۴۴ ل

تا کی آخر ز غمت نالهٔ شبگیر کنم سوختم از غم عشق تو چه تدبیر کنم
هست زلف تو چو زنجیر من ازراه جنون خویشتن بستهٔ آن زلف چو زنجیر کنم
در پس پردهٔ اندیشه مشعبد کردار همه شب نقش خیالات تو تصویر کنم
گر پریشانی زلف تو ببینم در خواب ساده دل وار همه نقش تو تعبیر کنم
ماجرای غم عشق تو چنان نیست که من بر زبان قلم سر زده تحریر کنم
یك دل ازمهر تو با سرسخنان دارم لیك فرصتی نیست که در پیش تو تقریر کنم
ای‌خوش آن لحظه که پوشیده به‌پیش اغیار به نظر با تو سخن گویم و توفیر کنم
گفتی ازصبر به مقصود رسی همچو همام دل چو با من نبود صبر به تزویر کنم
گر بدانم که مرا از تو امیدی باشد پس منِ دل شده در صبر چه تقصیر کنم

۱۴۵ ۹۶ پ، ل

مرا چو سرو تو باید به بوستان چه‌کنم چومست روی توام رنگ‌ارغوان چه‌کنم
حکایتی که مرا بود با لب و دهنت نمود اشك به اغیار من نهان چه‌کنم
[1]اگر نه روی تو باشد کجا برم دیده وگر نه رازتوگویم من این‌زبان چه‌کنم
خیال بود مرا کز تو برتوان گشتن بیازمودم و دیدم نمی‌توان چه‌کنم
دلم ز نرگس شوخت[2] علاج می‌طلبد طبیب نیز چو مست است وناتوان چه‌کنم
چو چشمت از نظر خلق شرمسار شود به طیره[3] گوید کز دست عاشقان چه‌کنم
مرا چو نیست شبی راه در گلستانت[4] جز آن‌که می‌نهمت سر برآستان چه‌کنم

۱- ل این بیت و بیت بعد را ندارد ۲- ل : مستت ۳- در ل این واژه محو شده است ۴- ل : شبستانت

چو بوسه‌یی[1] ز لبش خواستم جوابم داد رقیب می‌نگذارد من ای فلان چه‌کنم
همام پیش لبت جان به تحفه می‌آرد لبت چوآب‌حیات‌است‌گفت جان چه‌کنم

۱۶۷ پ، ل

۱۴۶

[2]عالمی را به جمالت نگران می‌بینم نه بدین دل‌نگرانی که من مسکینم
مگرم دست اجل از سر پا بنشاند ورنه تا هست قدم از طلبت ننشینم
برسرکوی تو یا سر بنهم یا[3]باشد آستان تو شبی[4] تا به سحر بالینم
سنگ‌هایی‌که قدمگاه‌تو باشدآن شب لعل و یاقوت کنم[5] از مژهٔ خونینم
مذهبم عاشقی و قبلهٔ من روی تو شد من ازین مذهب اگر دور شوم بی‌دینم
نه چنان فتنهٔ‌آن شکل وشمایل شده‌ام که بود عزم تماشای گل و[6]نسرینم
غیرت آید نظرم را به غرامت گیرد بی‌تو گر سرو روان یا گل‌خندان بینم
به‌گدایان نرسد آن لب شیرین باری تو سخن‌گوی‌که تامن‌شکری می‌چینم
خوشم آید سخنت ور[7]همه دشنام دهی آفرین برلبت آن دم که کنی نفرینم
زان[8]حلاوت‌که ز وصف تو دهانم یابد می‌توان دید اثری[9] در سخن شیرینم
داد حسن‌تو ملاحت به غزل‌های همام چون بخوانم در و دیوار کند تحسینم

۱۶۶ پ، ل

۱۴۷

در رُخت می‌نگرم صورت جان می‌بینم آنچه دل می‌طلبد پیش تو آن می‌بینم
روح را چهرهٔ تو نور یقین می‌بخشد عقل را پیش دهانت به‌گمان می‌بینم
در میان از دهنت[10] بیشتر از نامی نیست از وجودش سخن و خنده نشان می‌بینم
من ازان لب چوحدیثی به زبان می‌آرم آب حیوان ز لب خویش چکان می‌بینم

۱ـ ل : اشارتی ۲ـ این مصراع در غزل ۱۴۷ نیز آمده است ۳ـ ل : تو من سر بنهم تا ۴ـ ل : در تو ۵ـ ل : شود ۶ـ متن از ل ؛ پ « و » ندارد ۷ـ ل : گر ۸ـ ل : وان ۹ـ ل : ولی ۱۰ـ ل : در میان دهنت

وصف رویت نه به‌اندازهٔ تقریر من‌است / که به صد مرتبه زان‌سوی بیان می‌بینم
[1]روی و بالای تو را هرکه ببیند گوید / آفتابی‌ست که بر سرو روان می‌بینم
من و وصلت‌چه‌خیالی‌ست‌که برخاك‌درت / نقش پیشانیِ شاهان جهان می‌بینم
پای[2]آهسته نه از خانه برون‌کان منزل / سر به سر پر دلِ صاحب نظران می‌بینم
فتنهٔ روی تو تنها نه همام است آخر / [3]عالمی را به جمالت نگران می‌بینم

۱۴۸ ۲۴۷ پ ، ل

بلبلان را همه شب خواب نیاید زان بیم / که مبادا که بَرد برگ گلی باد نسیم
شب مهتاب و[4]گل و بلبل سرمست به‌هم / مجلس[5]آن‌نیست‌که‌درخواب‌رودچشم‌ندیم
باد را گر خبر از غیرت بلبل بودی / هیچ وقتی به‌گلستان نگذشتی از بیم
آتش[6]عشق نگر در همه چیزی ورنی[7] / مرغ را نغمهٔ عشّاق که کردی تعلیم
آدمی را که ازین حال خبر بیشتر است / طالب صحبت یار است نه جنّات نعیم
با چنین روی که را میل بود سوی بهشت / بی‌تو آسایش فردوس عذابی‌ست الیم
عشق می‌ورزم و گو خصم ملامت می‌کن / نه‌من‌آورده‌ام[8]این‌شیوه‌که‌رسمی‌ست‌قدیم
گر[9]نمایم به‌ملامتگرخودصورت دوست[10] / دهد انصاف و کند مسأله با ما تسلیم
گر چو روی تو بُدی ماه نکردی هرگز / به سرانگشت[۰] نبی صورت مه را به‌دونیم
هرکه در بند سر زلف چو زنجیر تو شد / ظاهر آن است که کمتر شنود پند حکیم
همچو بادی دگران بردرت آیند و روند / برسرکوی تو چون خاك همام است مقیم

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۲ـ ل : قدم ۳ـ این مصراع در غزل ۱۴۶ نیز آمده است ۴ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۵ـ ل : امشب ۶ـ ل : اثر ۷ـ ل : ورنه ۸ـ ل : نیست مخصوص من ۹ـ متن از ل ؛ پ : کی
۱۰ـ ل : نمایی به ملامتگر ما صورت خویش

۸۳ پ، ل

۱۴۹

[۱]نوبهار و بوی زلف یـار و انفاس نسیم — اهل دل را می‌دهد پیغـام جنّات نعیم
صبح سر برزد زمشرق باده‌پیش‌آر ای ندیم — یك زمانم بی‌خبر کن تاکی از امّید و بیم
مرغ گویا گشت مطرب‌گو[۲] نوایی[۳] خوش‌بزن — یاد ده ما را وفای یار و پیمـان قـدیم
هر گران‌جانی نشاید مجلس اصحاب را — یا ملیحی‌شنگ باشد یا سبك روحی ندیم[۴]
درچنین‌موسم که‌گل‌ها خیمه برصحرازدند — گر درون خانه بنشینی بود عیبی[۵]عظیم
وصل جانان را غنیمت می‌شمر فصل بهار — فرصتی‌کزدست شدنتوان‌خریداورا[۶]به‌سیم
عالم حسن وملاحت[۷] نیست این میدان‌خاك — خار می‌مـاند به‌جا[۸] و گل نمی‌ماند مقیم
بعدازین ما و گل‌افشان[۹]وسماع وروی‌دوست[۱۰] — کوس عشق شاهدان[۱۱] نتوان زدن زیر گلیم
صحبت خوبان نباشد بی‌ملامت[۱۲]ای همام — مدّعی را گو که ازجاهل نمی‌رنجد حکیم

۲۴۴ پ، ل

۱۵۰

ما به بوی زلف یـار مهربـان آسوده‌ایم — گر نباشد مشك‌وعنبر درجهان آسوده‌ایم
چون به‌خلوت باخیالش‌عشق‌بازی می‌کنیم — از گلستـان فارغیم از بوستان آسوده‌ایم
تا خیال قامتش در دیدهٔ گریـان ماست — گر نروید سرو بـرآب روان آسوده‌ایم
ماکه آسایش برای جان‌خود می‌خواستیم — چون‌به‌ترك‌جان‌بگفتیم‌این‌زمان‌آسوده‌ایم
دوش ناگه یار بی‌اغیار بر[۱۳]ما برگذشت — آن تصوّر می‌کنیم و همچنان آسوده‌ایم
همچو شاهان برکنار ماه‌رویان بر حریر — ماگدایان[۱۴] دوش‌خوش[۱۵] برآستان‌آسوده‌ایم

۱ـ پ این بیت را با این توضیح: «شیخ سعدی فرماید: نوبهار . . . وله فی‌الجواب:» ضبط‌کرده و بیت بعد را مطلع غزل همام قرار داده است. این بیت درکلیات سعدی چاپ فروغی نیامده و ل و لا نیزآن را بدون هیچ توضیحی مطلع این غزل قرار داده‌اند ازاین‌رو آن را در متن‌آوردم ۲ـ ل: ای مطرب ۳ـ متن از ل؛ پ: نوای ۴ـ ل: کریم
۵ـ ل: غبنی ۶ـ ل: آن را ۷ـ ل: لطافت ۸ـ ل: به جای ۹ـ متن از ل؛ پ: گلستان ۱۰ـ ل: یار ۱۱ـ ل: طبل عشق ای عاشقان ۱۲ـ ل: بی‌ملالت ۱۳ـ ل: از ۱۴ـ متن از ل؛ پ: باگدایان ۱۵ـ ل: گدایان درش

فارغیم از نغمهٔ بلبل که شب ها تا سحر / در میان کویش از بانگ سگان آسوده‌ایم
در میان عاشقان وصف لبش گویند و[1] بس / کز صفت های بهشت جاودان آسوده‌ایم
یك نفَس ازذکر او خالی نمی‌باشد همام / لاجرم ز انفاس آن شیرین زبان آسوده‌ایم

۱۵۱ ۲۶۹ پ ، ل

ما گرچه ز خدمتت جداییم / تا ظن نبری که بی وفاییم
آنها[2] که وفا به سر نبردند / زنهار گمان مبر که مایيم
ما زرق و ریا نمی‌فروشیم / حال دل خویش می نماییم
[3] نزدیك تو‌ییم گرچه دوریم / بیگانه نمای آشنایيم
گر ملك جهان دهند ما را / چون وصل تو نیست بی نواییم
این بیت زگفتهٔ نظامی / گوییم وز دیده خون گشاییم
آیا تو کجا و ما کجاییم / تو آن[4] که ای که ما تورا‌ییم

۱۵۲ ۱۱۳ پ ، ل

ای پیش نقش روی تو صاحب‌دلان بی‌خویشتن / وزچشم مستت فتنه ها افتاده درهرا نجمن
تا خرقه وپشمینه را بازار دعوی بشکنی / طَرْفِ کله‌را برشکن بنمای زلف پرشکن
گوی گریبان کیست کاو سر برسر دوشت نهد / بیم است کزغیرت کنم صدپاره بر تن پیرهن
چون بار پیراهن کشی کز گل بسی نازکتری / پیراهنی باید تو را از لاله و برگ سمن
گل لاف خوبی می‌زند سروسهی سرمی کشد / سلطان‌حسنی هردورا بنشان به‌جای‌خویشتن
از آرزوی قامتت صد عاشق سرگشته را / افتاده بینی بی‌خبر در پای سرو و نارون
هرشب فغان عاشقان آید زکویت[5] همچنان / کاید به‌وقت صبحدم‌فریاد مرغان ازچمن
تامشك‌جان‌پرورشود اجزای آهو سر به سر / بفرست بردست‌صبا بویی به صحرای خُتن

۱ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۲ـ ل : زانها ۳ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۴ـ ل : تو زان ۵ـ متن از ل ؛ پ : به‌کویت

ای در لبت جان‌ها نهان با ما سخن گو یک زمان — تا در تنم گردد روان صد جان شیرین زان دهن
شعر همام خوش نفَس دل[1] را بیفزاید هوس — شیرین بود الفاظ او چون از لبت گوید سخن

۲۱۲ پ ، ل ۱۵۳

به معنی چون شود صورت مُزیّن — چو قصری باشد از خورشید روشن
گل رنگین اگر بویی ندارد — نظر بر رنگ رخسارش میفکن
مپز دیگ هوس جز با ملیحی — نباید بی‌نمک خود دیگ پختن
نظر جز پیش منظورم نیاید[2] — چنین حسنی که وصفش می‌کنم من
دل از اندیشهٔ دنیی و عقبی — تهی‌کردم چو او را گشت مسکن
خوش‌است از پاك بازان جان فشانی — ولی در پای یار پاك دامن
محبّت از ره پرهیزگاری — چنان آید که نور از راه روزن
نخواهم آرزوی جان که حیف است — میان جان و جانان دست و گردن
محبّت بر هوا چون گشت غالب — همام از گلخن آمد سوی گلشن

۲۳۹ پ ، ل ۱۵۴

تازه شود حیات ما[3] چون بگشاید او[4] دهن — بوی گل است یا نفَس آب حیات یا سخن
[5]از نفَسش مشام ما نافهٔ مشك می‌شود — شاید اگر برون بری مجمر عود از انجمن
گر به چمن درآید او یاد نیاورد کسی — با حرکات قامتش جنبش سرو و[6] نارون
باد غبار کوی او بُرد سحر به بوستان — چون بشنید بوی او گل بدرید پیرهن
زان عرقی که می‌کند شرم ز عارضش روان — آب نماند قطره را بر ورق گل و سمن
[7]باد چو بوی زلف او داد به خاك کوی او — تاجر ازین زمین بَرد مشك به جانب خُتن
جان به لب تو داده‌ام پیش تو سر نهاده‌ام — شمعی و شاهدان لگن جانی و دیگران بدن

۱ـ ل : جان ۲ـ ل : نباید ۳ـ ل : من ۴ـ ل : آن ۵ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۶ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۷ـ ل این بیت را ندارد

جانِ منِ شکسته کی در نظر آوری تو[۱] چون زلفِ تورا هزار جان هست به‌زیر هر شکن[۲]

۱۵۵ ۲۰۶ پ ، ل

تا سرم خـالی نگردد از خیال ما و من خویشتن بـاشم حجاب روی یار خویشتن
تن که‌زحمت‌می‌دهدجان‌را نخواهم‌صحبتش حیف باشد در میان جان و جانان پیرهن
[۳]رونق حسن پری رویان نمانَد درجهان گر نقاب از رخ برانداز د جهان‌آرای من
چون‌بود خورشیدرا ازجانب مشرق طلوع سَهل باشد گر سُهیلی برنیاید از یَمَن
جان مشتاق مرا سودای زلفت[۴] در سرست لاتَلومونی فذاك الشّوق مِن حُبِّ الوطن
ای زعکس‌حسن‌رویت زاب‌وگل[۵] پیداشده خوب‌رویان‌درمه وخورشید تابان طعنه‌زن
پـادشاهی و منم درویشِ سر بر آستـان جمله اجزای وجودم سایلان بی‌سخن
جرعه‌یی ازجام خود درکام این ناکام[۶] ریز آب حیوان در دهان تشنه باید ریختن
گرچکدبرمرغ بریان‌قطره‌یی ز[۷] اب‌حیات بال بگشاید در آتش برپرد از بـابزن
هرکه ازعشقت جوانی بازیابد[۸] چون همام گو دگر لاف ازحیات روح حیوانی[۹] مزن

۱۵۶ ۲۰۳ پ ، ل

غنچهٔ‌خندان فدا بادت چو بگشایی[۱۰] دهن آب حیوان‌است یالب جان‌شیرین یاسخن
قـامت سرو خرامان است یـا بالایِ تو نه به بالایت نروید هیچ‌سروی درچمن[۱۱]
این‌چنین سروی اگر یوسف بدیدی در قبا از گریبان تا به دامن پاره‌کردی پیرهن
با صفـای عـارضت هرگز ندارد نسبتی قطرهٔ شبنـم سحرگه بر سر برگ سمن
آب روی خود نگه‌دار از نظرها زینهار هم به‌چشم‌خویشتن بین‌آب روی[۱۲] خویشتن

۱ـ ل: و ۲ـ متن از ل ؛ پ زان تورا هزار جان هست به‌زیر پیرهن ۳ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۴ـ ل ؛ زلفش ۵ـ متن از ل ؛ پ ؛ ای ز حسن رنگ رویت آب وگل ۶ـ ل ؛ بی‌کام ۷ـ ل «ز» ندارد ۸ـ ل ؛ حیاتی تازه یابد ۹ـ ل ؛ انسانی ۱۰ـ ل ؛ بگشادی ۱۱ـ ل ؛ نی بدین بالا نروید هیچ سرو اندرچمن ۱۲ـ ل ؛ خویش بین درآب روی

با خُتن میلی نداریم و ز مشکش فارغیم
عشق با چین سر زلف تو باید باختن

نیست زلفت را سر مویی به جانم التفات
ای هزاران جان سر زلف تو را درهر شکن

گرچه نور چشم مایی شمع چون خوانم تورا
هم ادب نبود که گویم آفتاب انجمن

روی تو شمعی ست کز[1] انوار قدس افروختند[2]
چشمهٔ خورشید باید شمع رویت را لگن

تا[3] خیال قامتت بر چشمهٔ چشم همام
سایه‌یی افکند فارغ شد ز سرو و[4] نارون

۱۵۷

۹۵ پ، ل

نیاید در قلم یارا[5] حدیث آرزومندان
اگر صدسال[6] بنویسم بود باقی دوصدچندان

درین آتش که من هستم زمانی دشمنت بادا
که حالی آب گرداند وجودش گر بود سندان

نیَم آن کز تو برگردم فراقم[7] گر کشد یا نه
به زخم از یار[8] برگشتن نباشد مذهب رندان

ز خاك استخوان من دمد بوی وفاداری
نباشد دوستانت را وفای شست پیوندان

مگر بر جان مشتاقان ببخشاید دلت ورنی[9]
نه مردی سود می‌دارد نه تدبیر خردمندان

نمی‌دانم چه‌روی‌ست آن که هرجایی که بنمودی
زحیرت عقل می‌گیرد سر انگشت دردندان

میان روضه با رضوان چو بی‌روی تو بنشینم
دران ساعت[10] چنان باشم که با اغیار در زندان

به محشر دیدهٔ آدم شود از دیدنت روشن
در آن مجمع که اندازد نظر بر روی فرزندان

تمنّا یك نظر دارد همام از گوشهٔ چشمت
امید بندگان باشد به الطاف خداوندان

۱۵۸

۲۰۵ پ، ل

خیالی بود و خوابی وصل یاران
شب مهتاب و فصل نوبهاران

میان باغ و[11] یار سرو بالا
خرامان بر کنار جویباران

چمن می‌شد ز عکس عارض او
منوّر چون دلِ پرهیزگاران

۱ـ ل: از ۲ـ ل: افروخته ۳ـ متن از ل؛ پ: با ۴ـ متن از ل؛ پ «و» ندارد ۵ـ ل: جانا ۶ـ ل: نامه ۷ـ ل: فراقت ۸ـ ل: دوست ۹ـ ل: ورنه ۱۰ـ ل: حالت ۱۱ـ ل «و» ندارد

سر زلفش ز باد نوبهاری چو احوال پریشان روزگاران
گذشت آن نوبهار حسن و[1] بگذاشت دل و چشمم میان برف[2] و باران
خداوندا هنوز امّیدوارم[3] بـــــــده کام دلِ امّیدواران
همام از نوبهار و سبزه و گل نمی‌یابد صفا بی روی[4] یاران
وهار و ول وه جانان[5] دیم خوش بی اَوی آنان[6] مَه ول با مَه وهاران

۱۵۹ ۲۴۵ پ ، ل

شیوهٔ مردان نباشد عشق پنهان باختن[7] کمتر از پروانه نتوان بود در جان باختن
در مُقامرخانهٔ[8] رندان با همّت درآی تا ببینی از گدایان ملك سلطان باختن
در خرابات محبّت کار سرمستان بود جاه ومال ونام ونَنگ وکفروایمان باختن
چون حریف دوستی نام گرو بردن که چه شرط جان‌بازان نباشد باگروگان[9] باختن
گوی‌دل‌خوش می‌ربایدزلف‌چون‌چوگان‌تو[10] گو بیاموزید شاهان گوی وچوگان باختن
[11] پاك‌بازان‌راچو[12] بازی می‌نمایدای‌همام بر بساط نرد عشقش مهرهٔ جان باختن
بازی ما گر پریشان است در شطرنج عشق مست را معذور دارید[13] از پریشان باختن

۱۶۰ ۲۱۸ پ ، ل

چیست دولت صحبت صاحب‌دلان دریافتن یا حضور دوستان مهربان دریافتن
روی جانان‌را که ذوق‌جان‌مشتاقان‌ازوست وصل بی یك انتظاری یا گمان[14] دریافتن
سایه‌های بید برآب روان فصل بهار در میان بوستان با دوستان دریافتن

۱ـ متن از ل ؛ پ : و حسن ۲ـ ل : برق ۳ـ ل : امیدواریم ۴ـ متن از ل ؛ پ : صفای روی ۵ـ ل : بجانان ۶ـ متن از ل ؛ پ : آوی‌آنان ۷ـ متن از ل ؛ پ : داشتن ۸ـ متن از ل ؛ پ : مقام و خانهٔ ۹ـ متن از ل ؛ پ : گرو جان ۱۰ـ ل : دوست ۱۱ـ ل این بیت را در پایان غزل آورده است ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : چه ۱۳ـ ل : مست عشقش هست معذور ۱۴ـ ل : یك نظر بی‌انتظاری ناگهان

[1]فرصت روز جوانی را غنیمت می‌شمار دولت جاوید باشد آن زمان دریافتن
آب حیوان معانی را به شب‌خیزی طلب زان‌که بی‌ظلمت میسّر نیست آن دریافتن
[2]از محبّت باز جان را قوّت پرواز بخش تا بَرو آسان نماید آشیان دریافتن
هرچه داری پیشکش کن بر در ایوان شاه حضرت سلطان نخواهی[3] رایگان دریافتن
روی جانان را زمین و آسمان آیینه‌اند کو نظر تا عکس رویش را توان دریافتن
ای همام از نور روی او اگر[4] بینا شوی عالم جان را توانی زین جهان دریافتن

۱۱۸ پ، ل ۱۶۱

عاشقی چیست به جان بندهٔ جانان بودن گر لبش جان طلبد دادن وخندان بودن
سوی زلفش نظری کردن و دیدن رویش[5] گاه کافر شدن و گاه مسلمان بودن
هست در چشمهٔ خورشید ز رویت اثری چون توان[6] منکر خورشیدپرستان بودن
پرتو روی الهی چو بر انسان افتاد رسم شد شیفتهٔ صورت خوبان بودن
با چنین روی و لب انصاف غرامت باشد[7] طالب جام جم و چشمهٔ حیوان بودن
گر نه روی تو بود من چه‌کنم باغ بهشت نتَوان بهر گل و میوه به زندان بودن
تا نسیم سر زلفت ز صبا بشنیدم کار ما هست چو زلف تو پریشان بودن
روی بنمای که صاحب نظران مشتاقند تا به کی زیر نقاب از همه پنهان بودن
ره نشینان سر کوی تو را همچو همام غیرت آید نفَسی همدم سلطان بودن

۹۲ پ، ل ۱۶۲

ای آرزوی چشمم رویت به خواب دیدن دوری نمی‌تواند پیوند ما بریدن
ترسم که جان شیرین هجران به لب رساند تا وقتِ آن که باشد ما را به هم رسیدن

۱ـ متن این بیت وبیت بعد از **ل**؛ **پ** آن دو را ندارد ۲ـ **ل** این بیت را ندارد
۳ـ **ل**: نشاید ۴ـ **ل**: دوست‌گر ۵ـ **ل**: و رویش دیدن ۶ـ **ل**: نتوان
۷ـ **ل**: حرامت بادا

موقوف التفاتم تا کی رسد اجازت / از دوست یك اشارت از ما[1] به سر دویدن
تا روح برنیاید جهدی همی نمایم / مشتاق را نشاید یك لحظه آرمیدن
چشمی که دیده باشد آن شکل و آن شمایل / بی او ملول باشد از روی خوب دیدن
ما را به نیم‌جانی[2] وصلت کجا فروشند / ارزان بود به‌صد جان گر می‌توان خریدن
[3]غیرت همی نماید برگوش دیدهٔ من / کز دور می‌تواند پیغام تو شنیدن
حیران شده‌ست عقلم در صنع پادشاهی / کز خاك می‌تواند خورشید آفریدن
باشد همام شب‌ها در آرزوی خوابی / وقتی مگر خیالت[4] در بر توان کشیدن

۱۶۳ ۲۳۸ پ، ل

در باغ چو بالایت سروی نتوان دیدن / صد سرو فدا بادا[5] هنگام خرامیدن
ای نور الهی را از روی شما عکسی / ما آینهٔ صانع خواهیم پرستیدن
صبح از هوس رویت رفتم به‌گلستان‌ها[6] / باشدکه کنم خود را مشغول به‌گل‌چیدن
گل‌ها چو مرا[7] دیدند فریاد برآوردند / کان گل که تو می‌خواهی[8] اینجا نتوان دیدن[9]
چون ابر[10] همی‌گریم برغنچهٔ خندان لب / تا از شکرت دیدم شیرینی خندیدن
فرهاد اگر دیدی آن چهرهٔ شیرین را / از دست شدی دستش در سنگ تراشیدن
در چشم منی نتوان خار مژه برهم زد / ترسم که گلت یابد زحمت ز خراشیدن[11]

۱۶۴ ۹۳ پ، ل

ملامت می‌کنددشمن[12] مرادرعشق‌ورزیدن / به‌چشم‌عاشقان باید جمال‌شاهدان[13] دیدن
نگردانند[14] بدگویان‌مرادورازنکورویان / به‌آواز سگان‌نتوان زکوی‌دوست‌گردیدن

۱ـ ل : وز ما ۲ـ ل : ماییم و نیم‌جانی ۳ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۴ـ ل : خیالش ۵ـ ل : بادت ۶ـ ل : به‌گلستانی ۷ـ متن از ل ؛ پ : ورا
۸ـ ل : می‌جویی ۹ـ متن از ل ؛ پ : چیدن ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : غنچه
۱۱ـ متن از ل ؛ پ : خرامیدن ۱۲ـ ل : زاهد ۱۳ـ ل : دوستان ۱۴ـ متن از ل ؛ پ : بکردانند

میان خلق می‌باید که عاشق راز نگشاید ولی هرگز نمی‌شاید به گل خورشید پوشیدن
ملامت باد پندارم چو وصل دوست می‌خواهم[۱] به هر بادی نمی‌شاید چو برگ[۲] بید لرزیدن
تورا ای ماه خرگاهی رسد بر دلبران شاهی بباید جمله خوبان را زمین پیش تو بوسیدن
ز روی خوب می‌بینم جهان پرفتنه و غوغا وزینجا گشت هم پیدا طریق بت‌پرستیدن[۳]
ز عکس روی چون ماهت به شب روشن شود[۴] راهت کسی را سوی خرگاهت نباید راه پرسیدن
تماشا را اگر روزی میان باغ بخرامی نباشد باغبانان را دگر پروای گل‌چیدن
[۵]دهان غنچه خوش باشد سحرگه چون شود خندان ولی ذوقی دگر دارد لبت هنگام خندیدن
به صورت سرو می‌ماند به بالای خوشت لیکن چه داند سرو بی‌معنی چنین شیرین خرامیدن
اگر بیرون کند بلبل ز سر سودای روی گل بود امکان که باز آید همام از عشق ورزیدن

۱۲۸ پ ، ل ۱۶۵

عجب باشد تن از جان آفریدن ز گِل خورشید تابان آفریدن
میان چشمهٔ خورشید تابان لبی چون آب حیوان آفریدن
بهشتی بر سر سرو خرامان برای نزهت جان آفریدن
دهان پسته دادن[۶] آدمی را زبانش شکّر افشان آفریدن
[۷]میان ذرّه‌یی یاقوت احمر ز دُر سی و دو دندان آفریدن
به زیر غمزه های چشم جادو هزاران سحر و دستان آفریدن
ز روی نازنین و خال مشکین به یك جا کفر و ایمان آفریدن
ز شب بر روز روشن سایه‌بانی ز موی و روی جانان آفریدن
عجبتر زین بگویم چیست دانی چو شاه از نوع انسان آفریدن
[۸]غیاث‌الدّین که چون او پادشاهی نخواهد نیز یزدان آفریدن

۱ـ ل : چو سروم دوست می‌آید ۲ـ ل : شاخ ۳ـ متن از ل ؛ پ : عشق ورزیدن ۴ـ ل : بود ۵ـ ل این بیت را ندارد ۶ـ متن از ل ؛ پ : دادی ۷ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۸ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد

تعالی پادشاهی کاو تواند از انسان مثل ایشان آفریدن

۱۶۶ ۲۷۳ پ

تاعقل کل حیران شود برقع زرخ یك سوفکن تاروح سرگردان شود تابی‌دران گیسوفکن
آورد برشاه خُتن زنگی زلفت تاختن[۱] زان غمزهٔ لشکرشکن تیری بدان هندوفکن

۱۶۷ ل ، مب

ترك مه پیکر من تا که برفت از بر من دور ازان روی[۲] ندانم که چه شد برسرمن
تاجداگشت زمن[۳] آن‌که چوجان است مرا[۴] واله و خسته و زار است دل غم‌خور من
چشم من هیچ شبی خواب نگیرد[۵] زغمش تا به خوناب[۶] جگر تر نکند بستر من
قصّهٔ غصّهٔ من گر برسانند[۷] به دوست بی‌گمان رحم کند بر دل من دلبر من
دوست از حالت من فارغ و از دوری او به فلك می‌رسد از سوز جگر آذر من
دل چه باشد که ز دلدار دریغش دارند خاصّه از[۸] یار سمن بوی پری پیکر من
روز و شب ورد همام است که ناگه روزی جان برافشانم اگر دوست درآید بر من

۱۶۸ ۲۷۹ پ ، ل

ای سواد زلف تو سودای من روی تو خورشید[۹] مهر افزای من
دل میان زلفت و من[۱۰] ره نشین فرق بین از جای او تا جای من
فتنهٔ همسایگان شب تا سحر در میان کوی تو غوغای من
ازوصالت گرچه محرومم خوش است با خیالت عشق بازی های من
دل به پیری هم جوانی می‌کند وه ز دست این دل برنای من
لایق حسن جهان‌گیر تو نیست جز سخن های جهان پیمای من

۱ـ متن تق ؛ پ : باختن ۲ـ مب جای این کلمه را سفید گذاشته است ۳ـ مب : ترا ۴ـ مب : ز من ۵ـ مب : نکرده ۶ـ مب : تا به خون زاب ۷ـ مب : برسانید ۸ـ مب : آن ۹ـ ل : روی خورشید تو ۱۰ـ ل : زلف تو من

۱۵۹ پ ، ل ۱۶۹

برکفِ ماهِ نیکوان جام چو آفتاب بین / نرگس نیم مست او گشته ز می خراب بین
می ز گلاب عارضش گشته چو گل به رنگ می / مجلس عاشقان او پر ز گل و گلاب بین
جام ز دیده ساختم اشك چو باده اندرو / یار مُعاشر مرا جام نگر شراب بین
[1] تامگر از عقیق لب رنگ دهد شراب را / پیش لبش گشاده لب جام شراب ناب بین
حلقه و پیچ و تاب[2] آن زلف پر ازشکن نگر / مستی و شرم و ناز آن نرگس نیم‌خواب[3] بین
من چو سؤال بوسه یی کردم ازان لب و دهن[4] / گفت برو زنخ مزن بهر خدا جواب بین
بر سر و[5] روی مهوشش بند دل همام را / از سر زلف سرکشش حلقه و پیچ و تاب[6] بین

۱۰۱ پ ، ل ۱۷۰

دارم امید وصل تمنّای من ببین / طبع مشوّش و دل شیدای من ببین
برگ گل و بنفشه ببویم[7] هزار بار / بریاد روی و مویش[8] سودای من ببین
همرنگ روی دوست گلی جستم[9] از چمن / گل گفت رنگ چهرهٔ زیبای من ببین
گفت این چنین محالی[10] انصاف گل نگر / بشنیدم[11] این حدیث تو یارای من ببین
گفتم به نارون که نمانی به قامتش / بشنید[12] سرو و گفت که بالای من ببین
[13] آمد خیال دلبر و بالا نمود و گفت / سرو سهیّ و قامت همتای من ببین
شد در بنفشه زار همام و پیام داد / نزدیك دل که خیز و بیا جای من ببین
دل گفت در میان سر زلف یار خویش / باری بیا تو[14] مسکن و مأوای من ببین

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ : حلقهٔ پیچ تاب
۳ـ متن از ل ؛ پ : پرخمار ۴ـ ل : زنخ ۵ـ متن از ل ؛ پ « و » ندارد
۶ـ متن از ل ؛ پ : حلقهٔ پیچ و تاب ۷ـ متن از ل ؛ پ : ببینم ۸ـ ل : موی تو
۹ـ ل : چیدم ۱۰ـ ل : محال تو ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : نشنیدم ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : نشنید ۱۳ـ ل این بیت را ندارد ۱۴ـ ل : بیا و

۱۷۱ ۱۰۳ پ ، لا

حدیث زلف و خال وچشم و ابرو نگوید جز زبان عشق نیکو
به آب دیده غسلی ده[۱] نظر را مگر بندند آب وصل در جو
که چشمی کاو[۲] هوا آلوده باشد نباشد محرم آن چشم و ابرو
جمال دوست را آیینه آمد رخ زیبای وی[۳] صاحب نظر کو
کسی کز وصل او بویی ندارد[۴] کجا یاد آورد[۵] فردوس و مینو
وصالش‌را به‌جان‌بازی[۶] توان‌یافت نیابد[۷] کس به بازی و به بازو
زهی ماهی که تُرك اخترانش بود در بندگی کمتر ز هندو
به هر مویی گرم باشد زبانی نشاید کرد وصفش یك سر مو
چو عاجز گشتی ازاوصاف‌حُسنش همام از حُسن خُلقش باز می‌گو

۱۷۲ ۱۸۳ پ ، ل

کشم نقد جان را به بازار او که این است شرط خریدار او
به جان‌گر توان وصل‌او را خرید پر از جان شود خاك بازار او
صبا گر بَرد بوی او سوی گل[۸] شود جمله بر باد پندار او
بگیرید ای دوستان دست من که از دست رفتم ز رفتار او
بگویم که ایمان عشاق چیست یکی پرتو از نور دیدار[۹] او
چو زلفش کند دعوی کافری میان را ببندم به زُنّار او
بهشتت اگر می‌کند آرزو[۱۰] زمانی نظر کن به رخسار[۱۱] او
جهانی پر از آب حیوان کند حدیثی ز لعل شکر بار او

۱ـ لا : کن ۲ـ لا : کز ۳ـ لا : رخ زیبا ولی ۴ـ لا : نیابد
۵ـ لا : یاد آرد از ۶ـ متن از لا ؛ پ : به جان باری ۷ـ متن از لا ؛ پ : نباشد
۸ـ متن از ل ؛ پ : سوی او بوی‌گل ۹ـ ل : رخسار ۱۰ـ ل : آرزو می‌کند
۱۱ـ ل : نظرکن زمانی به دیدار

همام از لبش گر نگوید سخن نیابند ذوقی ز گفتار[1] او

۱۷۳

۲۱۶ پ ، ل

چون منی‌را کی رسد روی جهان‌آرای تو دولت چشمم بود گردی ز خاك پای تو
روی بنمودیّ و غوغا در جهان انداختی تا جهان باشد مبادا ساکن از[2] غوغای تو
روزگارم زاستخوان سر چو انگیزد غبار چون سرم هر ذرّه‌یی دارد سر سودای تو
لایق جان عزیزی در میان جان نشین چشم‌ودل‌راچون‌کنم‌در[3] آب وآتش‌جای تو
سرو را روزی به بالای تو نسبت کرده‌ام شرمساری می‌برم عمری‌ست از بالای تو
خوش بیاراید هوای نوبهاری روی[4] گل تا نماید دل ربایی چون رخ زیبای تو
چشم من گوید[5] به‌گل‌بیرون‌کن‌ازسراین‌خیال کی بود[6] آن‌را که بیند روی او پروای تو
آب‌اگرعکست نمودی‌آن[7] نمودی‌بیش‌نیست بود می‌باید[8] نمودی کی بود همتای تو
زاشك درپای خیالت گوهرافشان شد همام گفت در چشم تو آید عقد گوهرهای تو

۱۷۴

۱۳۸ پ ، ل

پاك چشمانند مرد روی تو راه[9] کژ بینان نباشد سوی تو
خوش‌نویسان را نیاید در قلم هیچ نونی خوشتر از ابروی تو
ناتوان گردم ز غیرت چون نسیم گر بجنباند نسیمی موی تو
زنده بی‌رویت نمانم گر مرا هرزمان[10] جانی نبخشد بوی[11] تو
دوستان از تشنگی جان می‌دهند واب[12] حیوان می‌رود در جوی تو
عاشقان را تا سحر باشد سماع هرشب از بانگ سگان کوی تو

۱ـ ل : اشعار ۲ـ ل : این ۳ـ ل : با ۴ـ متن از ل ؛ پ : به بار آمد هوای نوبهار و روی ۵ـ ل : چشم می‌گوید ۶ـ متن از ل ؛ در پ روی واژهٔ اصلی با خط جدید لفظ «پزد» نوشته‌اند ۷ـ ل : نماید جز ۸ـ متن از ل ؛ پ : بودنی‌باید ۹ـ ل : رای ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : هرزمانی ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : موی ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : آب

چشم خواب آلود تو خواب همام بست آه از نرگس جادوی تو

۱۷۵ ۱۶۲ پ ، ل

ای صبا آنچه شنیدی ز لب یار بگو عاشقان محرم رازند[1] نه اغیار بگو
هم تو داری خبر از[2] زلف‌گره برگرهش پیش ما[3] قصهٔ دل‌های گرفتار بگو
شرح غارتگری زلف دلاویز بکن وصف خون‌ریزی آن نرگس عیّار بگو
همه[4] از فتنه و آشوب نخواهم پرسید[5] نکته‌یی زان لب شیرین شکربار بگو
گوش را چون که ز پیغام[6] نصیبی دادی کی بود چشم مرا وعدهٔ دیدار بگو
چون حکایت کنی ازدوست من ازغایت‌شوق با تو صد بار بگویم که دگر بار بگو
تا که از شرم گل ازغنچه نیاید بیرون صفت روی دلارام به گلزار بگو
تا دگر سرو ننازد به خرامیدن خویش سخنی با وی ازان قامت و رفتار بگو
ای صبا بنده نوازی‌کن و احوال همام وقت فرصت همه در بندگی یار بگو

۱۷۶ ۱۵۱ پ ، ل

می‌آمد و خلق شهر در پی وز شرم روان ز عارضش خوی
دزدیده به سوی من نظر کرد کز دوست مباش بی‌خبر هی
در حال و ان یکاد برخواند هرکس که نظر فکند بر وی
خوبان جهان کمر ببستند درخدمت سرو دوست چون نی
زاهد چو لبش بدید می‌گفت من توبه نمی‌کنم ازین می
[7] هرجا که فتاد عکس رویش گلزار همی شکفت در پی
می‌رفت و[8] همام در پی او فریاد کنان که هجر تا کی[9]

۱ـ متن از ل ؛ پ : یارند ۲ـ ل : دانی خبر ۳ـ ل : او ۴ـ ل : من هم ۵ـ ل : ترسید ۶ـ ل : به پیغام ۷ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۸ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۹ـ متن از ل ؛ پ : بی‌خبر هی

۱۳۲ پ ، ل

۱۷۷

اگر نه روی تو باشد کجا برم دنیی — تویی خلاصهٔ دنیی و کس نگوید نی
نظر به صورت خوبان همی کنم ایشان — به پیش روی تو چون صورتند بی‌معنی
کسی به حسن و ملاحت[1] بیار ما نرسد — کجاست یوسف مصری که تا کنم دعوی
[2]نظر به روی تو کردن حرام چون باشد — که از مشاهده بخشی به عاشقان تقوی
[3]چنین که حسن تو آوازه در جهان افکند — که التفات نماید به قصّهٔ لیلی
اگر به سرو بگوید قدت که بندهٔ ماست — به ذوق در سخن آید به صد زبان کآری
برای دیدن رویت خوش است بینایی — وگر نه چشمم نباید گشاد در[4] دنیی
اگر تو در قلم آری به سهو نام همام — کند نظارهٔ رویت بدان دو دیده نیی[5]

۲۳۷ پ ، ل

۱۷۸

بدین ملاحت[6] و حسن و لطافت[7] و معنی — نه زاده است و نه پرورده مادر دنیی[8]
به عشق روی تو زیبد که دل دهند از دست — به بوی وصل تو شاید که جان کنند فدی[9]
اگر کشند جفا هم جفای همچو تویی — وگر خورند غمی در جهان غمت باری
همه ممالك عالم به خامه[10] بگرفتی — اگر چو صورت خوبت نگاشتی[11] مانی
نمود جزع تو اسرار سحر جادو را — شکست لعل تو ناموس معجز عیسی
خط معنبر ریحان وش تو بر یاقوت — مُفرّحی ست که بخشد به جان و جسم شفی[12]
بریخت بی‌گنهی خون خلق غمزهٔ تو — مگر که خط تو دادش[13] بدین خطا فتوی
بریز[14] خون دلی را که در ضمیرش نیست — بجز خلوص هوای خلاصهٔ دنیی[15]

۱ـ ل : لطافت ۲ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۳ـ ل این بیت را ندارد ۴ـ ل : بر ۵ـ ل : رهی ۶ـ ل : لطافت ۷ـ ل : ملاحت ۸ـ ل : دنیا ۹ـ ل : فدا ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : به خانه ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : اگر چه صورت مانی شکایت ۱۲ـ ل : شفا ۱۳ـ ل : مگر زخط تو دارد ۱۴ـ ل : مریز ۱۵ـ ل : دنیا

۱۷۹ ۱۵۴ پ ، ل

ماه رویا دوش عزم جـام و[1] ساغر کرده‌ای خواب دوشین[2] درکنار یار دیگر کرده‌ای
دشمنم را تا سحرگه شمع مجلس بوده‌ای وز فـروغ چهره ایوانش منوّر کرده‌ای
[3] حلقه‌های زلف را یك‌یك[4] زهم بگشوده‌ای بـزم را از نکهت عنبر معنبر[5] کرده‌ای
تا نگردد همدمت از تلخی می[6] ترش‌روی[7] زان لب شیرین دهانش پرزشکّر[8] کرده‌ای
دوستان را بر سر می هرکسی یاد آورد[9] دوش گویی با حریفان یاد چاکر کرده‌ای
نرگست امروز با رویت[10] گواهی می‌دهد کانچه‌می گویم‌شب‌دوش‌ای‌سمن‌بر کرده‌ای
ازهمام احوال دوشین را نمی‌یاری[11] نهفت کودکی این شیوه پندارم که‌کمتر کرده‌ای

۱۸۰ ۱۷۸ پ ، ل

باز ای مطرب حدیثی در میان انداختی فتنه‌یی در مجلس[12] صاحب‌دلان انداختی
راز ما را فاش‌کردی در میان خاص و عام وین حکایت در زبان این وآن انداختی
عارفان را با پری‌رویان‌کشیدی در سماع بلبـلان مست را درگلستـان انداختی
ای نگار سرو قامت تا به میدان آمدی با تو هرعاشق که آمد درمیان انداختی
فتنه‌را بیدارکردی زان دوچشم نیم‌خواب گفت وگوی‌عشق‌بازی[13] درجهان انداختی
گرچه انسانی خدا از نور پاکت[14] آفرید همچو عیسی عالمی را درگمان انداختی
تاکه‌بشنیدیم[15] بویی‌های‌وهویی می‌زدیم[16] [17] روی بنمودی و ما را از زبان انداختی
[17] عشق نگذاردکه شب‌ها دیده‌را برهم‌نهیم خواب مـا را بر سر آب روان انداختی

۱ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۲ـ ل : مستی ۳ـ ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۴ـ متن از ل ؛ پ : زلف یك یك را ۵ـ ل : معطر
۶ـ متن از ل ؛ پ : من ۷ـ ل : رو ترش ۸ـ ل : عنبر ۹ـ ل : یاد آورند
۱۰ـ ل : برروی ۱۱ـ ضمیر متن از ل ؛ پ : نمی‌یارم ؛ ل : نمی‌دانی ۱۲ـ ل : غلغلی در مجمع ۱۳ـ ل : عشق بازان ۱۴ـ ل : خویشت ۱۵ـ متن تق (با توجه به مفهوم ضبط ل) ؛ پ : نشنیدیم ۱۶ـ ل : تاکه بویت می‌شنیدم های و هویی می‌زدم
۱۷ـ متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت‌کرده است

۲۶۶ پ ، ل ۱۸۱

چو بالای تو گر سروی میان بوستانستی — ازان سرو سهی بستان بهشت جاودانستی
ز وصف یك سرمویت شدی عاجز بیانِ من — به جای هرسرمویی مرا گر صد زبانستی
همی‌خواهم که‌او با من کند یاری چوجان با تن — جهان ما را جنانستی گر او ما را[1] چنانستی
به‌روی عالم آرایَش که‌گر خاك کف پایش — سرم‌رادست می‌دادی به‌جان‌هم‌را یگانستی

۲۷۱ پ ، ل ۱۸۲

گر دلم را اشتیاق روی یاران نیستی — زاتش دل آب چشمم همچو باران نیستی
ارغوان و سنبل و نرگس کجا رُستی زخاك — درزمین گر روی‌وموی و[2] چشم‌خوبان[3] نیستی

۱۳۹ پ ، ل ۱۸۳

چون بگذرد به شهرچنین سرو قامتی — از هر طرف ز خلق برآید قیامتی
عالم چنان ملاحت حسنت فرو گرفت — کز هیچ کس امید ندارم سلامتی
در دَور چشم‌مست تو هشیار کس[4] نماند — تا مست عشق را کند اکنون[5] ملامتی
چون روزگار در طلبت صرف می‌کنیم — ما را به روز حشر نباشد ندامتی
صاحب‌نظر چوروی تورادیدگفت‌هست[6] — بر چشم آفتاب پرستان غرامتی
خورشید می‌زند نفس آتشین مگر — او را ز عاشقان تو باشد علامتی
گفتی که عاقبت بنوازم همام را — قَدْضاعَ فی انْتظارِك عُمری الی‌مَتی

ل ۱۸۴

گفت ازبرای چیدن‌گل در چمن شدی — ازمات شرم باد که پیمان شکن شدی
آخر نسیم گل اثر بوی ما نداشت — تادرچمن به‌بوی‌که[7] بی‌خویشتن شدی
گل‌را چه‌نسبت‌است به‌روی نکوی‌من — تا باشدت بهانه که بر بوی من شدی

۱ـ ل : با ما ۲ـ متن تق ؛ پ « و » ندارد ۳ـ چنین است در پ (؛)
۴ـ ل : خود ۵ـ ل : بکندکس ۶ـ ل : نیست ۷ـ متن تق ؛ ل « که » ندارد

غافل شدی مگر ز سر زلف و عارضم — کاشفته بر بنفشه و برگ سمن شدی
از چشم تو خیال سهی سرو من برفت — تا فتنه برشمایل هرنارون شدی
یعقوب وار بی‌دل و بی‌دیده گشته‌ای — یوسف ندیده‌ای که پی پیرهن شدی
جان در تن بنفشه هم از بوی زلف ماست — جان را به جا گذاشتی و سوی تن شدی
گفتی که گل به‌رنگ چو روی بت‌من است — در حسن ما بگو که چرا طعنه‌زن شدی
گل کیست سرو چیست که باشد بنفشه نیز — شرمت نبود تا به‌کدام انجمن شدی

۱۸۵ ۱۸۶ پ ، ل

بردل از زلف چو زنجیر تو دارم بندی — نه چنان بند که آن را بگشاید پندی
من نه آنم که ازین قید[1] خلاصی یابم — که فتوح است مرا بند چنین دلبندی
نه چنان جان بدسرزلف توپیوست که باز — با بدن[2] روز قیامت بودش پیوندی
درگذشتی ز شرف سرو سهی از طوبی — قامتت سایه اگر بر سر سرو افکندی
باغبان گر گل رخسار تو دیدی دیگر — گل نکشتی ز نو و شاخ کهن برکندی
حسن خوبان جهان در نظر آوردم من — بجز از روی تو دیدم همه را مانندی
می‌کند بوی‌خوشت پرورش روح چنانك — شیر مادر نکند پرورش فرزندی
چون نیَم لایق وصل تو بدان خرسندم — کالتفاتی[3] بود از دور به هریك چندی
گَردکویت مدد چشم همام است و برین — می‌کنم یاد به خاك قدمت سوگندی

۱۸۶ ۱۳۴ پ ، ل

توبه کردم که نخوانم دگرت ماه و پری — هرچه[4] دیدیم و شنیدیم از ان خوبتری
تا به بینیم نظیرت به جهان گردیدیم — نیکوان را همه دیدیم تو چیزی[5] دگری
عارفان روی تو جویند[6] نه گل‌های بهشت — عقلشان می‌کند اقرار به صاحب نظری

۱ـ متن از ل ؛ پ : قبله ۲ـ ل : بتان ۳ـ متن از ل ؛ پ : کاتفاقی
۴ـ ل : زانچه ۵ـ متن از ل ؛ پ : چیز ۶ـ متن از ل ؛ پ : بینند

می‌روی[1] دیدهٔ مردم نگران از چپ و راست
[2]همه در حسرت خاکی که بَرو می‌گذری

التفاتی نکند سوی کسی چشم خوشت
[2]هر یکی را هوس آن که کجا می‌نگری

هوس آن بود[3] که حسنت همگی دریابم
باز دیدم نه به اندازهٔ نور بصری

می‌دهد زلف تو را باد صبا تشویشی
مگر ای باد تو از غیرت ما بی‌خبری

مگذر بر سر زلفش که گرفتار شوی
جان ازین دامِ به هم برشده[4] بیرون نبری

عاشقی را که بود غیرت صحبت چو همام
راز معشوق نگوید به نسیم سحری

۱۰۹ پ، ل ۱۸۷

شب دوشینه خیالت به عیادت سحری
بر بالین من آمد که فلان هان خبری

از غم تیره شب و محنت هجران چونی
وه که مُردی ز غم عشق چو من عشوه‌گری

دادمی کام تو گر بیم رقیبم نبُدی
که مبادا ز رقیبان به جهان در اثری

سوز و می‌ساز که تا[5] کام بیابی ز لبم
تا در آتش نشود عود نیابی[6] شکری

مهر من ورز که در روی زمین نیست چو من
شکری جان شکری عشوه‌گری خوش پسری[7]

کمر بندگیم گر ز میان بگشایی[8]
در شب وصل ببندم ز دو زلفت کمری[9]

نیم شب[10] واله و سرمست درآیم ز درت
خواب مستی کنم اندر برِ تو تا سحری

چون شنیدم سخنش گفتم[11] ای جان همام
این خیالی‌ست که دارد به‌سوی من نظری[12]

[13]گفت خوش باش فلان گرچه خیال است خوش است
وصل ما نیز خیالی‌ست جهان ره‌گذری

ترسم آن لحظه که از خواب درآیی گویی
ای دریغا که زگلزار نچیدیم بری

۱ـ متن از ل ؛ پ : می‌رود ۲ـ ل این دو مصراع‌را به جای همدیگر آورده‌است
۳ـ ل : هوسم کرد ۴ـ ل : در شده ۵ـ ل : هم ۶ـ ل : نیابد ۷ـ ل : ماه رخی سیم بری ۸ـ ل : نگشایی ۹ـ ل : در شب و روز ببندم ز دو دستت کمری ۱۰ـ ل : هرشبی ۱۱ـ ل : گفتمش ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : سوی ما ره‌گذری ۱۳ـ متن از ل ؛ پ با اختلاط آخر این بیت با آخر بیت قبل‌آن دو را یك بیت کرده است

۱۸۸ ۲۶۳ پ ، ل

ای باد نوبهاری بوی بهشت داری / از سوی گل رسیدی یا پیك آن نگاری
نی این چنین نسیمی از گلستان نیاید / معلوم شد ز بویت کز همدمان یاری[1]
بر منزلی گذشتی داری ازو نشانی / چون زلف مشك بارش خوش بوی و[2] بی‌قراری
بویی که روح بخشد دل را فتوح بخشد / از زلف یارم آید ای گل تو آن نداری[3]
چون قامتش خرامان گردد میان بستان / آنجا تو خود که باشی ای سرو جویباری

۱۸۹ ۱۴۸ پ ، ل

ای نسیم سحری هیچ سر آن داری / کز برای دل من روی به جانان[4] آری
پیش آن جان و جهان عرض کنی بندگیم / باز بر لوح دلش نقش وفا بنگاری
ور[5] مجالی بودت گو که فلان می‌گوید / به خدا می‌دهمت عهد نگه می‌داری
گرچه دورم مکن ای دوست فراموش مرا / دوست آن است که در هجر نماید یاری
گیرد آن گل که گلابش چکد از غایت شرم[6] / حیف باشد که تو هر خار وخسی بگذاری
خاك پای تو شوم گر گل رخسارهٔ خویش / به همان آب و طراوت به رهی بسپاری
چشم بد دور ازان برگ گل و[7] نرگس مست / که بود با خردش فعل[8] می گلناری
با خیال تو به سر می‌برم ایّام فراق / نیستم بی تو نه درخواب و نه در بیداری
هست امیدم که دهد عمر امان تا یابم / از وصال تو به اقبال تو برخورداری

۱۹۰ ۱۶۰ پ ، ل

ترسا بچه‌یی ناگه بر کف می گلناری / از صومعه باز آمد سرمست به عیّاری
بنشست چو عیّاران آن مونس غم‌خواران / از پستهٔ خندان کرد آغاز شکرباری

۱ـ متن از ل ؛ پ : مایی ۲ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۳ـ متن از ل ؛ پ : نگاری ۴ـ ل : بدان یار ۵ـ ل : گر ۶ـ ل : لطف ۷ـ متن از ل ؛ پ « و » ندارد ۸ـ متن از ل ؛ پ : وصل

افتاد ز عشق[1] او در صومعه غوغایی — جُستند ز سالوسی پیران همه بیزاری
از دیدهٔ پیر ما شد اشك روان حالی — چون دید مریدان را از عشق بدان زاری
بگشاد زبان کای زین این بی‌ادبی تاچند[2] — از روی چنین پیری خود شرم نمی‌داری
ترسابچه گفت او را من گرچه ز می مستم — ای پیر تو نیز آخر مستِ میِ پنداری
من مستم و آگاهم از مستیِ خود باری — مستی تو و می‌لافی از عالم هشیاری
ای پیر ازین مستی هشیار[3] شوی حالی — گر نوش کنی جامی زین بادهٔ گلناری
پیر از سخن کودك زد چاك گریبان را — برخاست غرامت را افتاده[4] به صد خواری
مَی بسْتد وخندان شد بروی همه آسان شد — اندرصف رندان شد مشهور به مَی‌خواری
درداکه چنین پیری دُردی‌کش طفلی شد[5] — از گفتهٔ[6] ترسایی برگشت ز دین‌داری
هر بی‌دلِ بی‌معنی این رمز کجا داند — مگشای[7] همام این سِر گرصاحبِ اسراری

۱۰۴ پ ، ل

۱۹۱

خجسته زمانی[8] و خوش روزگاری — که باز آید از در مرا چون تو یاری
ز رویت بهشتی شود مسکن ما — بدهر گوشه‌یی بشْکفد لاله زاری
به سرو روان تو گوید دو چشمم — کجا می‌روی از[8] چنین جویباری
لبم را توقُّع بود پای بوسی — که را زَهره باشد حدیث کناری
[9] به هر مرغزاری رسیدم ندیدم — گلی کان ز رویت بود یادگاری
بدشکرانه جان را برافشانم آن‌دم — دریغا به از جان ندارم نثاری
[10] کسی‌را که باشد وصالت میسَّر — زهی خوش حیاتی عجب کار و باری
مبارك زمینی که شهر تو باشد — به هر موسم آنجا بود نوبهاری

۱ـ ل : حسن ۲ـ ل : کای مه زین بی‌ادبی تاکی ۳ـ ل : آگاه
۴ـ ل : استاد ۵ـ ل : شد عاشق‌دردی‌کش ۶ـ متن از ل ؛ پ : کعبهٔ ۷ـ متن از ل ؛ پ : بگشای ۸ـ متن از ل ؛ پ : می‌رود این ۹ـ ل این بیت را ندارد
۱۰ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد

[1]کجا یادِ جنّت کند مهربانی / که برخاك کوی تو گیرد قراری
به‌امّید روزی که روی تو بینم / به سر می‌برم عمر در انتظاری
سگان را مجال‌است بر آستانت[2] / خوشا وقت‌ایشان مرا نیست باری
به اقبال وصل تو باشد که آرد[3] / همام از فراق تو جان با کناری

۱۹۲ ۱۴۷ پ ، ل

معذورم اگر ورزم سودای چنین یاری / ای‌چشم ملامتگر بنگر به رُخَش باری
خامی[4] که بدین صورت در کار نمی‌آید / او را نتوان گفتن جز صورت دیواری
گرد شَکرت گردم کز وی مگسی رانم / انصاف نمی‌دانم شیرینتر ازین کاری
در عهد لبت شاید کز بهر شَکر آید / از مصر بدین جانب هر روز خریداری
زان روز همی ترسم کز خانه برون آیی / صد فتنه پدید آید بر هر سر بازاری
چشم تو همی ریزد خون دل ما لیکن[5] / در شهر نمی‌گردد از بیم تو عیّاری
[6]درکوی تو یك ساعت ازشب نتوان خفتن / کز هر طرفی آید فریادِ گرفتاری
زین عاشق سرگردان ازکبر مگردان سر / کز کالبد خاکی جان را نبود عاری
یك عشوهٔ شیرین است امّید همام از تو / چون یار خودت خوانم یك‌بار بگوآری[7]

۱۹۳ ۱۱۴ پ ، ل

دیگر نخوانم جان تورا زیراکه از جان خوشتری
ازحسن[8]خوبان‌نشمرم حسنت‌که زایشان خوشتری
تشبیه رویت[9] کردمی در حُسن هر باری[10] به‌مه
چون نیك وا دیدم بسی از ماه تابان خوشتری

۱ـ متن از **پ** ؛ **الف** این بیت را ندارد ۲ـ **ل** : برخاك‌کویت ۳ـ **ل** : امیداست کارد به‌امید وصلت ۴ـ **ل** : جانی ۵ـ **ل** : عیاران ۶ـ این بیت در **ل** در پایان غزل آمده است ۷ـ **ل** : بگو کاری ۸ـ **ل** : ازجنس ۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : حسنت ۱۰ـ **ل** : هرگاهی

در بوستـان گل دیده‌ام سنبل بسی بوییده‌ام
[۱]از رو و مو[۲]ای‌خوش‌پسر هم‌زین وهم‌زان خوشتری
چون زلف عنبر بار خود داری پریشان کار من[۳]
[۱]لیکن چو از باد صبا گردد پریشان[۴] خوشتری
از نـاز چون بر رهگذر قصد خـرامیدن کنی
هرکس که بیند گوییدت سرو[۵]خرامان خوشتری
هشیار خوبی ای پسر مَی نوش می‌کن زان سبب
کز باده چون از باد سرو افتان و خیزان خوشتری
چون بلبل گلـزار حسنی ای همـام خسته دل
در مدح گلزار رُخَش دایـم سرایان خوشتری

۸۱ پ، ل ۱۹۴

بـازیچه نیست آخر آیین عشق بـازی با دوست درنگیرد تـا روح درنبـازی
چون شاهد حقیقی محجوب شد ز غیرت در بُت پرستیم دان با نسبت[۶] مجازی
تـا آفتـاب تـابان از شرق برنیـاید پروانه می‌نمـاید با شمع عشق بازی
گل‌های نوبهاری چون در شکفتن آید ای نخل بند آن به[۷] کز موم گل نسازی
در وصف روی یارم حرفی نمی‌شمارم چندین هزار طومار[۸] از پارسی[۹] و تازی
ای پرتو جمـالت از خاك کرده پیدا رویی[۹] بدین لطیفی زلفی بدین درازی
آب و هوا چه باشد لطف تو می‌نماید از لاله تازه رویی وز سرو سرفرازی
گر کشتگان عشقت صد جان بیافتندی[۱۰] یك جان فدا نکردی در روز حرب غازی

۱ـ ترتیب این دومصراع از **ل** است ؛ **پ** آن دو را با تقدیم وتأخیرآورده ولی دروسط آنها علامتی دیده می‌شود ۲ـ **ل** : از موی و روی ۳ـ **ل** : پیرایی از شوخی خوشی
۴ـ **ل** : خرامان ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : سرو ۶ـ **ل** : شاهد ۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : آیین نخل‌بندان ۸ـ **ل** : دیوان ۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : روی ۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** : صد جان ز نو بیابند

در حضرتت چه سنجد جان همام کانجا محمود می‌دهد جـان در صحبت ایازی

۱۹۵ ۲۱۴ پ ، ل

به خوبی‌ست هر دل نوازی ایـازی ولی همچو[1] محمود کو پـاك بـازی
[2]نخواهم کـه روی رقیبـان ببینم گدارا ز سگ واجب‌است احترازی
جهان پر ز حسن است‌کو مهر ورزی که بـا ناز خوبان[3] نمـاید نیازی
ز هجران[4] وصل دلارام مـا دان به هرجاکه پیداست سوزی و سازی
به گوش محبّت شنو ذکر جـانان ز آواز نـاقوس و بـانگ نمازی
به چشم حقیقت نگه کن در اشیـا که تا در دو عـالم نیابی مجـازی
همام این سخن با کسی‌گو که داند به کبکـی مده طعمـهٔ شاهبـازی
زهی خوش مجـالی که یاران همدم از اغیـار[5] پوشیده گوینـد[6] رازی

۱۹۶[7] ۲۵۳ پ ، ل

به یك‌کرشمه توانی که کار ما سازی ولی به چـارهٔ بیچـارگان نپردازی
در آرزوی خیـالت غلام خوابم من خنك‌کسی‌که تواش همنشین و همرازی
[8]عیار مهر تو یك ذرّه کم نگردانم اگر به بوتهٔ عشقم چو سیم بگدازی
چو ما بدیدن رویت ز دور خرسندیم نسیم بـا سر زلفت چرا کند بـازی
به دست باد صبا[9] زلف خویش باز مده که‌هست‌عادت[10] آن[11] هرزه‌گردغمّازی
مکن تفرّج سرو سهی همـان خوشتر که عشق با قد و بالای خویشتن بازی

۱ـ ل : ولیکن چو ۲ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۳ـ ل : جانان
۴ـ ل : ز هجران و ۵ـ ل : ز اغیار ۶ـ ل : دارند ۷ـ عنوان در پ چنین است : « شیخ سعدی فرماید :
تو خود به‌صحبت امثال ما نپردازی نظر به حـال پریشان مـا نیندازی
ایضاً له : » ۸ـ ل این بیت را ندارد ۹ـ ل : سر ۱۰ـ ل : شیوهٔ
۱۱ـ متن از ل ؛ پ : او

به‌گل بگوکه ز رویم خجل نمی‌گردی / که در میان ریاحین به‌حُسن می‌نازی
پیام ده سوی بلبل که بـا وجود همام / روا بود که سخن‌های عشق پردازی
همام را سخن دلفریب و[1] شیرین است / ولی چه سودکه بیچاره نیست شیرازی

ل ۱۹۷

کیست کاین فتنه نشاند که تو می‌آغازی / کیست بر روی زمین کش تو نمی‌اندازی
نیست درجمله جهان مثل تو صاحبُ حسنی / چشم را گوی که زو دیده‌ام این غمّازی
پیش ازان کز غم تو خـانه بپردازد دل / خوش بود گر نفَسی با دل من پردازی
همچو نایم به دم و نـاله بسی داشته‌اند / چه بود نیز چو چنگم نفَسی بنْوازی
گرشود جمله جهان خصم مپندارکه دست / دارم از دامنت ای دوست به بازی بازی
ذرّه‌یی کم نکنـم درهوست هیچ عیـار / گر صدم بار چو زر در غم خود بگدازی
نـازنینیّ و شد انـدر سر ناز تو همام / شد حقیقت که بدان روی نکو می‌نازی

۱۹۸ ۱۳۷ پ ، ل

در آرزوی تو گشتم به‌هر دیـار بسی / مرا ز روی تو هرگز نشان نداد کسی
وجودخاکی‌مارا به‌کوی دوست چه کار / که نیست لایق باغ بهشت خار و خسی
همی روم[2] ز پیِ کاروان فقـر مگر / به‌گوش ما رسد از دور نـالهٔ جرسی
به آتشی‌که درین شب ز دور می‌بینم / کجا رسم که به‌موسی نمی‌رسد قبسی
ندید[3] منزل سیمـرغ چشم شهبـازان / خیـال بین که تمنّا همی‌کند مگسی
به باد رفت سرِ سرکشان درین سودا / هنوز در سر ما هست ازین‌طلب هوسی
مگر که باد نسیمی بیارد از گلزار / که هست بلبل مسکین اسیر در قفسی
به جـانم از نفس صبح می‌رسد بویت / زعمرخویشتنم هست حاصل آن نفَسی

۱ـ ل «و» ندارد ۲ـ ل : همی دوم ۳ـ ل : ندیده

در اشتیاق تو خواهد همام جان دادن که عاشقانْت ازین درد مرده‌اند بسی

۱۹۹ ۱۸۱ پ ، ل

نه چنان مست و[1] خرابم ز دو چشم ساقی که مرا بـا دگری هست خیـالی بـاقی
مستی از هستیِ من[2] جز سرمویی نگذاشت وان قدر نیز نخواهم[3] که بود ای ساقی
مست گشتیم و[4] نخواهی تو که فانی گردیم زان کـه در آرزویِ عربـدهٔ عشّاقی
هر کجا پرتوِ حُسنی‌ست ز رویت اثری‌ست آفتـابی تـو کـه منظور همـه آفاقی
جان من[5] از سر زلف تـو نسیمی بشنید عزم دارد که کند صحبت تن[6] در باقی
خودنمایان اگر از عشق تو بویی یابند پیش شـاهـان نفـروشند دگر زرّاقی
حیف بـاشد که بخوانند[7] غزل‌های همام پیش خـامی که ندارد خبر از مشتاقی

۲۰۰ ۱۸۶ پ ، ل

بگذشت بر[8] نظارّگان نگذاشت در قالب دلی از حسن او پردیده‌ام این شیوه در هر منزلی
چون باد برما بگذرد بر[9] جانب ما ننگرد آرام دل‌ها می‌بَرد وصل[10] چنین مستعجلی
دل‌هاست در غوغای او سرها پر[11] از سودای او افشانده خاك پای او دردیده هر صاحب‌دلی
هستند مقبولان[12] او در عشق مقتولان[13] او قابل نشد این لطف را جز نیك بختی مقبلی
در بحر عشقش عاشقان کردند کشتی‌ها روان بیرون نیامد زان میان یك تخته‌یی[14] بر ساحلی
رسم است بر دیوانگان زنجیر و[15] زلف یار ما اندر سلاسل می‌کشد هر جا که بیند[16] عاقلی
حسن جهان گیرش نگر بگرفته عالم سر به‌سر ز افسانهٔ سودای او خالی نیابی محفلی
مرغان اورا در قفس باشد همیشه این هوس[17] کز گلستانش یك نفَس باد آورد بوی گلی

۱- ل «و» ندارد ۲- ل : ما ۳- ل : نخواهیم ۴- متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۵- ل : ما ۶- متن از ل ؛ پ : جان ۷- متن از ل ؛ پ : نخوانند
۸- ل : واز ۹- ل : با ۱۰- متن از ل؛ پ : وصلی ۱۱- متن از ل ؛ پ : سرهاست
۱۲- ل : مقتولان ۱۳- ل : مقبولان ۱۴- ل : بیرون نیفتاد ازمیان یك‌تخته زان
۱۵- متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۱۶- ل : یابد ۱۷- ل : پیوسته باشد آن هوس

باشد همام از بوی او مشغول گفت و گوی او بی بوی جان‌آویز او پیدا[1] نیابی بلبلی

۲۰۱

۲۵۱ پ، ل

[2]اکنون‌که نیست ما را با دوستان وصالی پیونـد تن نخواهد جانم به هیچ حالی
از بهر دوست خواهم هم‌جان و هم‌جهان‌را[3] چون دیگران نباشم در بند جاه و مالی
ای اشتیـاق جانم[4] بگذار تـا بخُسبم چون نیستم وصالی باری کم از خیالی
[5]چون بی‌شما ندارم ذوق ازحیات خواهم[6] یـا وصل را ثبـاتی یا عمر را زوالی
گر بی‌تو دیده‌ام را میلی بود به رویی[7] از نـور چشم خویشم پیدا شود ملالی
پیغـام مـا به‌گوشت بـاد صبا رساند ترسم‌که هـم نیـابد در خدمتت مجالی
بنویس یك سلامم تـا کی دریغ داری از خستگان نسیمی وز تشنگان زلالی
یك روز در فـراقت صد سال می‌نمـاید زینجا قیاس می‌کن با خود حساب سالی
دور از تو هم شکیبی بودی همام را گر دیدی میـان خوبان حُسن تو را مثالی

۲۰۲

۲۷۶ پ، ل

ای خواب که می‌بینمت[8] از بهر خیـالی حیف‌است‌که با دیده تو را نیست وصالی
از رهگذر خواب توان دید خیالت[9] در آرزوی خواب شدم همچو خیـالی
راضی‌ست به دیدار خیـالی ز جمالت آن دیده که با[10] روی تواش بود مجالی
در یـاد توام روز و شبم فکر تو باشد یك دم ز تو خالی نشوم در همه حالی[11]

۱ـ ل: گل‌گویا ۲ـ متن از ل؛ پ به جای آن این بیت سعدی را آورده‌است:
هرگز حسد نبردم برمنصبی و مالی الا بران‌که دارد با دلبری وصالی
۳ـ ل: باید هم جان و همجهانم ۴ـ ل: جانان ۵ـ ل این بیت را بعد از بیت‌بعد آورده‌است ۶ـ ل: دور ازشما ندارم ذوقی ز زندگانی ۷ـ ل: به سویی ۸ـ ل: غلام توام ۹ـ ل: خیالش ۱۰ـ ل: بر ۱۱ـ ل به جای این بیت بیت زیر را دارد:
حالی عجب‌است این‌که مرا روی‌نموده‌ست کز روی تو خرسند نیـم در همه حالی

ای آب حیات از لب من دور چرایی فریاد که از تشنه دریغ است زلالی
از غم چو هلالی شده‌ام تا که ندیدم ز ابروی تو بر چشمهٔ خورشید هلالی
[1]دل عذر غمت خواهد گوید که مبادا کز تنگی جایت بود ای دوست ملالی
کی لایق وصل تو بود مثل همامی عمری گذرانیده به سودای محالی

۲۰۳ ۱۹۳ پ ، ل

مباد دل ز هوای تو یك زمان خالی که اعتبار ندارد تنی ز جان خالی
همای عشق تورا هست[2] آشیان دلِ من مباد سایهٔ آن مرغ از آشیان خالی
دران جهان نبود مایه هیچ[3] جانی را که زاشتیاق تو باشد درین جهان خالی
ز غیر تی که مرا برسگان کوی تو هست کنم همیشه زمینش ز استخوان خالی
بقای روی تو بادا که عالم افروزست اگر شود زمه و مهر آسمان خالی
به هیچ دل ز بیانم حلاوتی نرسد گر ازحدیث تو باشد دمی زبان خالی
کدام فایده باشد همام را ز زبان چو باشد از سخنِ یارِ مهربان خالی

۲۰۴ ۱۸۰ پ ، ل

کو جوانی تا فدای عشق خوبان کردمی بار دیگر عمرخود در کار ایشان کردمی
کاشکی برجای هرمویی دلی بودی مرا تا بَران زلف عبیرافشان دل‌افشان کردمی
کاشکی من باغبان گلستانش بودمی تا دهان بخت را چون غنچه خندان کردمی
گر میسّر می‌شدی چشم مرا دیدار دوست کی نظر در چشمهٔ خورشیدِ تابان کردمی
با سگان کوی او برخاك اگر بنشستمی کافرم گر آرزوی تختِ سلطان کردمی
شیوهٔ مردان نباشد عشق پنهان باختن[4] ورنه من زاغیار حال‌خویش پنهان کردمی
[5]در جوانی عشق بازی ها فراوان کرده‌ام گر به پیری طاقتم بودی دوچندان کردمی

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۲ـ ل : گشت ۳ـ ل : هیچ مایه
۴ـ ل، عشق‌پنهان‌شیوهٔ‌مردان‌نباشد باختن ۵ـ متن‌این‌بیت و بیت‌بعد از ل؛ پ آن دو را ندارد

گر بر دلدار ره بودی دلم را چون همام — جان به روز عید وصل دوست قربان کردمی

۸۶ پ ، ل ۲۰۵

از تشنگی بمُردم[۱] ای آب زندگانی — چون نیستی در آتش احوال ما چه دانی
ما را اگر نخوانی سلطان وقت خویشی[۲] — درویش را همین بس کز پیش در[۳] نرانی
این نوبهار خوبی تا جاودان نماند — دریاب عاشقان را کامروز می‌توانی
با دوستان همدم با همدمان محرم — گر یك نفَس برآری آن است زندگانی
منگر در آب ترسم گر روی خود ببینی — پروای ما نداری حیران خود بمانی
خوش‌بوتر از نسیمی در صبح نوبهاری — شیرینتر از حیاتی در موسم جوانی
ما را اگر تو باشی ملك جهان چه باشد — این است پادشاهی و اقبال و[۴] کامرانی
بر[۵] رهگذر که آیی بنگر به زیر چشمم — وه گر بود سلامی در زیر لب نهانی
یك دم وصال رویت بی‌زحمت رقیبان — پیش همام خوشتر از عیش[۶] جاودانی

۷۷ پ ، ل ۲۰۶

الا ای ماه کنعانی برآ از چاه ظلمانی — به‌مصر عالم جان شو نشین آنجا به سلطانی
به هر منزل زلیخایی شود برصورت فتنه — تورا گر مُلك می‌باید مزن بر دام شیطانی
دریغ است این که هر صورت[۷] تورا مشغول می‌دارد — ندیدی صورت خود را که قدر خویشتن دانی
توسیمرغی بیفشان پر به قرب قاف معنی[۸] شو — چو بومان تا به کی باشی مقیم[۹] آخر به ویرانی
گرت باشد چو اسکندر هوای عالم[۱۰] خاکی — مکن باخضر[۱۱] همراهی نه مرد آب حیوانی
سلیمانی ولی خاتم در انگشتت نمی‌بینم — زهی دولت گر آن خاتم زدست دیو بستانی

۱ـ ل : بمردیم ۲ـ متن از ل ؛ پ : خویشیم ۳ـ ل : کز درگهش
۴ـ ل : پادشاهی ویست ۵ـ ل : در ۶ـ ل : عمر ۷ـ ل : حسنی ۸ـ ل : به قاف قرب ساکن ۹ـ ل : سازی مقام ۱۰ـ ل : عرصهٔ ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : بادا تو

اگر وصلت همی باید مگر عشقت دلیل آید / به کوی دوست ره بردن به معقولات نتوانی
حکیمان درره جانان زبرهانند سرگردان / نیابی لذّت وجدان ز[1] حکمت‌های یونانی
ز ایمان جوی بینایی مشو مغرور دانایی / که گر[2] خود ابن‌سینایی هنوز اندر دبستانی
همام از عشق اگر جویی نصیبی ترك هستی کن / که گر از ذوق جان[3] مستی به هستی باز می‌مانی
[4]صبا وقت سحر بویی ز کوی دوست می‌آرد / بر آن بوی عبیر افشان چرا جان بر نیفشانی
چه زلف است آن که هر مویش به صد جان است ارزانی / به زیر هر شکن دارد هزاران عقل زندانی
بود باد[5] بهشتی را ز بویش عطر[6] در دامن / کند بر چشمهٔ حیوان ز طوبی عنبر افشانی
مرا تا در خیال آمد سواد زلف شیرینش / سر از سودا نشد خالی[7] و خاطر از پریشانی
تعالی‌الله چه روی‌ست آن ز حسنش عقل سرگردان / مَلَك در پیش عکس او نهد بر خاك پیشانی

۲۰۷ ۲۷۴ پ

ای نور دیده و دل از دیده‌ها نهانی / با ما نه در میانی کاندر میان جانی
عشقت بسوخت خرمن آبی بر آتشم زن / کز تشنگی بمُردم ای آب زندگانی
چون آب زندگانی جان بخشی از تو دارد / ز انصاف دور باشد گر گویمت که آنی
انوار هردو عالم عکسی‌ست از جمالت / هم یافتی نشانی با آن که[7] بی‌نشانی
بستی حجاب اگر نه ز[8] اشراق رویت افتد / پروانه وار آتش در شمع آسمانی[9]

۲۰۸ ۱۲۴ پ، ل

بشنو ز نَی سماعی به زبان بی زبانی / شده بی‌حروف گویا همه صوت او[10] معانی

۱ـ **ل** : به ۲ـ **ل** : اگر ۳ـ **ل** : که از ذوق چنان ۴ـ **ل** این بیت و چهار بیت بعد را ندارد ۵ـ متن تق؛ **پ** : یار ۶ـ متن تق ؛ **پ** : عدل ۷ـ متن تق ؛ **پ** : بی‌آن که ۸ـ متن تق ؛ **پ** « ز » ندارد ۹ـ متن تق ؛ **پ** : در شمع ماه آسمانی ۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** : صورت و

بگشای سمع[۱] جان را چو گشادنَی زبان را
که حدیث سِر شنیدن نه به گوش سَر توانی

ز نَی است مستیِ ما نه ز می بزن زمانی
که حریف خوش نفَس به ز شراب ارغوانی

نفَسی زنَی[۲] روان شد نفَسی حیات[۳] جان شد
اثری نمود بادی[۴] پس از[۵] آب زندگانی

ز سماع نَی کسی را خبری بود که یابد
نظری ز مهر ورزان اثری ز مهربانی

بگذار نیشکر را که به ذوق می نماید
نی بی‌نوا ز شکَّر به نوا شکر فشانی

چو شدند گرم یاران منشین که آتش از[۶] نی
نه چنان گرفت در دل که نشاندنش توانی

مدهید ای حریفان می عشق جز به ایشان
که به وقت خرقه بازی نکنند سرگرانی

نشوی خجل که لافی زنی از ولایت دل
به خیال رنگ و بویی ز وصال بازمانی

به سماع چون درآیی ز خیال خویش بگذر
نفَسی مگر نظر را به جمال او رسانی

وگر آن نظر میسَّر نشود تو را همان بس
که کنند[۷] التفاتی به جواب لَنْ تَرانی

چو همام بی زبان[۸] شد ز بیان ذوق عاجز
بشنو ز نَی حکایت به زبان[۹] بی‌زبانی

۱۹۴ پ، ل ۲۰۹

به جای هر سر مویی گرَم بود جانی
فدای خاك کف پای چون تو[۱۰] جانانی

ز جام خویش یکی جرعه در دهانم ریز
مرا ز آن[۱۱] چه که خضر است[۱۲] و آب حیوانی

کسی که دیده بود نوبهار رویت را
دگر به خاطر او نگذرد گلستانی

میان زلف سیاهت دلم همی گوید
که را بود به جهان در چنین شبستانی

مگر ز باغ بهشت آمدی که در دنیی[۱۳]
برَین[۱۴] جمال ندیدیم هیچ انسانی

دلم ز درد تو آسایشی همی یابد
که دردمند نیابد ز هیچ درمانی

مگر که سبز شود کشت زار اومیدم
مراست هر نفَس از آب دیده بارانی

۱ـ متن از ل؛ پ: شمع ۲ـ متن از ل؛ پ: می ۳ـ ل: که حیات‌بخش
۴ـ متن از ل؛ پ: باری ۵ـ ل: به از ۶ـ ل «از» ندارد ۷ـ ل: کنندت
۸ـ ل: را زبان ۹ـ ل: ز زبان ۱۰ـ متن از ل؛ پ: پای تو چون تو ۱۱ـ ل: مرا از ان ۱۲ـ ل: خضریست ۱۳ـ ل: آمدی درین دنیا ۱۴ـ ل: بدین

نه همچو روی تو باشد گلی به فصل بهار نه چون همام به وصفت[1] هزار دستانی

۲۱۰ ۲۷۸ پ

ز بهر تو باید مرا زندگانی که شیرینتری از زمان جوانی[2]
جهان با حضور تو خوش می‌نماید مباد از تو خالی که جان جهانی
زمان با[3] وجود تو گوید زمین را که اکنون تو روشنتر از آسمانی

۲۱۱ ۲۲۶ پ، ل

در غیرتم که با خود همراز و همنشینی در آب عکس خود را زنهار تا نبینی
آیینه را نخواهم در صحبتت که زانجا دانی که تا چه غایت زیبا و نازنینی
آن‌گه[4] که دیده باشی رویی بدین[5] ملاحت از خود به سر نیایی با ما کجا نشینی
زلف تو را نگویم عنبر کادب نباشد با گرد خاك کویت گویم که عنبرینی
خورشید پیش رویت آید به سجده گوید ای صانعی که از گِل خورشید آفرینی
هرکاو لب تو دیده انگشت و لب گزیده حیران حُسن[6] رویت[7] صورتگران چینی
گل کیست تا به رویت نسبت کند همامش یا مشك تا به مویت گوید که همچنینی

۲۱۲ ۱۳۰ پ، ل

پیك مبارك است نسیم سحرگهی مشتاق را همی دهد از دوست آگهی[8]
[8]جان برخیِ نسیم که نگذاشت یك زمان کز بوی زلف یار دماغم شود تهی
ای باد روح پرور همراز خوش نفَس یعقوب را بشارت یوسف همی دهی
این[9] خستهٔ فراق مصیبت رسیده را پیغام می‌رسانی و مرهم همی نهی
مستعجلیّ و می نگذارم[10] تو را ز دست تا می‌کنی حکایت آن ماه خرگهی

۱ـ ل : به وصفش ۲ـ متن تق ؛ پ : حدایی ۳ـ متن تق ؛ پ «با» ندارد
۴ـ ل : وان‌گه ۵ـ ل : به‌آن ۶ـ ل : نقش ۷ـ متن از ل ؛ پ : و رویت
۸ـ متن از ل ؛ پ این بیت‌را ندارد ۹ـ متن از ل ؛ پ : ای ۱۰ـ ل : ولی نگذارم

در صحبتت روا نه کنم جان خویشتن — کز قالبم نیاید[1] با باد همرهی
جان همام را بر جانان او رسان — عمری‌ست[2] تا که تشنه به آب است مشتهی[3]

۲۱۳ ۱۹۹ پ ، ل

ای آفتاب خوبان وی[4] آیت[5] الهی — حُسن تو را مسخّر از ماه تا به ماهی
گر ماه را ز رویت بودی مدد نگشتی — وقت خسوف ظاهر بر روی مه سیاهی
نی[6] خوبی شما را هرگز بود نهایت — نی[6] اشتیاق ما را پیدا شود تناهی[7]
گر خون عاشقان را ریزی به یك کرشمه — از ما گناه باشد گفتن که در گناهی
پیش سگان کویت بر خاك آستانت — گر باشدم مجالی دعوی کنم به شاهی
در دل بسی شکایت دارم ولی چه گویم — کاحوال بی‌حکایت[8] دانسته‌ای کماهی
جز روی دوست دیدن می بینم ازمعاصی — با دیگری محبّت می‌دانم از مناهی[9]
هم ماه مهربانی هم جان زندگانی — هم نور دیده و دل هم پشت وهم پناهی
جان همام دارد آثار بوی جانان — انفاس عنبرینش هم می‌دهد گواهی

۲۱۴ ۱۸۵ پ ، ل

می‌کند بوی تو با باد صبا همراهی — خلق را می‌دهد از بوی بهشت آگاهی
اثر کفر نماندی[10] به جهان از رویت — گر نکردی سر زلفت مدد گمراهی
خجلم زان که به رخسار تو گویم[11] ماهی — کز تو تا ماه تمام است[12] ز مه تا ماهی
آفتاب است که مشهور جهان است به حسن — چشم بد دور ز رویت که چو مه[13] پنجاهی
همه جویند تورا تا تو که را می‌جویی — همه خواهند تورا تا تو که را می‌خواهی

۱ـ متن از ل ؛ پ : گر قالبم بیابد ۲ـ ل : دیریست ۳ـ متن از ل ؛ پ : به جان است مشتری ۴ـ متن از ل ؛ پ : ای ۵ـ ل : سایهٔ ۶ـ ل : نه ۷ـ متن از ل ؛ پ : تباهی ۸ـ متن از ل ؛ پ : بی‌نهایت ۹ـ متن از ل ؛ پ : تباهی ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : نماند ۱۱ـ ل : گفتم ۱۲ـ ل : تا ماه بود فرق ۱۳ـ ل : او

ما گدایان شرف از خاك درت یافته‌ایم آستانت نفروشیم به تخت شاهی
گر بوَد سوی همامت نظری ور نبوَد از درت دور نگردد چوسگ خرگاهی

۲۱۵ ۲۰۹ پ، ل، لا

اثر لطف خدایی که چنین زیبایی تا تو منظور منی شاکرم از بینایی
نیست ما را شب وصل تو میسّر زیرا که شب تیره شود روز چو رخ بنمایی
چون خیال تو ز پیشم نفَسی[1] خالی نیست شرمم آید که شکایت کنم از تنهایی
در مه و مهر به یاد تو نظر می‌کردم غیرتم گفت به چشمم[2] که زهی هرجایی[3]
لایق منصب حسنت نبود گر گویم که چوخورشیدجهان‌گیر و[4] جهان‌آرایی
گر به‌رنگ گل‌رخسار تو[5] بودی خورشید همچو یاقوت[6] نمودی فلك مینایی
[7]با مشام تو لب‌خوش‌نفَست[8] همنفَس است مجمر و عود نه و عطر همی آسایی[9]
درحدیث تو که جانی‌ست روان شیرینی بیش‌ازان‌است که‌گویم‌شکری‌می‌خایی[10]
[11]سخنت را همه‌گوشیم و[12] ز ذوق‌سخنت گوش بی‌هوش نداند که چه می‌فرمایی
سخنی لایق[13] وصفت[14] ز زبان می‌طلبم ای دریغا که وفا می‌نکند گویایی
مهرورز توهمام است زهی‌حسن وکرم[15] تازه شد در دل پیرم[16] هوس برنایی

۲۱۶ ۲۴۶ پ، ل

ای گل از غنچه‌کی برون آیی که شدم ز انتظار سودایی
بلبلان را نمی‌بَرد شب خواب تا سحرگه نقاب بگشایی[17]

۱ـ ل و لا: ز پیش نظرم ۲ـ لا: نظر را ۳ـ متن از ل و لا؛ پ: بینایی
۴ـ ل: که تو خورشید جهان‌گیر ۵ـ ل: رخ زیبای تو ۶ـ ل: خورشید
۷ـ لا این بیت را ندارد ۸ـ ل: خوش نفسم ۹ـ ل: مجمر عود منه عطر چرا می‌سایی ۱۰ـ لا: گویم‌که شکر می‌خایی ۱۱ـ ل این بیت و دو بیت بعد را ندارد
۱۲ـ متن از لا؛ پ «و» ندارد ۱۳ـ لا: درخور ۱۴ـ متن از لا؛ پ: وصلت
۱۵ـ لا: کزو ۱۶ـ لا: پیران ۱۷ـ ل: جمال بنمایی

با صبا گفته‌ای که می‌آیم — من و این مژده[1] و شکیبایی
گرچه پیشم هزار تن[2] بیشند — بی‌تو جان می‌دهم ز تنهایی[3]
دیده در آرزوی دیدارت — وعده‌یی می‌دهد به بینایی
برسرِ چشم[4] من قدم نه تا — جویباری به گل بیارایی
تشنه در اشتیاق آب حیات — سوخت خود رحمتی نفرمایی
هر نظر محرم جمال تو نیست — دیده‌ها زان شدند هرجایی
از حدیثت همام را ذوقی — به زبان می‌رسد ز گویایی

۲۱۷

مج

ای منزل مبارك می بخشیَم صفایی — داری هوای مشکین از بوی آشنایی
خاك رهت ببوسم بر روی و دیده مالم — کانجا رسیده باشد روزی نشان پایی
برسنگ‌ریزه‌هایت چون می‌کنم سلامی — آید به‌گوش جانم بی‌صوت مرحبایی
در منزلی که جانان آنجا گذشته باشد — با ذرّه‌های خاکش داریم ماجرایی
گردی ز منزل او گر بر بَصر نشیند — سازنده‌تر نباشد زان خاك توتیایی
مقبل کسی که دارد درجان وفای یاران — جانم فدای یاری کاو را بود وفایی
از یاد دوست یابم آرام در فراقش — جز ذکر او ندانم دل را دگر دوایی
جان همام دارد حاصل ز عشق جانان — آن دولتی که نبود در سایهٔ همایی
آن‌را که چترعشقش افکند سایه برسر — سلطان ملك عالم پیشش بود گدایی

۲۱۸

۱۶۴ پ ، ل

برای دیدن رویت خوش است بینایی — ز بهر نام تو آید به کار گویایی
نشسته بردرِ گوش‌است جانِ ماشب وروز — بدان هوس که اشارت بدو چه فرمایی
ز حُسنِ رویِ تو رضوان امید می‌دارد — که روز حشر مگر روضه را بیارایی

۱ـ ل : وعده ۲ـ ل : کس ۳ـ ل : به تنهایی ۴ـ ل : سر و چشم

چو در بهشت روی می‌نگر درآب‌حیات ببین مشاهدهٔ خویش تا بیاسایی
زحُسن یوسف اگر دست پاره می‌کردند که را بوَد حرکت گر[1] تو روی بنمایی
خیال روی تو از پیش دیده خالی نیست تو نیز بی‌خبری زان که همره[2]مایی
درین حدیث من از غیرتت همی ترسم که در گشادن رازم عتاب فرمایی
میسّرت نشود ای همام در مستی که احتراز نمایی و راز نگشایی

ل ، مج

۲۱۹

دانی چگونه باشد از دوستان جدایی چون دیده‌یی‌که ماند خالی ز روشنایی
سهل‌است عاشقان‌را ازجان خود بریدن لیکن ز روی جانان مشکل بود جدایی
در دوستی نیاید هرگز خلل ز دوری گر در میان جانان مهری بود خدایی
هر زر که خالص آید بریك عیار باشد صد بار اگر درآتش او را[3] بیازمایی
ای نور چشم بینا داری فراغت از ما ما خوش‌بدین تمنّا دایم‌که زانِ مایی
گر صحبتت فقیری جوید عجب نباشد با عشق در نگنجد سلطانی و گدایی
ما را طمع نباشد پرسیدن و عیادت[4] از زلف خود نسیمی بفرست اگر نیایی
هرکاو به بوی زلفت جان را نمی‌سپارد در جان او نباشد بویی ز آشنایی
ای چون همام شهری افتاده درکمندت زین بند کس نیابد[5] تا جاودان رهایی

۲۷۷ پ

۲۲۰

گلستانیّ و ما مستان بویی چه باشد گر بیابم آرزویی
چوازروی تومحروم‌است‌چشمم سحرگه با صبا بفرست بویی
میان ما چو پیوندی‌ست جانی فراغت دارم از هر ماه رویی
مرادِ خضرچون‌آب‌حیات‌است به چشمش درنیاید آبِ جویی

۱ـ ل : چون ۲ـ ل : در دل ۳ـ مج : آن را ۴ـ مج : پرسیدن
وثاقت ۵ـ مج : نجوید

مراثی

مَراثی[1]

۲۸۳ پ ، ل

۱

این ابیات[2] را بر تربت پادشاه سعید نوشته‌اند[3]

کشته‌زار[4] آن جهان است این جهان — تا توانی[5] تخم نیکی می‌فشان
تا به عقبی کشتِ نیکی بدروی — مایه دار جنّت المأوی شوی
چون نمی‌باشد کس اینجا پایدار — ذکر باقی به[6] که ماند یادگار
این[7] خردمندان که دولت داشتند — ذکر باقی در جهان بگذاشتند
هرچه زین[8] عالم به دست آورده‌اند — از ره خیرات با خود برده‌اند
از کَرم اینجا چو بنشانی درخت — میوه‌هاش[9] آنجا خوری ای نیك‌بخت
عاقلان را در سرایِ آب و گِل — هست شوقی با جهانِ جان و دل
جان قدسی[10] را درین منزل چه کار — مرغ عرشی را میان گِل چه کار
ما گذشتیم از سرای بی‌وفا — یا غیاثَ المُستغیثین هَبْ لَنا
بندگانت راست لطفت دست گیر — هرچه رفت از نیك و بد برما مگیر
[11]رحمةً تمحو[12] جمیعَ السَّیِّئات — ای به فضل تو امید کاینات

۱ـ در پ عنوان قطعه‌های ۱ تا ۳ همان است که در متن ضبط شده و عنوان قطعه‌های ۷ (= ۲۸۷ پ) و ۱۳ (= ۲۸۶ پ) « المراثی » و عنوان بقیهٔ قطعه‌ها « ایضاً له » است
۲ـ متن تق ؛ پ: بیت ۳ـ ل : وله فی‌المثنوی ۴ـ ل : کشت‌زار ۵ـ ل : وقت فرصت ۶ـ ل : خیر می‌باید ۷ـ ل : آن ۸ـ ل : هرچ ازین ۹ـ ل : میوه‌اش ۱۰ـ ل : علوی ۱۱ـ ل مصراع‌های این‌بیت را با تقدیم و تأخیرضبط کرده است ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : یمحو

۲ ۲۸۴ پ ، ل

بر تربت پادشاه زاده نوشته‌اند[1]

جهان را نیست باکس مهر و پیوند نـه آزرم پدر دارد نـه فرزنـد
ز دنیی هرکه می‌جوید وفایی همی باید دمـاغش را دوایی
نه شاهان برده‌اند ازدست او جان نه درویشان نه‌کس‌ماند ازایشان
نبـاشد باکس او را آشنـایی نیـابی کار او جـز بی‌وفـایی
بود در بند او مغرور و[2] غـافل نخواهد صحبت او هیـچ عاقل

۳ ۲۸۵ پ ، ل

در مرثیهٔ شمس‌الدین صاحب دیوان فرماید[3]

فلك جـام جم اقبـال بشکست زمان شهباز ما را بال بشکست
عروس ملك را زیـور گشودند سپهرش یاره و خلخال بشکست
سعادت‌ملك‌راچون[4] کاسه‌می‌داشت قدح چون‌گشت مالامال بشکست
شغال ظلـم مستولی چنـان شد که شیر عدل را چنگال بشکست
به شکل دال دولت پشت اقبال فراق شمس دین[5] امسال[6] بشکست
اجل صاحب امل را زین حکایت به دل در ذوق ماه و سال بشکست
چنانك از سنگ[7] جام آبگینه دل خلق جهان زین‌حال بشکست
جهان از امن بازویی قوی داشت [8]قضا آن را به‌یك زلزال بشکست
[8]برآمد تند بـادی از حوادث درخت میـوهٔ افضـال بشکست

دریغا صـاحب دیوان دریغا
دریغا آصف دوران دریغا

۱ـ ل : وله فیه (مثنوی) ۲ـ ل «و» ندارد ۳ـ ل : وله فی‌مرثیة‌الصاحب السعید شمس‌الدین صاحب‌دیوان طاب ثراه ۴ـ ل : مملکت را ۵ـ متن از ل ؛ پ : شمس‌الدین ۶ـ ل : چون نال ۷ـ متن ازل ؛ پ : سنگی ۸ـ متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت‌کرده است

نظام‌الملك و آصف چون بمردند وزارت را به جان او سپردند
[1]چو صیت نام او در عالم افتاد دگر نـام بزرگان[2] را نبردند
به عهد او هنرمندان ز تاریخ همه نـام وزیـران را ستردند
سعادت بین که از بسیاری خیر[3] ازو هر ساعتـی عمری شمردند
ازو محبوبتر حـاکـم نیـامد درین‌غیرت[4] چه‌بدخواهان که‌مردند
[5]چنان از اشك پر شد جامهٔ خلق که‌خون‌می‌رفت‌ازو چون‌می‌فشردند
بد اندیشان‌که از وی باز ماندند پس‌از گُل خار و بعداز باده دُردند
بپـردازد ازایشان[6] نیـز ایّام نه‌صاحب‌رفت و ایشان‌جان ببردند
تو گویی قـالبش قلب جهان بود که‌چون کژ گشت‌مردم‌جمله مُردند[7]

دریغا صـاحب دیوان دریغا
دریغا آصف دوران دریغا

چو هردم صورتی پـوشد هیولی به صورت چون‌گراید[8] اهل معنی
نصیحت بشنو ای مرد خردمند مکن پیوند با دنیی چو عیسی
به خـاك صاحب دیوان نظر کن که او را شد میسَّر[9] ملك دنیی
ز ذهنش[10] نور حکمت‌گشت لایح چنـانك از وادی اَیمَن تجلّی
ز علم‌وحلم[11] ولطف‌وذوق بخشید نصیبی وافـرش ایـزد تعـالی
[12]به جای حبر[13] آب زندگـانی زکلْـکش می‌چکیدی وقت انشی
اجل بربود نـاگاه از میـانش کفن پیراهنش شد گور مأوی
عروسان دست خود در نیل بستند درین ماتم به جای برگ حنّی

۱ـ ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۲ـ متن از ل ؛ پ : وزیران
۳ـ ل : خلق ۴ـ ل : حسرت ۵ـ ل این بیت را ندارد ۶ـ ل : بدیشان
۷ـ ل : خردند ۸ـ ل : گرایند ۹ـ ل : مسلم ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : ز نورش
۱۱ـ ل : جود ۱۲ـ ل این بیت را ندارد ۱۳ـ متن تق ؛ پ : خیر

جهانی خسته می‌بینم ز هر سو به سوز دل همی گویند جمعی
دریغا صاحب دیوان دریغا
دریغا آصف دوران دریغا

زمین در ماتم است و آسمان هم به موت شمس دین[1] دستور اعظم
جهان یك‌بارگی تاریك شد چون فرو شد[2] آفتاب ملك عالم
که را زیبد که بنویسند صاحب که گیرد جای مخدوم معظّم
نتابد[3] نور خورشید از چراغی نیاید بخشش دریا ز شبنم
سَیَلقی الشّامتونَ کَما لَقینا ومَن صحِب[4] الافاعی کیفَ یسلَم[5]
به سیلی پنجه‌یی زخم[6] حوادث کند باد بُروت یك به یك کم
دریغا خواجه کز تدبیر او بود اساس ملك و دین معمور ومحکم
زهی بی‌رحم تیغ آهنین دل که زد زخمی بَران روح مجسَّم
دوات و کلْك خصم تیغ گشتند همی گویند گریان هر دو با هم

دریغا صاحب دیوان دریغا
دریغا آصف دوران دریغا

۲۹۶ پ

نسیم صبح می‌آید ز کوی دل‌ستان ما بَران باد عبیر افشان برافشانیم جان ما
برون‌شدجان‌ازین‌منزل‌ولیکن‌تاجهان‌باشد دمد بوی وفاداری ز خاك استخوان ما

۱ـ متن از ل ؛ پ : شمس‌الدین ۲ـ ل : فرو رفت ۳ـ متن از ل ؛ پ : نیاید ۴ـ متن از ل ؛ پ : صحبت ۵ـ در پ پس ازاین بیت دو بیت زیرآمده است:

به‌گل بلبل همی‌گوید سحرگاه زمان خوش دلی شد لاتبسم
به‌بلبل‌نیز می‌گوید گل‌ای‌دوست سر مطرب ندارم لاترنم

ولی بنابرآن‌که : (نخست) ل این دو بیت‌را ندارد، (دو دیگر) هربند ازاین‌ترجیع‌بندهای ده بیت است ولی این بند شامل دوازده بیت شده است، (سه دیگر) این دو بیت ارتباط ابیات‌پیشین و پسین را قطع می‌کند، آنها را الحاقی دانستم و درحاشیه آوردم ۶ـ ل : دست

چو ما با دردِ مشتاقی برون رفتیم از عالم میان دوستـان عمری بماند داستان ما
بهشت و حور می‌باشد مراد مردم ازطاعت ولی دیدار یـار آمد بهشت جاودان ما
ز بوی مهرگور[1] ما چو خاك عنبرین باشد اثر در خاك شد پیدا ز جان مهربان ما
درین ویرانه زاغان را بود انسی ز نادانی به قاف قرب می‌زیبد چوسیمرغ آشیان ما
به‌جان بشنو هران معنی که‌ازلفظ‌همام‌آید که بوی جان همی آید ز نظم دوستان ما

۲۹۲ پ ۵

شرح فراق یـار نهایت پذیر نیست دل‌را ازان شمایل موزون گزیر نیست
گُل درحجاب رفت کنون عندلیب را از آتش فراق مجـال صفیر نیست
بر یاد او به صورت خوبان نظرکنم در هیچ یك ملاحت آن بی‌نظیر نیست
آن را که از مشاهـدهٔ او نصیب شد پـروای شمس انور و بدر منیر نیست
کاغذ بیـار تا بنویسم به خون دل تقریر حالِ دل شده کار دبـیر نیست
الوند را که منزل خود ساختی کنون خاکش بجز که عنبر ومشك وعبیر نیست
ای باد اگر به‌جانب الوند بگذری باجان‌بگوکه بی‌توجهان‌دل‌پذیر نیست
حیران میـان سیل فراقت بمانده‌ایم فریـاد می‌کنیم کسی دست‌گیر نیست
با گردش زمانه بساز ای همام چون افلاك را به آرزوی ما مسیر نیست

۲۹۰ پ ۶

هرزمان‌گویم دریغاکان‌نگار ازدست رفت خاك برسرزندگانی‌را چویار ازدست رفت
حاصلم‌ازروزگار آن‌روی‌چون‌خورشیدبود روزشب‌رنگ‌است و بی‌اوروزگارازدست‌رفت
هرزمان در باغ عمر ما گل نو می‌شکفت آن‌گل‌اکنون‌نشکفدچون‌نوبهارازدست‌رفت
در فراقت رفت پا از جا ودست‌آویز نیست کان سر زلف دراز تابدار از دست رفت

۱ـ متن تق ؛ پ ؛ گون

پیش ازین درکار خود هم اختیاری داشتم / سیل چون بربود مارا اختیار ازدست‌رفت
در فراقش هیچ آرامی ندارم[1] عیب نیست / چون‌مرا درآتش‌هجران قرارازدست‌رفت
یار زیبا رفت با اغیار می‌سازد همام / خاك درکف‌ماند و دُرّ شاهوارازدست‌رفت

۷ ۲۸۷ پ ، ل

بردار سر ز خاك که یاران رسیده‌اند / دیر است کان جمال مبارك ندیده‌اند
رویت ندیده‌انـد ولی از نسیمِ صبح / وقتی[2] ز حسن خلق تو بویی شنیده‌اند
در روضه‌های باغ بهشت آرمیده‌ای / وینها که پیش روضهٔ تو آرمیده‌اند
چشم جهان نظیر تو شه زاده‌یی ندید / تـا در زمین وجود بشر آفـریده‌اند
کافر میـان آتش دوزخ ندیده است / دور از تو زحمتی که رفیقان‌کشیده‌اند
زان‌می که‌در بهشت‌خوری‌جرعه‌یی‌فرست / اصحاب را که زهر[3] فراقت چشیده‌اند

۸ ۲۹۵ پ ، ل

رفتیّ و آرزوی تو از جـان نمی‌رود / نقشت ز پیش دیـدهٔ گریـان نمی‌رود
آن قامت بلند برفت[4] از نظر ولیك[5] / از سر خیـال سرو خرامـان نمی‌رود
[6]جیحون‌روان‌شده‌ست‌زچشمم‌درین‌فراق / اشکم به شکل قطرهٔ باران نمی‌رود
گر بی تو در[7] بهشت مرا دعوتی کنند / گویم‌که این ضعیف به زندان نمی‌رود
کم کن ملامتم که مرا اختیـار نیست / کاین دل برون زدست به فرمان نمی‌رود
دل بسته بود با سر زلف تو عهدِ مهر / بگذشت عمر و از سرِ پیمـان نمی‌رود
جـانم فدای آن که ز لوح ضمیر او / نقش وفا و صحبت[8] یـاران نمی‌رود
آن است مهربان که تنش خاك می‌شود / وز جـانِ او محبّت جانـان نمی‌رود

۱ـ متن تق ؛ **پ** ؛ ندارد ۲ـ **ل** ؛ گه‌گه ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** ؛ ذوق
۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** ؛ نرفت ۵ـ **ل** ؛ ولی ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد
۷ـ **ل** ؛ از ۸ـ **ل** ؛ نقش وفای صحبت

[1]بی روی نازنین تو هرگز همام را خاطر به سوی باغ و گلستان نمی‌رود

۲۸۸ پ ، ل ۹

چون که جانان رفت گو جان و جهان هرگز مباش وز حیات آدمی نام و نشان هرگز مباش
گرد چو بر روی و موی نازنین او نشست مشك گو ناچیز شو گل در جهان هرگز مباش
حاصل ما در زمان[2] دیدار روی دوست بود چون نمی‌بینیم رویش گو زمان هرگز مباش
این چنین سرو روان را چون اجل بر خاك زد گو درختی در میان بوستان هرگز مباش
بی خط سبزش که بر برگ گل سیراب بود گو بهار و سبزه و آب روان هرگز مباش
چون زبان طوطی شیرین بیانم[3] بسته شد در گلستان گو صفیر بلبلان هرگز مباش
بی عماد ملّت و دین شمع شرع احمدی در زمین گو نور شمع آسمان هرگز مباش

۲۸۹ پ ، ل ۱۰

پس ازسالی به خوابت دیده‌ام دوش مبادا یادت[4] از جانم فراموش
فراموشم کجا گردی که چون نور میان دیده و جانی[5] در آغوش
هنوزم هست دیدار تو در چشم هنوزم هست گفتار تو در گوش
ز دشمن گر رسد نامت به گوشم شوم از جان و دل[6] کمتر دعاگوش
دل من گر سر مهرت ندارد به دست خود کشم بیرون ز پهلوش
کجا آرام گیرم کز فراقت چو دیگ[7] گرم از اتش می‌زنم جوش
همام از بوی جانان مست شد دوش نیاید تا قیامت نیز با هوش

۱ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ : جهان ۳ـ متن (با حفظ ضمیر نسخهٔ پ) از ل ؛ پ : نمام ؛ ل : بیانش ۴ـ ل : بازت ۵ـ ل : میان دیده‌ای چون جان ۶ـ ل : ز جان و دل شوم ۷ـ ل : آب

۱۱ ۲۹۳ پ ، ل

تو از من گرچه ببریدی زیادت گشت پیوندم / مبادا هرگز آن روزی که دل دردیگری[1] بندم
خیالم[2] بود کز وصلت نباشم یك زمان خالی / کنون برخویش می گریم بدان امّید[3] می خندم
به بوی دوست جان دادن حیات جاودان باشد / بیار ای باد شبگیری نسیم کوه الوندم
چو حشر آدمی باشد ببویم خاك قالب را / گر از مهرت بود خالی بدو[4] هرگز نپیوندم
[5] به غایت شرمسارم من زعمر خویش و[6] می گویم / که بی جانان چرا با جان بودیك لحظه پیوندم
بهار و گل شد از دستم چو بلبل دم فرو بستم / زعجز است این که خاموشم نه آن کز دوست خرسندم
همی گفتند یارانم نباید عشق[7] ورزیدن / نصیحت ها چو نشنیدم خیالت[8] می دهد پندم
همام از آتش هجران عذابی می کشد یارا / که گر دشمن کشد آن را یقین می دان که نپسندم
تو خود رفتی ولی هردم خیالت را همی گویم / خرامان از درم باز آ کِت از جان آرزومندم

۱۲ ل

بگذر ای باد صبا وقت سحَر برهمدان / خدمت ما بر و بوم همدان را برسان
پیش الوند زمین بوسه کن از دامن او / قدَری خاك بیاور سوی آذربیجان
تا نهم بر دل و بر دیدهٔ گریان خودش / که دران خاك اثری هست ز بوی جانان
در بن دامن الوند فرو ریخت گلی / که بمانَد اثر بوی خوشش جاویدان
لایق باغ جهان آن گل سیراب نبود / برد ازینجا به گلستان بهشتش رضوان
حور وغلمان همه درخدمت رضوان گویند / که زهی تربیت آب و هوای انسان
گر نه اندیشهٔ تقریر تناسخ بودی / گفتمی یوسف مصری ست که آمد به جهان
ای دریغ آن لب شیرین که چوگویا گشتی / عقل گفتی ز شکر آب حیات است روان

۱ـ ل : بر دیگران ۲ـ این واژه در ل محو شده است ۳ـ متن از ل ؛ پ : امید و ۴ـ ل : درو ۵ـ ل این بیت را بعد از بیت دوم آورده است ۶ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۷ـ ل : مهر ۸ـ ل : فراقت

ای دریغا رخ زیبای جهان افروزش همچوخورشیدبران‌قامت‌چون‌سرو روان

۲۸۶ پ ، ل ۱۳

چه سخت‌است برما زجانان بریدن ازان سهلتر باشد از جان بریدن
اگر ذوق پیوند خوبان بدانی بدانی‌که چون‌است‌ازایشان بریدن
دریغا که این خستهٔ تشنه لب را همی باید از آب حیوان بریدن
چه مانَد عذاب قیامت بدان دم که خواهند یاران زیاران بریدن
نه آن عهد و پیوند داریم با هم که بتوان به شمشیرهجران بریدن

۲۹۱ پ ، ل ۱۴

ای دریغا دوستان مهربان[۱] نازنین وای ما گرمجمعی دیگر نباشد بعد ازین
چون نباشد اجتماع دوستان بار دگر کز[۲] چنین دولت بشارت داد رب العالمین
نرم می باید نهادن گام چون در زیر پای خاك روی نازنینان است در زیر[۳] زمین
حاصل دنیی نخواهد بود جز بی‌حاصلی آنچه‌اشنیدی[۴] زاحوالش به‌چشم‌خود ببین
از برای روزکی چنداین‌همه‌فریادچیست گر به‌جای زهر برخوان‌جهان‌است‌انگبین
نیك بختی کز زبان خلق نفرین نشنود آفرین بادا بَران ذات مبارك آفرین
[۵]پای‌چون برروی‌خاك نازنینان می‌نهی[۶] سر به جای پای می باید نهادن بعد ازین
خاك ره گشتند بسیار از لطیفان جهان کز لطافت روی ایشان بُرْد آب یاسمین
کس‌درین‌منزل نماند و[۷] دیگران‌هم‌بگذرند حیف باشد دل نهادن برگذرگاه[۸] چنین

۱ـ ل : و همدمان ۲ـ ل : از ۳ـ ل : بر روی ۴ـ ل : بشنیدی
۵ـ ل این بیت را بعد ازبیت سوم آورده است ۶ـ ل : می‌نهیم ۷ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۸ـ ل : گذرگاهی

۱۵ ۲۹۴ پ ، ل

نوبهار ما کجا شد وان گل سیراب کو — می‌توان‌دیدن به‌خوابش‌ای‌دریغاخواب‌کو
در شب تاریك هجران ره نمی‌دانیم[1] باز — روی‌منظورم[2] که‌هم‌شمع‌است‌وهم‌مهتاب‌کو
گر بگریم یا نخندم[3] هیچ انکارم مکن — گریه‌را صد عذر دارم خنده‌را اسباب‌کو
خستگان‌را مرهم ویاران غمگین را فرح — ناتوان را بوی صبح وتشنگان را آب‌کو
دیده‌خون‌می‌گریدوهرلحظه‌می‌گویدهمام — رونق مجلس کجا شد زینت[4] اصحاب‌کو

۱۶ ۲۹۷ پ ، ل

قیامت دیدم از روز جدایی — چه بودی گر نبودی آشنایی
وفایی نیست گیتی را ازان است — میان جان و تن رسم جدایی
سحر با عندلیبی گل همی گفت — چو دیدی روی من[5] نالان چرایی
جوابش‌داد کاین فریاد ازان‌است — که در سالی دمی[6] مهمانِ مایی
[7]غنیمت دان حضور دوستان را — که دوران می‌نماید بی‌وفایی
همی ترسم که این فرصت نماند — بسی گویی که ای دولت[8] کجایی
نظرمی‌کن به‌منظوران[9] ازان‌پیش — که چشمت را[10] نماند روشنایی
دهد وقتی همام خوش نفس را — خیال همدمان از غم[11] رهایی
اَنیسی فی‌اللّیالی طَیْفُ لَیْلی — واّلا ما حَبیْتُ اِلَی اللّقاء[12]

۱ـ ل : نمی‌یابیم ۲ـ ل : منظورش ۳ـ متن از ل ؛ پ : بخندم ۴ـ متن از ل ؛ پ : رونق ۵ـ ل : ما ۶ـ ل : مهی ۷ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۸ـ ل : دوران ۹ـ ل : به منظوری ۱۰ـ ل : در چشمت ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : هم ۱۲ـ متن از ل ؛ پ : والی ماحبیت الی‌المغایی

مقطعات و اخوانیات

مُقطّعات و اِخوانیّات[1]

۳۳۴ پ

۱

بندگی‌ها عرضه دارم کرمك الاسلام را — آن ظریف مجمع و محبوب خاص و عام را
با بیاض فرق او هرگز کسی نسبت نکرد — بیض برف و بیضهٔ کافور و قند شام را
تا کف پایش بلغزد از بُناگوشش شپش — بر سرِ فرقش نمی‌یارد نهادن گام را

۳۲۰ پ

۲

ای بهشتِ بهشت روی شما — حور و رضوان درآرزوی شما
هر زمان باد می‌کند مددی — گلشن روضه را به بوی شما
شد روان در میان باغ بهشت — آب‌حیوان به‌جست‌وجوی شما
آب‌روی دگر بیفزاید — آب تسنیم را وضوی شما
چون‌هوای بهشت مشکین‌است — نفسِ ما به گفت و گوی شما

ل ، لا

۳

سعدی‌که مشك‌آب به‌گردن‌کشیده‌است[2] — تا زاب عذب تشنه شود فارغ از عذاب
تشنیع او ز چیست که ازبهر تشنگان — ازحِلّه تا به‌کوفه روان‌کرده است[3] آب

۱ـ عنوان مأخوذ است از عنوان قطعهٔ ۳۵ (= ۲۹۸ پ) که «المقطعات والاخوانیات» است. عنوان قطعه‌های ۲۰ (= ۳۲۲ ب) و ۳۷ و ۴۱ (= ۳۲۳ پ) همان است که درمتن آمده وبقیهٔ قطعه‌ها با عنوان «ایضاً له» جدا شده است . قطعهٔ ۵ (= ۳۷۹ پ) با عنوان «ایضاً له» در پایان مفردات و پیش از آغاز رباعیات و قطعهٔ ۴۳ (= ۴۴۰ پ) نیز که مستزاد است با عنوان «ایضاً له» در میان رباعیات ضبط شده بود؛ با توجه به شکل و مضامین هردو دراین قسمت آورده شد ۲ـ لا : همی‌کشید ۳ـ لا : کرده‌اند

۴ ۳۱۳ پ ، ل

یارم آمد ز مصر و می‌گوید — می‌رسد کاروان قند و نبات
گفتمش حاجت بشارت نیست — تشنه‌یی را که یافت آب حیات

۵ ۳۷۹ پ ، ل

دل‌خواست[1] که در عبارت‌آرد — وصف رخ تو به استعارت
اشراق رخش زبانه‌یی زد — هم لفظ بسوخت هم عبارت

۶ ۳۲۷ پ ، ل

زبان قلم ترجمان دل است — ولی در بیان وقت‌ها[2] قاصر است
بپرس اشتیاق دلم را ز جان — که پیوسته در بندگی حاضر است

۷ ۳۳۹ پ ، ل

اشتیاق دلم ازان بیش است — به جمال تو ای نعیم بهشت
که زبان شرح آن تواند داد — یا توان در هزار نامه نوشت

۸ ۳۱۰ پ ، ل

مراغه را که ز صافی‌ست بوم و بر آباد[3] — نه آن‌چنان که خلایق زفیض[4] واحسانت
به جود گشت وجودت معین خلق خدای — که در امور قرین[5] باد فضل یزدانت

۱ـ متن از ل ؛ پ : خوست ۲ـ ل : وقت‌ها در بیان ۲ـ ل : مراغه را زصوافی‌ست بوم و بر سیراب ۴ـ ل : جود ۵ـ ل : معین

۳۳۱ پ ، ل

۹

چه اعتبار بود سیم را که صحبت او — نه نعمتی‌ست که شکرانه‌اش درم باشد
اگر به شکر چنین نعمتی قبول[1] کنی — هزار جـان گرامی هنوز کم باشد

۳۲۶ پ ، ل

۱۰

مرا در حال غربت همدمی شد — جراحت های دل را مرهمی شد
نمی‌خواندم ز مکتوب تو حرفی — که ازخون هردو چشمم تر نمی‌شد

۳۰۳ پ ، ل

۱۱

رمضان‌رفت‌و[2] ندانم که‌زما بُدخشنود[3] — یا نه اندیشهٔ آن ذوق دل ما بزدود[4]
عمل ما اگر این‌است که ما می‌بینیم — نرود مـاه مبارك ز برِ ما خشنود
از شب قدر ندانیم[5] نشانی جز نام — چشم آلودهٔ ما محرم آن حال نبود
جان‌از آتش نبردخواجه که‌ازمطبخ‌او — نیست در دیدهٔ درویش نصیبی‌جز دود
عیدآن‌است‌مبارك که‌زطاعت‌شب‌وروز — او نیاسود و فقیر ازکَرمش می‌آسود

۳۳۰ پ ، ل

۱۲

تشریف عزیز روح پرور — برمن ز روان عزیزتر بود
در دیدهٔ ما بصر مماناد — دردیده‌اگر نه‌چون‌بصر بود

۳۰۱ پ ، ل

۱۳

ای در حمـایت کَرم آفریدگـار — آسوده‌دار خاطر خود را ز روزگار

۱ـ ل : نثار ۲ـ ل «و» ندارد ۳ـ متن از ل ؛ پ : بد چه شنود
۴ـ ل : بربود ۵ـ ل : نداریم

کز دست روزگار امان یافت آن کسی — کافکند سایه بر سر او فضل کردگار
آن ظالمان که پوست ز مردم بکنده‌اند — خوردند گوشتشان همه امروز مور و مار
هر کاو چو مار زخم زند بر وجود خلق — دوران بر آورد به یکی زخم زو[1] دمار
دانی که چیست دولت جاوید عدل و داد — از مقبلان دهر همین ماند یادگار

۳۱۵ پ ، ل

۱۴

دو دروازه بر قلّهٔ قلعه‌یی‌ست — که زان قلعه بیش است پانصد هزار
ازان سوی دروازه‌ها صفدری‌ست — گهی ساکن است و گهی بی‌قرار
نه مرد است و نه زن و گر خواهد او — بزاید به روزی فزون از شمار[2]
دو فرزند او همچو قفل آمدند — یکی زان دو دروازه را برحصار
دگر را تنی چند از اولاد او — کلیدند بگشای ای هوشیار
معمّای من تا بگویم تو را[3] — بران ذهن وقّاد رحمت نثار

۳۰۴ پ ، ل

۱۵

مقبل کسی بود که چو بیند شتاب[4] عمر — در کشت زار[5] خیر کند خرج آب عمر
ای نیك بخت فرصت خود را مده ز دست — در کار خیر تا که بیابی ثواب عمر
دریاب این دو روز دگر چون مجال هست[6] — اکنون که رفت بر سر کوه آفتاب عمر

۳۱۸ پ

۱۶

شبی بود از وصال آن دل افروز[7] — بسی خوشتر ز روز عید و نوروز
شب قدرش غلامی بود لالا — به جای مقبل و کافور و به‌روز

۱ـ ل : زخم ازو
۲ـ ل : هزار
۳ـ متن از ل ؛ پ : تا بگویم تا تو را
۴ـ متن از ل ؛ پ : شباب
۵ـ ل : کشته زار
۶ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۷ـ متق تق ؛ پ : دلفروز

۳۲۱ پ ، ل

۱۷

به‌سوی خسته روان کرده بود بادنسیم[۱] برای تشنه فرستاده بود آب[۲] زلال
غلط شدم دم عیسیٰ و آب حیوان بود که کرد مرده دلی را ز روح مالامال
زهی حلاوت لفظ تو را غلام شکر خهی[۳] لطافت طبع تو را رهی[۴] سلسال
[۵]صبا چو بوی تو آرد بدین دیار کند ز شوق جان همامش دوهفته استقبال
به روم بوی خوشت از شمال می‌شنوم غلام باد شمالم غلام باد شمال

۳۳۳ پ ، ل

۱۸

[۶]کریم‌الدّین کلان کل را بگو کل امین الدّین کل را شو موکّل
نظر کن در سر کل تا ببینی صفای جان یاران را مشکّل
همی‌ترسم که کل دیوانه گردد مرا گوید مکن بیهوده کل کل
کسی کافسوس دارد بر سر کل زند بر ریش او کل نیز گنکل

۳۰۸ پ

۱۹

ز رای روشن دستور اعظم ز ظلمت گشت خالی ملك عالم
ز اقبالش میسّر گشت کاری که زان عاجز شدی بازوی رستم
چنین فتحی نیابی گر بخوانی تواریخ جهان از عهد آدم
رسید ازدست دیو فتنه انگیز به انگشت سلیمان باز خاتم
رواچون داشتی یزدان که در مُلك مَلَك دیدی شیاطین را مقدّم
چراغ نفت کی خورشید گردد کجا باشد چو دریا قطره شبنم

۱ـ ل : ز روی لطف به من نامه کرده‌ای ارسال ۲ـ ل : فرستاده آب عذب
۳ـ ل : زهی ۴ـ متن از ل ؛ پ : زهی ۵ـ ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است ۶ـ ل این بیت را ندارد و به جای آن بیت مقطع قطعه را آورده است

بزرگی را سزاوار است ذاتی — که از عدل وکرم باشد مکرّم
گرت حاصل شود اموال دنیی — بَران باشی که‌در بازی به‌یك‌دم
به عهـد دولت تو از دفاتر — فرو شستند نام مَعن[1] و حاتم
خداوندِ جهان بادا مُعینت — تورا و خسرو آفـاق را هم

۳۲۲ پ ، ل[2]

۲۰

کتب‌الامام نورالدین عبدالرحمن الی مولانا همام‌الدین

سلامی کـز نسیم روح بخشش — شود در دل نهال شوق نامی
بران‌حضرت که ازروی حقیقت — ازو گردد حبـاب چرخ سامی
محل علم و زهد وعلم وتقوی — مدار اصطنـاع و نیك نامی
جناب سالکی عـادل نهادی — که‌دم‌زد درسلوك خوش‌خرامی
مکان قـدر او از لامـکانی — مـکان عز او از بی‌مقـامی
همام الدین که پیش همت او — به یك قطره نیاید بحر طامی
کمال ذات او در عالم عقل — معطر چون معانی در اسامی
جهان بر جنت المأوی تبریز — برد غیرت به انفـاس همامی
کمال صحبتش‌چون‌یافت طالب — غنیمت‌گر نداند چیست خامی
[3]پس‌ازتسلیم‌بیتی می‌کنم‌عرض — ز روی مهر و اشفاق غلامی
اذا أبـدأت بـالاکرام تمم — فما الاکـرام الا بـالتمـام
ولم‌ار فی عیوب الناس شیئاً — کنقص القـادرین علی‌التمـام
بزرگا از تو دارند اهل‌معنی — سرور انس و ذوق شـادکامی
حکم‌هم می‌توانی‌بودچون‌هست — غریمی فی محبتکـم غرامی
مرا دردل ز شوقت هست دایم — هیـام فی هیـام فی هیام[4]
ولیك اکنون نیازدل فزون‌شد — از اوجان‌آمد این‌رسم سلامی
و ابرح مایکون الشوق یوماً — اذا دنت الخیام من الخیام
درین‌معنی‌حکایت‌بس‌کن‌ای‌نور — فقد سلب الغرام عن‌الکرام

۱ـ متن تق ؛ **پ** : معر ۲ـ در **ل** فقط سه بیت اول ودو بیت دهم ویازدهم آمده است ۳ـ متن این بیت و بیت بعد از **ل** ؛ **پ** آن دو را ندارد . این دو بیت در **ل** پس از سه بیت آغاز قطعه آمده ، با توجه به مضامین آنها در اینجا آورده شد ۴ـ متن تق ؛ **پ** : هیامی فی‌هیامی فی‌هیامی

ایضاً له

سلامی فی سلامی فی سلامی — علی مولایَ مُختارِ الانامِ
منیر الملكِ نورالدّینِ عقلاً — و علماً رأیهُ بدرُ الظّلامِ
ز انفاس تو ای سلطان معنی — وَجَدنا طیبَ اخلاقِ الکرامِ
نَظمتَ لآلیاً تحکی[1] ثنایا — حِسانٍ ناعماتٍ فی ابْتسامِ

۳۱۹ پ ، ل **۲۱**

آنچه اسکندر به تاریکی همی جست[2] و نیافت — در سواد حبر آن مکتوب مضمر یافتم
بوی انفاس تو می‌آمد ز مضمونش ازان — هم مشام خویش هم مجلس معطّر یافتم
[3]ز اشتیاق دست گوهر بارت آن مکتوب را — گاه بر لب گاه بر دل گاه بر سر یافتم

۳۲۴ پ ، ل **۲۲**

مجاری قلمت را چو پیش لب بردم — برای بوسه ز ترك ادب بترسیدم
لبی برو ننهادم نبردمش ز نماز — برابرش بنهادم زمین ببوسیدم

ل **۲۳**

نوشت دست ارادت به خامهٔ تقدیر — حروف مهر تو را بر صحیفهٔ جانم
نکرد طول زمان محو نقش آن دفتر — گذشت عمر وهنوز آب کتاب می‌خوانم

۳۲۸ پ ، ل **۲۴**

پیاده‌یی که رود در هوای تابستان — میان بادیه وز[4] تشنگی رسیده به جان
ببین که میل به آب زلال چون دارد — به‌دست بوس توشوقِ من است صدچندان

۱ـ متن تق ؛ **پ** : یحکی ۲ـ **ل** : میان تیرگی جست ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : از

۲۵ ل

اتفاق‌است این‌که مولانای‌اعظم محیی‌دین — در فنون علم بی‌همتاست بر روی زمین
گر نظیرش درجهان جویی همو باشد همو — هر که‌ازوی‌این‌سخن‌پرسی‌همین‌گوید همین

۲۶ ۳۰۹ پ ، ل

ای مفتی جهان چو شنیدی حدیث خصم — تصدیق او چگونه توان کرد بی‌گواه
قَدِّر که[1] هرگناه که او گفت کرده‌ام — آخر نکرد عفو تو اعراض از گناه

۲۷ ۳۳۲ پ

زان سر کل در شب تاریك خیزد نور ماه — بار دیگر چون بپوشاند جهان‌گردد سیاه
برسرش با آن‌که‌مویی نیست‌هم بی‌موی نیست — نوع‌های موی بینی چون‌کنی در وی نگاه

۲۸ ۳۱۷ پ ، ل

ازین سُستان چون ایرمخنّث — نیابی وقت گفتن غیر دعوی
تو با مردی نشین کز صحبت او — شود جان تو آبستن به معنی

۲۹ ۳۲۵ پ ، ل

گفتم ای‌آرام[2] جان‌ها راحت جان آمدی — دل اسیر درد بود از بهر درمان آمدی
تا کنی بیمار پرسش خسته‌یی آواره را — لطف‌کردی تا به‌روم از آذربیجان آمدی

۳۰ ۲۹۹ پ ، ل

به خدمت‌تومن آن چشم داشتم‌که مرا — زچشم خویشتن ای‌دوست دوستر داری

۱ـ متن از ل ؛ پ : تقد ۲ـ ل : محبوب

همیشه بر سر لوح دل و صحیفهٔ جان — تو غیر[1] نقش وفا هیچ نقش ننگاری
ز نوش داروی لطفم[2] علاج ها سازی — اگر ز بهر تو گردم اسیر بیماری
به خاطرم نگذشت این که صحبت مارا — به رایگان بفروشی به باد[3] بگذاری
ز دست میدهیَم شرط دوستی این است — به هجر میکشیَم این چنین بود یاری
مکن مکن که پشیمان شوی ز کشتهٔ[4] خویش — چو حق صحبت عهد[5] گذشته یاد آری
مکن خراب بنای وفای عهد[6] قدیم — که سال هاش به هم کرده‌ایم معماری
ز یار خویش بریدن به بازی آسان نیست — که آن به‌دست[7] نیاید مگر به دشواری
ملول گشته‌ای از ما بهانه می‌طلبی — که تا کرانه‌کنی از میان به عیّاری
تو گر ملول شوی ور نه من همان یارم — که عمر من بگذشته‌ست در وفاداری

۳۱

۳۱۴ پ ، ل

مگر ای باد تو از غیرت ما بی‌خبری — که همی‌آیی و گستاخ بَرو می‌گذری
اگر آگه شوی از غیرت مشتاقانش — نبود زهرهٔ آنت که بدو در نگری[8]

۳۲

۳۰۵ پ

ای همه کاینات از انعامت — منکر این سخن نبوده کسی
درجهان مُنعَم[9] عَلیه نیست — تا کند شکر نعمتت نفسی
شکر تو نعمت تو می‌گوید — عقل‌را زین تعجّب‌است بسی

۱ـ ل : به غیر ۲ـ متن از ل ؛ پ : للظم ۳ـ ل : ز یاد ۴ـ ل : کردهٔ
۵ـ ل : صحبت و عهد ۶ـ ل : وفا و عهد ۷ـ ل : که باز دست ۸ـ متن از ل ؛ پ : برو برگذری

۳۳ ۳۱۶ پ ، ل

گرچه داری فنون علم وحکم نیست ما را به صحبتت هوسی
بحر علمی و لیکن از تلخی نخورد آب بحـر هیچ کسی

۳۴ ۳۱۲ پ ، ل

مردیّ ومردمی ز تو زادند درجهان اخلاق توست آدمِ مردیّ و مردمی
تو دست‌گیر گشتی ورنه نشسته بود فضل وکَـرم به ماتمِ مردیّ ومردمی

۳۵ ۲۹۸ پ ، ل

شبی ز ظلمت چاه وجود یوسف جان به مصر عـالم ارواح رفت پنهـانی
[۱]بُراق‌عشق‌چو درزیرران‌کشیدگذشت چو برق تیز رو از هفت جرم نورانی
رسید تا به مقـامی که عقل را آنجا نبود بـا همـه رتبت قبول دربانی
فضـای عـالم علوی ز پرتو انوار نمود همچو دل عـارفان یزدانی[۲]
ز بوی زلف سمن عارضان باغ بهشت نسیم قـدس همی کرد عنبر افشانی
ازان نسیم تمـایل فتاد در طوبی چنان‌که در خم زلف بتان پریشانی
چومست‌ذوق‌طرب‌گشت‌جان‌ز بوی‌نسیم زبان‌گشاد چو عُشّاق در غزل‌خوانی
که ای نسیم مگر پیك کوی جانانی که زنده‌گشت ز بوی تو روح انسانی
[۳]به‌گوش‌جان من آمد ندای قُدّوسی که ای همام رسیدی به منزل جانی
بخواه‌هرچه‌بخواهی که‌از تو نیست دریغ چه‌خواهم از تو خدایا که‌خود‌همی‌دانی
به بخش برگنهِ بنـدهٔ ضعیف همام چو هست رحمت تو دست‌گیر هرجانی

۱ـ ل این بیت‌را ندارد ۲ـ ل : ربانی ۳ـ متن‌این بیت و دو بیت دیگر از ل ، پ آنها را ندارد

۳۰۶ پ ، ل

۳۶

ای سینهٔ تو مخزن اسرار الهی — اشیا به تو بنموده خداوند کماهی
بحری‌ست درون تو پرازگوهراسرار — آبش حِکَم و معرفت نامتناهی[1]
نی بحرچه باشدکه ز اخلاق ومعارف — صدبحردران بیش توان یافت چوخواهی

ل

۳۷

مکتوب منظوم که به دوستان نوشته

ای صبا بوی دوستان داری — اثر یار مهربان داری
از سر کوی یار می‌آیی — که چنین مشك بار می‌آیی
نفست تازه می‌کند جان را — می‌دهد یاد عهد جانان را
می‌کنی هر بهار در عالم — روح بخشی چو عیسیِ مریم
هر زمانی که بگذری بر خاك — از تو جان‌ها شود روان درخاك
بیخ های نبات زنده شود — دهن غنچه پر ز خنده شود
ابر را در هوای نیسانی — همچو کشتی بر آب می‌رانی
ای گلستان و نوبهار از تو — موج دریای لاله زار از تو
شاخ را زیور از تو در گردن — گل ز بویت دریده پیراهن
بی قدم سیر می‌کنی به شتاب — بی قلم نقش می‌زنی بر آب
بی زبانیّ و راز مهجوران — می‌رسانی به سمع منظوران
عاشقان را رسول و همرازی — چارهٔ کار بی‌دلان سازی
مرحبا ای مفرّح دل ما — عنبرین از تو خاك منزل ما
می‌دهد جنبشت به روح آرام — که ز یاران همی دهی پیغام

۱ـ متن از ل ؛ پ : معرفتش نامتناهی

دوستـان لطیف صـاحب دل هر یکی در مقام خود کامل
تربیت کرده عقل و دین همه را لطف‌حق یار وهمنشین همه را
خوب رویان خوش حضور همه از ریـا و نفـاق دور همه
همه بینـا به نور یـزدانی روحشان پاك و جسم روحانی
همه ز اخلاق خود میان بهشت به تمـاشای نیکـوان بهشت
همه‌را روی دل به یك محراب روز وشب مشتغل به‌یك محراب
همه در آرزوی یك دیگـر همه درجست وجوی یك دیگر
همه مرغـان آشیـان کَرَم همه گل هـای بوستان کَرَم
همه از اتّفاق بـرخـوردار جان ایشان یکی و تن بسیار
همه هم عاشقند و هم محبوب همه هم طالبند و هم مطلوب
هر یکی بی‌نظیر در هنـری هـر یکی در زمـانه معتبری
در عبارت شکر همی ریزند شکرستـان شهـر تبـریزند
انس جان درحضور ایشان است چشم روشن به نور ایشان است
زبـدهٔ روزگـار ایشاننـد قبلـهٔ آن دیـار ایشاننـد
آرزومنـد روی ایشـانـم زنده اینجـا به بوی ایشانم
ای صبـا راه دور پیمودی رنجه گشتی و لطف فـرمودی
بوی یـاری به مـا رسانیدی بـاز گفتی هرآنچـه بشنیدی
نیست میلت بدانچه ما داریم تا بدان ما حقِ تو بگزاریم
به دعـاهـات لب بجنبـانیم که جز این خدمتی نمی‌دانیم
گذرت بـرگل و سمن بـادا یا به کوی نگـار من بادا
تاشوی مشك بوی و روح افزای به نفَس روح را فتوح افزای
بـار دیگر به جـانب تبریز بگذر ای پیك اشتیاق انگیز
گذری کن به مجمع اصحـاب وان سعادت به رایگان دریاب

نرم و آهسته رو دران منـزل — که دل افتـاده است بر سر دل
روی بـر آستان[1] ایشان نـه — بوسه بر خـاك پای ایشان ده
چون مجالت دهند همنفَسان — بندگی‌های مـا به عرض رسان
بعد ازان گو فلان همی گوید — که دلـم فرصتی همی جوید
که ز دست فـراق بگریـزم — هفتـه‌یی بـا شمـا درآمیزم
بـاز گـیرم ز سر جوانی را — بـدهـم کام زنـدگـانی را
عهد اصحـاب زنـده گردانم — داد خویش از زمـانه بستانم
هر زمـان روی دوستی بینم — هر نفَس در چمن گلـی چینم
گه کنم در سمـاع جان بازی — گـه به قوّال خرقـه اندازی
غلغلی در جمـاعت انـدازم — همه تمکین خویش در بازم
اهل دل را ز صحبت اخْوان — هست راحت نه از زمان و مکان
هر که جز یار صحبتش بار است — بار بردن به دوش دشوار است
نیست جز دوستـان صاحب دل — حاصلی زین جهان بی‌حاصل
ای دلـم بستـهٔ وفـای شما — سر ما بعد ازین و پـای شما
نه چنـانـم ز آرزومنـدی — که مرا ممکن است خرسندی
چشم من گر رسد به روی شما — تا زیَم نگـذرم ز کوی شما
آستـان شمـا بـود وطنـم — بوستـان شمـا بود چمنـم
ای حیـات همـام مهر شما — کلمـات همـام ذکر شمـا
بـا شمـا باد زندگی مـا را — تـا بود کار بندگی مـا را
دور باد از درِ شمـا اغیـار — گرچه گل کمترك بود بی‌خار
بـاد تـابنده آفتـاب شمـا — بی‌کدورت همیشه آب شمـا

۱ـ متن تق ؛ ل : آشیان

۳۸ ۳۰۰ پ

به هر موی اگر باشدم صد زبان — کند هریك از فضل او صد بیان[1]
شوم قاصر از شکر یك نعمتش — چه آید ز ما اندرین[2] خدمتش
اگر شکر گویایی خود کند — زبان تا قیامت یکی صد کند
زبان گر کند شکر گفتارخویش — نماید دران سعی از اندازه بیش
نیاید هم از عهدهٔ آن برون — ز تقریر گردد به غایت زبون
نگویم چرا زان‌که شکر زبان — حدیث‌است[3] واجب بود شکرِ آن
پس این را نیاید نهایت پدید — بباید به عجزت زبان درکشید

۳۹ ۳۰۲ پ ، ل

چو آید برون‌گل ز شاخ خلاف[4] — بود وعدهٔ میوه زان گل خلاف
ولی بر درخت به[5] و نار و سیب — پس از گل بود[6] میوهٔ دل فریب
جوان مردیِ شاخِ انجیر بین — که بی‌وعده انجیر چون انگبین
دهد بعد ازان برگ بار آورد — جوان مردیِ خود به کار آورد

۴۰[7] ۳۰۷ پ

عمرضایع مکن به‌گِل‌کاری — کار دانی که چیست دلداری
تا تو از کار گِل بپردازی — کرده باشد زمانه صد بازی

۱ـ متن تق ؛ پ : زمان ۲ـ متن تق ؛ پ : ایندزین ۳ـ متن تق ؛ پ : حدیثشت ۴ـ متن از ل ؛ پ : غلاف ۵ـ متن از ل؛ پ : گل ۶ـ متن از ل ؛ پ : دهد ۷ـ این دو بیت در «کتاب مثنویات» نیز آمده است

۳۲۳ پ ، ل [1] **۴۱**

فی صفة العمارة

مبارك بـاد این فرخنده بنیـاد همیشه مجمع اهل صفـا باد
چو نقشش در ضمیر آید خرد را بخواند اِنْ یَکادی چشم بد را
توان کردن عمارت های شیرین که عقل آن را کند صد گونه تحسین
و لیکن راحت جان درمکانی‌ست که از صاحب‌دلی دروی نشانی‌ست
چو ناگه دوستان از در درآیند دری از روضه در دلْشان گشایند
کسی کاینجا شود ساکن زمانی نخواهـد آرزوی بوستـانی

۳۳۱ پ ، ل [2] **۴۲**

نه آن پیوند دارد با تو جانم که آید شرح آن اندر زبانم [3]
چو می‌آید زبان قاصر ز تقریر قلم را چون کنم تکلیف تحریر [4]

۴۴۰ پ ، ل **۴۳**

جانا چو دلم نرگس مخمور تو دید [5] سرمست شد و در سر زلفت پیچید
تا هست درین بادا
با زلف چو زنجیر تو چون درپیوست دیوانه شد و زخویش و پیوند برید
پیوستـه چنین بادا

۱ـ ل فقط دو بیت اول و دوم را دارد و بقیه را به علت افتادن برگ بعد ندارد
۲ـ این دو بیت درقسمت مفردات نیز آمده است ۳ـ ل : بیانم ۴ـ متن از ل ؛ پ : تقریر ۵ـ ل : نرگس مست تو بدید

مفردات

مُفْرَدات[1]

۱ ۳۷۸ پ

درخت بخل تو را کس ز بیخ بر نکند — مگر که صرصر حمق تو بشکند آن را

۲ ۳۶۱ پ ، ل

سعادت با سلامت یار بادت[2] — نگه دار[3] حوادث کردگارت

۳ ۳۵۰ پ ، ل

ازان مجلس به صورت گرچه دور است — مخوان دورش که جانش در حضور است

۴ ۳۶۶ پ

ز دولت تو مرا دست داده بود دمی — به بندگیْت که تاریخ روزگار من است

۵ ۳۴۷ پ ، ل

حالم ز فرقت تو نیاید به نامه راست — کاین کار نامه‌یی‌ست نه این کارِ نامه‌است

۶ ل

مرا به طلعت تو اشتیاق چندانی‌ست — که زایران حرم را به کعبه چندان نیست

۷ ۳۴۹ پ

از دل خبر مپرس که بر وی چه‌ها گذشت — کاین سیل غم نخست به شهر شما گذشت

۱ـ عنوان مأخوذ است از عنوان قسمت مفردات در **پ** که «المفردات» است و بلافاصله پس از آن بیت ۳۴ (= ۳۳۵ پ) آمده و بقیهٔ مفردات با عنوان «ایضاً له» از هم جدا شده است

۲ـ **ل** : باد یارت ۳ـ **ل** : نگهبان از

۸ ۳۷۱ پ ، ل

عمری که ازو دمی جهانی ارزد درصحبت خلق رایگانی بگذشت

۹ ۳۷۵ پ ، ل

چه نویسم ز آرزومندی کان زبان قلم نداند گفت

۱۰ ۳۳۸ پ ، ل

همی‌رسان به جماعت چو شاخ نخل کرم[1] وگرنه باش چو بید لطیف راحت روح

۱۱ ۳۵۸ پ

هرگه که دلم ز ره بیفتد نور رخ تو دلیل گردد

۱۲ ۳۴۱ پ ، ل

[2]ملامتی نتوان کرد روستایی را که پیش شهد وشکر نام کشك ودوغ برد[3]

۱۳ ۳۶۲ پ

به آن هم مفتخر هم مبتهج شد دلش باانس و راحت ممتزج شد

۱۴ ۳۵۱ پ ، ل

بفرست نسیمی که سلام تو رساند وز دست فراقم به سلامت برهاند

۱۵ ۳۴۰ پ ، ل

ز ذوق یار ملامتگران چو بی‌خبرند به‌روی دوست چوخر گوش‌خفته می‌نگرند

۱ـ ل : فتوح ۲ـ ل این بیت را با بیت ۱۵ (با تقدیم و تأخیر ابیات) به‌صورت قطعه در قسمت مقطعات آورده است ۳ـ ل : برند

۳۴۵ پ ، ل ۱۶

کو حیدر هاشمیؑ و کو حاتم طی تا ماتم مردمیؑ و مردی دارند

۳۴۶ پ ، ل ۱۷

حالی که به صد زبان بیان نتوان کرد کلک دو زبان چگونه تقریر کند

۳۵۶ پ ۱۸

به‌جای خویش بود گر درخت طوبی را ز سلسبیل و ز آب حیات آب دهند

۳۷۶ پ ۱۹

مـردم تبریز همچو آب لطیفنـد خربجز ازشکل خود درآب نبینند[۱]

۳۴۲ پ ۲۰

هر بادکه از شام به‌اصحاب توآید آرام دل و راحت ارواح فزاید

۳۵۴ پ ، ل ۲۱

درین دیار بدان زنده‌ام که گه‌گاهی[۲] نسیم باد صبا زان دیـار می‌آید

۳۷۰ پ ، ل ۲۲

مرا به فکرچه حاجت که شعرمن آبی‌ست[۳] که طبع را ز لبت در دهـان همی آید

۳۳۹ پ ، ل ۲۳

بهانه می‌طلبد دوست گفت وگویی را وزین متاع شود گرم عشق[۴] را بازار

۱ـ متن تق ؛ **پ** : نبینند ۲ـ **ل** : که هرنفسی ۳ـ متن تق ؛ **پ** : انست
۴ـ **ل** : دوست

۲۴ ل

بیش ازان است که آید ز زبان تقریرش یا میسّر شود از نوك قلم تحریرش

۲۵ ۳۶۴ پ ، ل

آن[1] همی خواندم همی بوسیدمش در سواد دیده می‌مالیدمش

۲۶ ۳۶۹ پ

همیشه باد به کام تو گردش گردون قَدَر ببسته بدین کار تا ابد میثاق

۲۷ ل

ملول شد دل ما در شب دراز فراق مگر طلوع کند آفتاب روز وصال

۲۸ ۳۷۲ پ ، ل

ای سواد نامه‌ات[2] نور سواد دیده‌ام تازه جانی یافتم تا نامه‌ات را دیده‌ام

۲۹ ۳۴۸ پ ، ل

چه‌گویم و چه‌نویسم که زین سفر چه‌کشیدم ز روزگار پیاپی بدیدم آنچه بدیدم

۳۰ ۳۴۴ پ ، ل

حرف و ترکیب ندانم که من از سر تا پای هرکجا دیده بر افتاد همه جان دیدم

۳۱ ۳۵۲ پ ، ل

زچشم دوری ودل روز وشب ملازم توست[3] امید هست که محروم هم نماند چشم

۱ـ ل : تا ۲ـ متن از ل ؛ پ : نامه از ۳ـ ل : ملازم تو

۳۵۵ پ ، ل ۳۲

هست امیدم‌که خاك پای توگردم[۱] بـار خدایا بـدین امید رسانم

۳۵۹ پ ، ل ۳۳

نه آن پیوند دارد با تو جانم که آید وصف آن اندر بیانم

۳۳۵ پ ، ل ۳۴

ره روان بستند بر فتراك ما را لاجرم پیشترازکاروان خود را به منزل یافتیم

۳۳۷ پ ۳۵

نانش نه وخلق او را درهردوجهان مهمان ای دوست چنین باشد ایثار جوان مردان

۳۶۶ پ ، ل ۳۶

[۲]فتنهٔ عالمی شدی فتنه شدم چو دیدمت فتنه نگر که می‌کند فتنهٔ فتنه بین من

۳۶۵ پ ، ل ۳۷

ناز ز حد ببرده‌ای ای بت نـازنین من راه جفا گزیده‌ای ای زجهان گزین من

۳۶۷ پ ، ل ۳۸

ای دل من نگین تو مـهر تو مُـهر آن نگین عمر شد و نمی‌رود نقش تو از نگین من

۳۸۷ پ ، ل ۳۹

در سماع آمد بت[۳]خوبان چین آفتابی بر زمین در چرخ بین

۱ـ ل : خاك‌پات ببوسم ۲ـ ل این بیت ودو بیت بعدرا با این توضیحات «برلفظ مبارك شیخ‌کبیر پیر حامد رحمه‌الله این دو بیت برفت (ناز ... ـ فتنهٔ ...) ؛ این بیت دیگر مولانا علیه‌الرحمة بگفت (ای دل...) » در ضمن غزلیات آورده است ۳ـ ل : مه

۴۰ ۳۵۷ پ

من کیَم باری که نامم بر زبان آورده‌ای یا به نوك کلْك در تصنیف نامم برده‌ای

۴۱ ۳۴۲ پ

ز وصف اشتیاق او شدی الکن بیان من به جای هر سر مویی مرا گرصد زبانستی

۴۲ ۳۴۶ پ ، ل

هنوزصبح نخستین روز دولت توست در انتظار طلوع جمال خورشیدی

۴۳ ۳۷۴ پ ، ل

از دیده گرچه دوری از دور در حضوری درجسم[1] دل‌چوجانی‌درچشم[2] جان‌چونوری

۴۴ ۳۷۱ پ ، ل

می‌نویسم پیش جانان نامه‌یی کاشکی من نامهٔ خود بودمی

۴۵ ۳۶۰ پ

چون جان و دلم ز خدمتت نیست جدا اندر نظرت چه قدر دارد بدنی

۴۶ ل

برون ازعالم‌حسّ است جان‌خرده‌بینان را به‌غمزه سوی یکدیگر اشارت‌های پنهانی

۴۷ ۳۵۳ پ ، ل

دل‌گفت‌که زحمت تن آنجا چه بری این کار همان به که به‌جان فرمایی

۴۸ ۳۶۱ پ

چون تو از جانب شیراز به تبریز آیی شکر آن نعمت را وام کنم گویایی

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : چشم ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جسم

رباعیات

رُباعیّات[1]

۳۸۷ پ

۱

انگور و شـراب را سعادت بادا — می مستی و خواب را سعادت بادا
بادام شکست[2] روغن صافی هست — گل رفت گـلاب را سعادت بادا

۳۸۴ پ ، ل

۲

جهدی بنما تا بشناسی حق را — کانجا نخرند غلغل و بقبق را
ازعلم الهی که بُراق روح است — جز استر زینی نرسد احمق را

۴۱۷ پ ، ل

۳

ای[3] هجر تو خون کرده جگر یاران را — از وصل تو شادی دل غم‌خواران را
چشمت که ازوست ملكِ حُسن آبادان — مستی‌ست خـراب کرده هشیـاران را

ل

۴

ای در سر زلف تو پـریشانی‌ها — خوی لب لعلت شکرافشانی‌هـا
درباغ رخت که نزهت چشم من است — شفتـالوهاست لَیْتَنی جـانیها

۳۹۶ پ ، ل

۵

ای دل که شدی در سرِ آن زلف به تاب — درجا یگهی[4] خوشی مکن جنگ و[5] عتاب
وی دیده که تشنه‌ای بران دُرّ خوشاب — گـر تشنه‌ای از بهر چه می‌ریزی آب

۱ـ عنوان را مصحح افزود . در **پ** رباعیات در پایان مفردات پس از یك قطعه دوبیتی (قطعهٔ ۵ مقطعات و اخوانیات) آمده و عنوان خاصی ندارد وهمهٔ‌رباعیات با عنوان «ایضاً له» جدا شده است ۲ـ متن تق ؛ **پ** : شکست و ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : از ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : درحابکی و ۵ـ **ل** : مکن عزم

۶ ۳۸۸ پ ، ل

زنهار مبالغت مکن در هر باب — درمذهب صاحب‌خرد این نیست[1] صواب
بر راحت معتدل مزیدی مطلب — کز حرف زیاده می‌شود عذب عذاب

۷ ۴۱۱ پ ، ل

گویند که هست بی‌نشان آب حیات — واندر ظلمات است نهان آب حیات
چون کرد عرق ز شرمْ رویش دیدم — از[2] چشمهٔ خورشید روان[3] آب حیات

۸ ۴۳۵ پ ، ل

عشق توکه در دل آتش[4] تیز افروخت — دانم که به شمع سوختن او آموخت
بر روی تو شمع همچو من عاشق شد — ناگه نفَسی سرد زد و دستت سوخت

۹ ۴۱۳ پ ، ل

ای چشم تو را چو من جهانی شده مست[5] — در پای تو افتاده چو گیسوی تو پست
لعل لب تو ببرد آب یاقوت — دندان خوشت قیمت گوهر بشکست

۱۰ ۴۱۹ پ ، ل

دوشش دیدم زلف بشولیده و مست — می‌آمد و دسته‌یی گل سرخ به دست
چون دید مرا گفت رخ زیبایم — دیدی که چگونه رونق گل بشکست

۱۱ ۴۰۲ پ ، ل

ای آن‌که لبت آب حیاتِ[6] طرب است — روی تو چو باده خرّمی را سبب است
جان از لب یار[7] می‌ستاند لب تو — این کاب حیات جان‌ستاند عجب است

۱ـ ل : این است ۲ـ ل : در ۳ـ متن از ل ؛ پ : نهان ۴ـ ل : آتشی
۵ـ ل : جهانی سرمست ۶ـ متن از ل ؛ پ : حیات و ۸ـ ل : جام

ل ۱۲

در آرزوی تو شمع را جان به لب است — زان مرده وسوخته چومن روز وشب است
ای شمع رخ تو را دو صد پـروانه — پروانه منم دست تو سوزد عجب است

۴۰۹ پ ، ل ۱۳

چون دیدن آن سرو روان درخواب است — پس ذوقِ دل وراحتِ جان درخواب است
در خواب چو روی دوست می‌شاید دید — بیداریِ بختِ عاشقـان در خواب است

۴۳۴ پ ، ل ۱۴

با روی تو شمع بر فروزد عجب است — باحسن تو دیده برندوزد عجب است
گفتی که زشمع سوخت دستم نـاگاه — خورشیدکه ازشمع بسوزد عجب است

۴۴۴ پ ، ل ۱۵

میلت به‌من ای یار موافق عجب است — مهرت به‌من ای‌نگارصادق عجب است
عـاشق دیـدی[1] در انتظـار معشوق — معشوق در انتظـار عاشق عجب است

۳۸۵ پ ۱۶

ای بی‌خبران شکل مجازی هیچ است — احوال فلك بدین درازی هیچ است
برگیر به عقل پرده از چشم خیال — تا بشناسی کاین همه بازی هیچ است

ل ۱۷

ای زلف به تاب دوست تاب توکه راست — وی لعلِ خوشش برگ عتاب توکه راست
ای چشمش اگر سؤال جان خواهی‌کرد — جز دادن جان دگر جواب توکه راست

۱ـ ل : دیدم

۱۸ ۳۹۰ پ ، ل

لب برلب من نهاد این[1] لطف بس است[2] می گفت که با کُشتهٔ خویشم هوس است[3]
جان زندگیی[4] یافت ز بوی نفَسش معلومم شد که زندگانی نفَس است[5]

۱۹ ل

عشق تو که سرمایهٔ این درویش است ز اندازهٔ هر هوس پرستی بیش است
چیزی‌ست که از ازل مرا در سر بود کاری‌ست که تا ابد مرا درپیش است

۲۰ ۴۳۹ پ ، ل

ای باد مراغه حال‌خویشان چون است وان یار مرا زلف پریشان چون است
خون گشت دلم ز درد نادیدنشان گویی دل نازنین ایشان چون است

۲۱ ۴۶۲ پ ، ل

ترشی‌تو ولیك نکته‌ات شیرین است یك نکتهٔ تو لایق صد تحسین است
چون نکته شنیدم از دهانت گفتم دُرّی که ز کون خر بیفتد این است

۲۲ ۳۹۷ پ ، ل

گفتم که مگر رای تو فرزانگی است رفتیم و هنوزت سرِ بیگانگی است
هر حیله که در تصوّر عقل آید کردیم کنون نوبت دیوانگی است

۲۳ ل

تا هرکست ای شانه نگیرد در دست کوتاه کن از دو زلف آن دلبر دست
دست دگری شکافت ای شانه سرت تو زلف نگار من چه پیچی در دست

۱ـ ل : وین ۲ـ ل : بسی‌ست ۳ـ ل : هوسی‌ست ۴ـ متن از ل ؛ پ : زندگی ۵ـ ل : نفسی‌ست

۴۶۰ پ ، ل ۲۴

تبریز نکو وهرچه زانجاست نکوست مغز ند و[1] مپنـدار تو ایشان را پوست
بـا طبع مخـالفـان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست

۴۰۳ پ ۲۵

ای جـام لب نگار می‌دار به دست با او چوخوش‌آورید این‌کار به دست[2]
بـادا ز لب یـار قدح مـالامـال کاورد به خونِ دل لب یـار به‌دست

۴۲۱ پ ، ل ۲۶

ای حور[3] سرشت هیچ چیزت بد نیست وز حُسن تو ماه را یکی از صد نیست
آن چشمه که حوض کوثرش می‌خوانند گرهست‌دهان توست ورنی[4] خود نیست

۳۹۳ پ ، ل ۲۷

ما را به امید زندگـانی بگذشت دور از رویت دور جوانی بگذشت
با این همد[5] تازه رو وخوش می‌باشم کاخر عمرم به مهربـانی بگذشت

۴۳۳ پ ، ل ۲۸

چون خسته شد از مَنج[6] لب شیرینت خونین[7] شد ازین غم دل‌صد مسکینت
بازار عسل به‌لب چو بشکستی مَنج[8] زد نیش ز رشك بـر لب نوشینت[9]

۱ـ ل : «و» ندارد ۲ـ چنین است در پ (؟) ۳ـ ل : خوب ۴ـ ل : ورنه ۵ـ متن از ل ؛ پ : به این همه ۶ـ متن تق ؛ پ : از رنج ؛ ل : ای دوست
۷ـ متن از ل ؛ پ : دل خون ۸ـ متن از ل ؛ پ : بازار عسل به آب جو بشکستی
۹ـ متن از ل ؛ پ : شیرینت

۲۹ ۴۳۱ پ ، ل

چون زرد[1] شد از رنج گل رعنایت شد رنج خجل ز روی شهرآرایت
دانست که زو دردسری یافته‌ای افتاد کنون به عذر آن[2] در پایت

۳۰ ۴۵۵ پ ، ل

ای آب لطافت و طرب در جویت جان زنده کند نسیم کآرد بویت
ز انگشت نمای عاشقان در کویت ترسم که نشان بماند اندر رویت

۳۱ ۴۵۹ پ ، ل

ای عرصهٔ تبریز زیانت مرساد آسیب زمان به مردمانت مرساد
تو همچو تنی وجان ودل هردو امام[3] دردی به دل و غمی به جانت مرساد

۳۲ ل

این سنگ که از آب روان می‌گردد پیوسته به سان آسمان می‌گردد
نالان همه شب به سان بیماران است سرگردان‌تر ز عاشقان می‌گردد

۳۳ ۴۰۶ پ ، ل

بزم از رخت امشب[4] آفتابی دارد چشم تو به هرگوشه خرابی دارد
لیکن ز لب‌تو کس نمی‌یابد کام جز جام که پیش لبت آبی دارد

۳۴ ۴۴۵ پ ، ل

زلفش سر کبر و سرفرازی دارد زان کشتن عاشقان به بازی دارد
ای‌دل‌توچه می‌شوی‌چنین‌درکارش کار سر زلف او درازی دارد

۱ـ ل : خسته ۲ـ ل : به عذرآن‌کنون زنت ۳ـ ل : تنی جان و دلش مرد و
۴ـ متن از ل ؛ پ «امشب» ندارد

۴۱۲ پ ، ل ۳۵

زلفت که ز ماه[1] تکیه‌گاهی دارد انصاف که خوش‌منصب وجاهی دارد
بربود دلم چه یارمش گفت که او چون عارض‌تو پشت و پناهی دارد

۴۲۵ پ ، ل ۳۶

معشوق من امشبی وفایی دارد کارم ز وصال او نوایی دارد
ای صبح دمی نفَس‌مزن بهرخدا کاینینهٔ طبع من صفایی دارد

ل ۳۷

دل وقت سماع بوی دلدار برد حالش به سراپردهٔ اسرار برد
این‌زمزمه مرکبی‌ست تاروح‌تورا برگیرد و خوش به منزل یار برد

۳۹۵ پ ، ل ۳۸

گفتی‌که سرشکت ز چه معنی خون شد خون نیست ولی باتو بگویم چون شد
در دیدهٔ من خیال رخسار تو بود اشکم چو گذر کرد بَرو گلگون شد

ل ۳۹

با عشق تو دل چو محرم راز آمد با دل در و دیوار در آواز آمد
در اوج توچون‌روح به پرواز آمد آواز آمد که مرغ ما باز آمد

۴۰۰ پ ، ل ۴۰

گفتی[2] غم عشقت همه کس می‌داند این راز گشاده‌ای بدان می‌ماند
ما رازِ تو را فاش نکردیم ولی اشك‌است که‌چون‌آب‌فرو می‌خواند

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : زمانه ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : گفتم

۴۱ ۳۸۲ پ ، ل

گویند فلان سلطنتی می‌راند بهمان بد و نیك ملك نیکو داند
بیهوده به‌ریش خویشتن می‌خندند[1] کاین کار کسی دگر همی گرداند

۴۲ ۳۸۱ پ ، ل

ای دل مطلب دوا ز معلولی چند مشغول مشو به مهرِ مشغولی چند
پیرامنِ آستانِ درویشان گرد باشد که شوی قبولِ مقبولی چند

۴۳ ۴۰۸ پ ، ل

در بزم تو هر که ترکِ هستی نکند از بادهٔ لب‌های تو مستی نکند
در مذهب عاشقی مسلمان نبود با روی تو هر که بُت‌پرستی نکند

۴۴ ۴۴۲ پ ، ل

معشوقه به گرمابه شبی با ما بود ما را ز فروغِ چهره خورشید نمود
گِل برسر گُل می‌زد و من می‌گفتم خورشید به‌گِل کجا توانی اندود

۴۵ ۳۹۸ پ ، ل

عشق تو جوان است و[2] جوان خواهد بود تا هست جهان جانِ جهان[3] خواهد بود
تا در دهن خلق زبان خواهد بود افسانهٔ عشق در میان خواهد بود

۴۶ ۴۰۱ پ ، ل

هر گه که قدح پر از میِ ناب شود از[4] عکس می ناب چو عنّاب شود
آبش لب یار می‌برد[5] نیست عجب با لعل گر آبگینه بی‌آب شود

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : می‌خندد ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جهان جهان جوان ۴ـ **ل** ؛ وز ۵ـ **ل** ؛ می‌بزد

۴۰۵ پ ، ل ۴۷

می بی لب تو طرب نمی‌افزاید خود بی لبت از شراب کاری ناید
ماییم و شراب و سبزه و آبِ روان جزوصل توآن‌چیست‌که درمی‌باید

۴۵۷ پ ، ل ۴۸

زان عهد قدیم چون مرا یاد آید لذّات جهان سر به سرم باد آید
در انجمنی اگر حدیث تو رود از سینه دلِ خسته به فریاد آید

۴۲۰ پ ، ل ۴۹

باد سحری رقص‌کنان می‌آید با مژدهٔ یار مهربان می‌آید
برخیزکه تا برسرِ ره بنشینیم[1] کآواز درایِ کاروان می‌آید

۴۱۰ پ ، ل ۵۰

گفتار خوش و لب چو قندم باید گیسوی دراز چون کمندم باید
گویند که یارِ سرو بالا داری عالی نظرم قدِ بلندم باید

۴۲۸ پ ، ل ۵۱

نی حال دلم یکان یکان می‌گوید وان راز که داشتم نهان می‌گوید
رازی‌که به‌صد زبان بیان‌نتوان‌کرد از نی بشنو که بی زبان می‌گوید

ل ۵۲

گفتا که به ابروم‌که دارم در سر کامشب نفَسی‌کنم به پیش توگذر
سوگند چرا به‌قامت راست نخورد سوگند به‌کج‌خورده‌که دارد باور

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : بنشینم

۵۳ ۳۸۰ پ ، ل

این ملك به مالك ای[1] گدا بازگذار خود را تو به تسلیم و رضا بازگذار
تاکی به چرا وچون[2] دهی عمر به باد ای بنده خدایی[3] به خدا بازگذار

۵۴ ۴۵۲ پ ، ل

شد دوش میان ما حکایت آغاز از هر بُن مویم برآمد آواز
شب رفت حدیث ما به‌پایان نرسید شب را چه‌گنه حدیث ما بود دراز

۵۵ ۴۳۷ پ

بادا چو کمان قامتِ اعدای تو کوز پیچیده درو غم فراوان چون توز
بر دشمن ناقصت مضاعف بادا اندوه تو بر دلم ز مکر مهموز

۵۶ ۴۴۳ پ ، ل

ای‌خواجه بگو[4] چه دیده‌ای باش هنوز زین ره به‌کجا رسیده‌ای باش هنوز
زان جرعه[5] که زان سپهر سرگردان شد یك قطره کجا چشیده‌ای باش هنوز

۵۷ ل

جانا دهنت‌که هست چون چشمهٔ نوش می‌آوردش ظلمت شب در آغوش
آن پنبهٔ پندار که در گوش تو بود پشم آمد و یك باره برون‌کرد زگوش

۵۸ ل

از سبزه شود خرد چو ماه اندر میغ چون رفت خرد ز سر بود لایق تیغ
گر آدمیی میل تو با سبزه خطاست ورزان‌که خری‌سبزه‌زتونیست دریغ

۱ـ متن از ل ؛ پ «ای» ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ : به جزای او ۳ـ ل : خدا را ۴ـ ل : تو خود ۵ـ ل : باده

۳۹۴ پ ، ل ۵۹

در صحبت شانه[1] هست موی تو دریغ — با آینه اتّفاقِ روی تو دریغ
مگذار که باد بگذرد بر زلفت — زیرا که به باد هست بوی تو دریغ

۴۳۶ پ ، ل ۶۰

ای ماه چه قُبّه‌یی ز قدرت عیّوق — اقبال چو عاشق است دادت معشوق
خصم تو چو ناقص است دایم بادا — در صرع و نقرس چو[2] لفیفِ مفروق

۴۴۸ پ ۶۱

می‌آمد و بر گلش پریشان سنبل — برچهره عرق نشسته چون برگ مُل
برعارض همچو گل روان کرده گلاب — وز نازکیَش آب شده لاله و گل

۳۹۲ پ ، ل ۶۲

با روی تو ننگرند عشّاق به‌گل — گل پیش تو نشمرند عشّاق به‌گل
روزی‌که وصالت نرسد ایشان را — آن روز به سر برند عشّاق به‌گل

۴۵۸ پ ، ل ۶۳

دیراست که با غم تو در ساخته‌ام — پنهان ز تو با تو عشق‌ها باخته‌ام
زان با تو نگفته‌ام که هرگز خود را — شایستهٔ خدمت تو نشناخته‌ام

۴۳۲ پ ، ل ۶۴

رنج تو چو رنج خویش پنداشته‌ام — این هفته طرب ز یاد بگذاشته‌ام
گفتی ز چه خاست درد چشم تو بگو — من رنج تو را به دیده برداشته‌ام

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : شاه ۲ـ متن تق ؛ **پ** : نقرص و چو

۶۵ ۴۳۵ پ ، ل

می‌آیم و از شرم چنـان می‌افتم کز زندگیِ خود به‌گمان می‌افتم
بی‌تو غم دل به صد زبان می‌گویم چون روی تو بینم از زبان می‌افتم

۶۶ ل

گفتم چو تو را عاشق شیدا باشم شاید که من دل‌شده تنهـا باشم
گفتا چو مرا میان جان جاکردی آنجاکه تو باشی نه من آنجا باشم

۶۷ ۴۴۷ پ ، ل

وصلت ندهم ز دست اگر جان بدهم کی وصل تو را به ملك خاقان بدهم
جـانـا دلـم آتشکـدهٔ غم بـادا گر خاك درت به آب حیوان بدهم

۶۸ ۴۵۰ پ ، ل

بنشسته بُدیم ما دو[1] شهباز به هم کردیم به‌کوه ودشت پرواز به هم
هریك به رهی دگر برون افتادیم تا خود به‌کجا رسیم ما باز به هم

۶۹ ۴۱۴ پ

هجران دیدیم و درد هجران دیدیم دردی‌که نداشت هیچ درمان دیدیم
چون روز وصال قصّه کوتـاه کنیم شب هـای دراز دردمنـدان دیدیم

۷۰ ۴۶۱ پ ، ل

منگر تو بدان‌که ما به تن مختصریم هرچند که کوتهیـم عـالی نظریم
اینها همه صندوق پر از کرباسند[2] مـا حقّهٔ سر بستهٔ لعل و گهریم

۱ـ متن تق؛ **پ**: بنشسته بدیم ما و؛ **ل** : افتاده‌بدیم چند ۲ـ متن ازل ؛ **پ**: کرباشند

۴۰۷ پ ، ل ۷۱

مولانا قطب‌الدین عتیقی راست :

[1]تا چند بود دل به ریا پروردن — درباده نهم سر پس ازین تا گردن
تا تو برهی ز غیبت من کردن — من باز رهم ز باده پنهان خوردن

لمولانا همام‌الدین فی‌الجواب :

ای عادت تو به باده جان پروردن — می خورکه ملامتت نخواهم[2]کردن
می چون به‌لبت رسد زشرم‌آب شود — پس باده تو را حلال باشد خوردن

ل ۷۲

تا کی رخ دل سوی گناه آوردن — وان میغ سیاه پیش ماه آوردن
تا چند ز آب سرخ درچشم خرد — از بی‌خردی آب سیاه آوردن

۴۲۲ پ ، ل ۷۳

در منزل او[3] وقت خبر پرسیدن — خون‌شد دلم ازبانگ صدا بشنیدن
گفتم‌که کجا توان مر او را دیدن — گفتا که کجا توان مر او را دیدن

۴۱۶ پ ، ل ۷۴

چون نیست مجال روی و مویت دیدن — راضی شده‌ام به خاك کویت دیدن
پُر شد دو جهان ز حسن‌روی تو ولی — اندازهٔ چشم نیست رویت دیدن

۴۲۴ پ ، ل ۷۵

امشب که رسید دوست در منزل من — شدجان ودل ازحضورش‌آب وگل من
آیینهٔ دل یافت صفا از رویش — ای صبح مکن تیره صفای دل من

۱ـ ل بدون هیچ توضیحی این رباعی عتیقی را ضمن رباعی‌های همام آورده است
۲ـ ل : بخواهم ۳ـ متن از ل ؛ پ : در منزلت از

۷۶ ۴۱۸ پ ، ل

ای حلقهٔ مشکین تو دام دل من — محنتکدهٔ عشق تو نام دل من
مشکن دل من که[1] آخر ای دوست مدام — پر بادهٔ عشق توست جام دل من

۷۷ ۴۰۴ پ ، ل

از مه قدحی نهاده[2] بر کف گردون — یاران گه خواب[3] نیست خیزید کنون[4]
ما نیز به کام خود[5] قدح برگیریم — نتوان بودن ز دَور گردون بیرون

۷۸ ۳۸۶ پ ، ل

یك جوهر روشن است جان من و تو — آگه[6] نشود کس از نهان من و تو
ای دوست میان من و تو فرقی نیست — حیفیم من و تو در میان من و تو

۷۹ ۴۵۶ پ ، ل

تلخ است مذاق زندگانی بی‌تو — باد است حدیثِ شادمانی بی‌تو
نتوان به زبان شرح فراقت دادن — حالی‌ست مرا چنان‌که دانی بی‌تو

۸۰ ۴۵۱ پ ، ل

یك نکتهٔ معنی ز همه دنیی به — دنیی چه بود ز جنت المأوی به
شاهی مطلب منصب درویشی جوی — کز هر دو جهان بندگیِ مولی به

۸۱ ۳۸۹ پ ، ل

از باغ ارم گوشهٔ درویشان به — درویش ز چشم این و آن پنهان به
در جَیب کشیدیم سر و آسودیم — سر درکشی از سرکشیِ سلطان به

۱ـ ل : نه ۲ـ ل : نهاد ۳ـ متن از ل ؛ پ : چو خراب ۴ـ ل : اکنون ۵ـ ل : دل ۶ـ ل : واگه

۴۱۵ پ ، ل ۸۲

تُرکم چو کمـان ابروان کرد به زه تیر مژه انـداخت ازان برکِه و مِه
چون دیدکه موی‌خواهدآن[1] ترك‌شکافت هنـدو بچـهٔ زلف تـو پوشید زره

۴۳۸ پ ، ل ۸۳

ای طبع تو را جان لطیفان بنده ساز تو مزاج طبع را سازنده
درخدمت‌توهمه‌چو[2] چنگ‌استاده وز غایت شرم سر به پیش افکنده

۴۴۶ پ ، ل ۸۴

بـا شمـع چو گـرم شد سرِ پروانه با[3] شمع بسوخت خویشتن مـردانه
شد درسرشمع وشمع را شب همه شب از سوختـن خویش بدو پروا نه

۴۹۹ پ ، ل ۸۵

ای دل تو ز همنشین دگرسان گردی با هرچه نشینی به صفت آن گردی
پیوسته چوگِردِ زلفِ خوبان گردی این مایه ندانی که پریشان گردی

۴۴۹ پ ۸۶

اینت نرسدکه برتنم رشك بری زیراکه بَرو رشك برد ماه وپری
ای روی‌تو برده‌آب‌گلبرگ طری سبحان الله ز گل بسی خوبتری

ل ۸۷

ای همنفَسان شده‌ست وصلم سپری وقت است که آغازکنم نوحه‌گری
در پردهٔ شب دمی نوا یـافته بود کارم ز لبت کرد سحر پرده دری

۱ـ متن از ل ؛ پ : از ۲ـ ل : بزم توست ۳ـ ل : بر

۸۸ ۴۲۶ پ ، ل

ای صبح که آهنگ به‌خونم داری — از باد دلِ مـرا چه می‌آزاری
داری نفَسی سردتر از یخ امشب — تو زادهٔ خورشید نه‌ای پنداری

۸۹ ل

معشوق ز ذوق بـادهٔ گلنـاری — در ساختـه بود دوش با بیداری
ز اشکم براو شیشه حدیثی می‌راند — می‌داد دران حدیث شمعش یاری

۹۰ ۴۵۴ پ ، ل

ای منزل دوست خوش هوایی داری — فریـاد کـه بوی آشنـایی داری
من‌خاك تو را چو سرمه در دیده‌کشم — زیرا کـه نشانِ کف[1] پـایی داری

۹۱ ۴۴۰ پ ، ل

هرگه که گذر کنم بر آبِ صافی — وز شوق نظر کنم در آبِ صافی
چندان گریم که آبِ صافی گردد — ازخون دو چشم من شرابِ صافی

۹۲ ۴۲۷ پ ، ل

ای نی تو نه همچو من پریشان‌حالی — بی درد بـرین[2] صِفت چرا می‌نالی
گیرم که منـم ز غصّه‌ها مالامال — آخر نه تو داری اندرونی خالی

۹۳ ۴۳۰ پ

ای عاشق رخسار تو چون ما خیلی — خود نیست به عاشقان دلت را میلی
کس نیست ز عاشقان به‌زندان لبت — گرزان‌که لبت چنین کند واویلی

۱ـ ل : نشان از کف ۲ـ ل : بدین

ل ۹۴

جان منی ای نگار و سلطان منی سلطـان منی ولی به فرمان منی
هم سرو روان هم مه تـابان منی کوتـاه کنـم حدیث جانان منی

۴۶۹ پ ۹۵

ای باد اگرش خوش دل و تنها بینی و او را هوس این دل شیدا بینی
گویش تو بدان نشان که دی می گفتی کاحوالِ تو چون است بیا تا بینی

۳۸۳ پ ، ل ۹۶

یك[1] رنج تحمّل کنی از صد برهی چون نیك شوی ز صحبتِ بد برهی
چون[2] نفس تو با توهیچ کس را بدنیست[3] فارغ شوی از بدی گر از خود[4] برهی

۴۲۹ پ ، ل ۹۷

ای نی‌که به ناله غم همی فرسایی وز[5] نغمهٔ خوش طرب همی افزایی
ببریده‌ای از شکر ازان می‌نالی وین‌طرفه‌که بی‌شکرشکر می‌خایی

۴۲۳ پ ، ل ۹۸

گه ره زن و گاه رهنمون می‌آیی[6] گاهی ز درون گه ز برون می‌آیی[6]
هر لحظه به‌کسوه‌یی[7] برون می‌آیی آگه نشود کسی که چون می‌آیی

۱ـ متن از ل ؛ پ : یکی ۲ـ ل : جز ۳ـ متن از ل ؛ پ : نقش تو با هیچ‌کسی زاید نیست
۴ـ متن از ل ؛ پ : که از بد ۵ـ متن از ل ؛ پ : وان
۶ـ متن از ل ؛ پ : مایی ۷ـ ل : به‌کسوتی

کتاب

مثنویات

کتاب مثنویات[1]

ای وجودت به ذات خود قایم — ذات پاك تو قایم و[2] دایم
اوّل و آخر و قدیم و عظیم — خالق و رازق و کریم و رحیم
ظاهر و باطن و غفور و ودود — قادر و کاینات را معبود[3]
حیّ و قیّوم و مُبدِعِ اشیا — ای ز فیض تو شبنمی دریا
واحدِ[4] بی‌شریك و همتایی[5] — عقل بخشیّ و دین و دانایی
می‌نماید به بندگانِ سعید — فضل و تأییدِ تو رهِ توحید
یافت از لا الهَ الّا الله — جان ز ظلمت به نور وحدت راه
لا بُتی بر رهِ نظر نگذاشت[6] — نقشهای خیال را برداشت
چون ز بت[7] پاك کرد ره را لا — شد به الله رهنمون الّا
لا و الّا به رهبری یارند — گرچه با هم مخالفت دارند
کَرَمِ حق چو می‌کند احسان — می‌شود حرف[8] رهبرِ انسان
گرچه احسانِ حق فراوان است — بهترین نورِ[9] عقل و ایمان است
ای دل از نور حکمتت بینا — آگه از سرّ جاهِدُوا فینا
جسم را قدرت[10] تو جان داده — عقلِ ره بینِ کاردان داده
تن توانا ز جان و جان از عقل — عقل از ایمان ز[11] توست این همه فضل

۱ـ عنوان در **پ** «کتاب المثنویات» است ؛ در **ل** جای عنوان سفید مانده است
۲ـ **ل** «و» ندارد ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : موجود ۴ـ **ل** : واحدی ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : و بی‌همتاست ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** : بگذاشت ۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : شب
۸ـ **ل** : خوف ۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نور و ۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** : قوت
۱۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** «ز» ندارد

نور ایمان چو شمعِ جان آمد[۱] لفظ توحید بر زبان آمد[۱]
ای به‌حکمت زمُدرکات حواس علـم معقول را نهـاده اساس
حس رساند به عقل و[۲] ماند باز نیست[۳] از صورتش مجال جواز
داده‌ای عقـل را تو دانـایی نفسهـا را ازو تـوانایـی
می‌نمـاید به نوع انسان راه وز فنون حِکم کند آگـاه
مرشد عـالم معـانی اوست مُخبر از آب زندگانی اوست
می‌رود پیش و[۴] ره روان با او ذکرشان لا الـهَ اّلا هُو
تـا به جایی رسند[۵] کز انوار خیره گردد عقول را ابصار
انبیـایی[۶] کـه ره نمایـانند بـا صفـات تـو آشنـایانند
بندگـی را همـه کمر بسته دیده از مـا سِواك بر[۷] بسته
می‌کنـی ره نمـایِ راه روان چون خرد باز ماند از طیران
عقل مرغی‌ست فکر بال وپرش هست ازان سوی آسمان‌گذرش
لیك اصحاب وحی خود دگرند کز مقامات عقل می‌گذرند
انبیا از تو یافتند این سیر به عز ازیل‌کی رسد اَنَا خَیْر[۸]
خاکیان را شرف تو بخشیدی این‌طرف وان‌طرف توبخشیدی
چون ز نورت[۹] منوّر آمد خاك شد کثیفی لطیفـتر ز افلاك
به گروهی ز خاکیان شریف دادی از علم و معرفت تشریف
قـربتـی یـافتند از حضرت که بَران می‌برد مَلك[۱۰] غیرت
چون که انّی قَریب بشنیدند خویش را از مقرّبان دیدنـد

۱ـ ل : آید ۲ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۳ـ متن از ل ؛ پ : چیست
۴ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۵ـ متن از ل ؛ پ : رسید ۶ـ ل : انبیا را
۸ـ ل : در ۸ـ متن از ل ؛ پ : آن خیر ۹ـ ل : ز روحت ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : فلك

با تو لفظ خطاب می‌گویند / وانچه می‌باید از تو می‌جویند
بـاز در عزّتت چو می‌نگرند / خویش را نیك دور می‌شمرند
او و هو[۱] بر زبان همی رانند / ادب خود درین همی دانند
گاه او گه تو گوی ای ذاکر / زان‌که هم‌باطن‌است و[۲] هم‌ظاهر
اوست موجود جاودان بـاقی / وز وجودش جهان جـان باقی
هستیِ ممکنـات ازو پیـدا / گشت چون نقش موج بردریا
نقش این موجهایِ هست نمای / قـایم آمد به بحر موج افزای
او تواند به خاك جان دادن / دانش و لهجه و بیان دادن
صورت جان نمـاید از بدنی / آب حیوان گشاید از دهنی
قطرهٔ آب کاصلِ انسان است / مظهر لطف صُنع یزدان است
مُبدعـی عـالمی[۳] تـوانـایی / که ز یك قطره ساخت دریایی
مُبدِع الروح مُنشیء الانسان / مُظهِر العلم فیهِ و العِرفان
پرورش داده حکمتش جان را / نعمتش نوعهـای حیوان را
نعمت آرزو چو داد به مـا / گشت ازان قدرِ نعمتش پیدا
آرزو شد خلاصـهٔ نِعمَتش / داد[۴] بی‌آرزو به مـا کَرمش
چون توان‌کرد شکراین‌نعمت / گشت[۵] پیدا ز قدرت وحکمت
عـاجز آمد[۶] روان بیننده / ز آفرینهـا بـر آفرینـنده
غـایت ذکر ره روان یاهوست / صوت‌وحرف‌بشر نه[۷] لایق‌اوست
زین نمط نیك کرده است بیان / به یکی بیت بی‌نظیرِ جهـان
لا و هو زان سرایِ روزبهی / باز گشتند جیب و کیسه تهی

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : روز هو ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : مبدع عالم ۴ـ **ل** : داده ۵ـ **ل** : گشته ۶ـ **ل** : آید ۷ـ **ل** : چه

که شناسد خدای را جز او — وجهَه ما رآهُ الّا هو
عقل نورش چو بر نمی‌تابد — حس جمالش چگونه دریابد
[1]از جلالش نشان نداد کسی — پرتوی از جمال اوست بسی
ای خردمند کردگار پرست — به‌خردچون‌رسی‌دروچون‌هست
عقل کل شبنمی ز بحر قِدَم — زنده جانها به فیض آن شبنم
کاینات از صفات او خبری ست — صبحدم ز آفتاب او اثری ست
عقل‌کُل نکته‌یی‌ست ازسخنش — نفسِ کُل‌میوه‌یی‌ست ازچمنش
نه دل از ذات او نشان دارد — نه به خود هرگز این گمان دارد
آفرید آفریدگار حکیم[2] — هشت گردون میان عرش عظیم
و آفریده‌ست کُلّ ما فیها — حَیَّرَ العقلَ صنعُ بانیها
هست ممکن‌که صدهزارجهان — باشد او را ز عقل و دیده نهان
کی بدان عقلِ کس بیابد[3] راه — علمِ او ره برد تعالی الله
هست آثار قدرتش زان بیش — که کند فهمْ عقلِ دور اندیش
کشتی فکر مردم دانا — کی رسد با کنار ازین دریا
پیش دریای حکمت یزدان — قطره‌یی نیست دانش انسان
وین قَدَر نیز هم فراوان است — شکرفضلش نه حدّانسان است
عجز از شکر نعمتش شکر است — عاجزان‌را زشکر این عذراست
شکر او هست نعمت وافر — شکرِ آن واجب‌است برشاکر
پس نیاید نهایتی پیدا — شکرِ انعامهای مُنعِم را
[4]جان ما را ز عشق جانی‌هست — نه زبان نیز هم بیانی هست

۱ـ ل این بیت و سه بیت بعد را ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ : حجیم ۳ـ ل : گر به‌آن عقل‌کس نیابد ۴ـ ل این بیت و سه بیت بعد را ندارد

سخنی بی حروف و بی آواز / واصف بی نیاز بنده نواز
گر معین است از کلام تمام / قاصر آمد ز وصف ذوالا نعام[1]
محسنِ محسن آفرین است او / برتر از وصف آفرین است او
ره به علمش نیافته ست کسی / گرچه تقریر می‌کنند بسی
وصف ادراك خویش می‌گویند / همه دورند ازانچه می‌جویند
لیس شیء[4] کمثلِه می‌خوان / جان به توحید زنده می‌گردان
اهل توحید جمله می‌دانند / که خداوند هست بی‌مانند
در مثالی اگر خردمندی / ره نمایی کند به فرزندی
یا به شخصی که ازجهان صُوَر / نکند[2] عقل او ز ضعف گذر
تا ز صورت بَرد به معنی راه / شود از سرِّ این سخن آگاه
کی بود زان سخن غرض تشبیه / مذهب عقل نیست جز تنزیه
آدمی ز آفتاب و از دریا / عظمت دید و فیض و نور وعطا
ننگ[3] چشم ضعیف کاین همه دید / حیرت آمد درو ز ضعف پدید
گفت بهر خدای عزّ و جل / درصُوَر مثل این دونیست مثل
هست این عذر اهل همّت پست / خنك آن جان که زین خیال بجست
به که نام مثال خود نبریم / وز خیال و مثال درگذریم
ره به او چون نیافته ست خیال / می‌کند بت پرستیی[4] به مثال
عزّتش خود مجالِ آن ندهد / وهمِ ما را که گام پیش نهد
بازِ جان در هوای او پرواز / کرد و ازعجز سرنگون شد باز
عقل در راه او رسیده به جان / نام دانسته و ندیده نشان

۱ـ متن تق ؛ **پ** : ذوا الانعام
۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : بکند
۳ـ **ل** : پیك
۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : بت‌پرستی

گر شود کاینات جمله زبان — می‌کند تا ابد همیشه بیان
وصف ذاتت که هست نامحصور — عاقبت معترف شود به قصور
چون سخن را به بن[1] رسانیدم — نطق را عاجز از بیان دیدم
غایتم حیرت است و خاموشی — شستن تخته و فراموشی
ای منزّه ز هرچه ما دانیم — وی مقدّس ز هرچه ما خوانیم
ای تن ما ز خاك بخشیده — خاك را جان پاك بخشیده
خاکیان را زبان تو بخشیدی — عقل و فهم و بیان تو بخشیدی
تا به ذکرت گشاده‌اند زبان — ذکرشان پر ز عطرکرده[2] دهان
هریکی‌رابه‌حدّ[3]خودذکری‌ست — لایق فهم خویشتن فکری‌ست
هر یك از عجز می‌زند نفَسی — کی بود لایق تو وصفِ کسی
کوزه‌یی چون زنند در دریا — قُلقلُی زان همی شود پیدا
قلقلش وصف سینهٔ خویش‌است — شرح بحرمحیط ازان بیش‌است
وای بر واصفان ز گویایی — گر تو بر ناطقان نبخشایی
بخش یا ذا الجلال[4] والاکرام — گنه بندهٔ ضعیف همام
رحمتی کن بَرو و یارانش — عفو کن با گناه کارانش

در نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلوات‌الله و سلامه علیه[5]

هرکه ره با دلیل پیماید[6] — گرچه زحمت کشد بیاساید
ز آفتِ ره کسی خبر دارد — که قدم در پیِ نظر دارد

۱ـ ل : به این ۲ـ متن از ل ؛ پ : کرد ۳ـ متن از ل ؛ پ : به ذکر
۴ـ متن از ل ؛ پ : یا ذوالجلال ۵ـ در این مثنوی پ جای عنوانها را سفیدگذاشته از این رو عنوانها همه از ل است ۶ـ متن از ل ؛ پ : بنماید

هرکه بی همرهی رود به سفر — یابد اندر سفر عذاب سقر
تا نباشد تو را رفیق شفیق — ره مرو ذاك فی‌الطّریقِ طریق
چون مسافر رسد به امن آباد — رنج راهِ خودش نیاید یاد
شرح راه زمین بیان کردم — گِردِ معنیّ و راهِ آن گردم
بی دلیلی نبود حق پیدا[1] — کی رسد عقل آدمی آنجا
انبیا هادیان این راهند — کز بد و نیك راه آگاهند
ره نمایان خلق ایشانند — پیشوایان نوع انسانند[2]
سرِّ ایشان علیهمِ الصّلوات — هست باحق همیشه در خلوات
چشم را پرتوی همی باید — گرنه[3] تنها ازو چه کار آید
عقل را نیز در رهِ باری[4] — می‌دهد نور انبیا یاری
نور ایشان چو صبح صادق بود — بعد ازان آفتاب روی نمود
خاتمُ الانبیا وَ[5] افضلُهُم — مُقتدی الاولیا وَ[5] اکملُهُم
مصطفی و محمّد و احمد — خوانده بر نور او عقول[6] ابجد
نورِ او بود اوّلُ الانوار — جانِ او گشته مخزنُ الاسرار
برگزیده عنایتِ قِدَمش — آسمان بوسه داده بر قَدَمش
از لطافت تنش روان گشته — آب از انگشت او روان گشته
سرِ انگشتِ آن نذیر بشیر — کرده پستان خشك را پر شیر
آمده سنگ ریزه در تسبیح — در کفَش همچو ذاکران فصیح
خاك[7] لشکر شکن ز بازویش — که ز دست خداست نیرویش
بی‌غروب آفتاب دولت او — انس و جن مفتخِر به ملّت[8] او

۱ـ ل : به‌نور حق بینا ۲ـ ل : خلق‌ایشانند ۳ـ ل : ورنه ۴ـ متن از ل ؛ پ : یاری ۵ـ ل به جای « و » « ء » دارد ۶ـ متن از ل ؛ پ : عقیل
۷ـ متن از ل ؛ پ : ز خاك ۸ـ متن از ل ؛ پ : مفتخر علت

نـامِ او متّصل به نـام خدا / زو کـلام خدا رسیـده به ما
اوست مقصود و کاینات طفیل[۱] / اوست سلطان[۲] و دیگران سرخیل[۳]
نـام او ذکر اهل معنی شد / سکّهٔ نقد دین و دنیی شد
زو زمین شد چو آسمان پرنور / منزل خاك شد جهان سرور
زبـدهٔ کاینـات او را دان / بحر آب حیـات او را دان[۴]
مالك[۵] الملك در نوشت زمین / بهر محبوب خود رسولِ امین
دید اطراف مشرق و مغرب / نـاگذشتـه ز مکّه و یثرب
گفت ملکی که حق مرا بنمود / امّتـم را شود مسخّر زود
ره نمایـان که پیش ازو بودند / در جهـان معجزات بنمودند
گشت درباد و آب و آتش و[۶] خاك / ظاهر آثـار آن نه در[۷] افلاك
مصطفی کرده[۸] ماه را به دو نیم / معجزش همچو خُلق اوست عظیم
اظهـر معجـزات او قرآن / هست گنج فوایـد دو جهان
بحر عذب است[۹] و گوهر معنی / زو تـوانگـر ایمّهٔ دنیـی
آفتـابِ سپهـرِ دانـایی ست / عقل را یار و[۱۰] نور[۱۱] بینایی ست
ظلمت کفر از جهان برداشت / [۱۱] زنگ از آیینهٔ زمان برداشت
[۱۲] هر که بود از عرب سخن پرداز / عاجز آمد ز مثل این اعجاز[۱۳]
وان که انصاف داد و سر بنهاد / دست ایمـان درِ دلش بگشاد
گفت از بهـر اشرف انسان / حرمش کانَ خُلقُهُ[۱۴] القرآن

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : وطفیل ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : مقصود ۳ـ **ل** : چون خیل
۴ـ **ل** : خوان ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : ملك ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** : دریادوات و آتش
۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : گشت آثار آن درین ۸ـ **ل** : کرد ۹ـ متن تق ؛ **پ** : عدن است ؛ **ل** : عدل است ۱۰ـ **پ** «و» ندارد ۱۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نور و
۱۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است ۱۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : ازان مثل بنگاشت ۱۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : حلیفه

بـود پیش از رسول در عـالم ظلمتِ[۱] جهل وکفر هردو به‌هم
[۲]چون برآمد ز شرق لم یزلی آفـتـاب عنـایت ازلـی
نور ایمـان و علم پیدا شد چشمِ[۳] دل زین دو نور بینا شد
دین حق گشت در جهان پیدا هکـذا هکـذا و الّا لا
علم و حلم و وفا و عدل و کرم ورع و مـردمی[۴] علوّ[۵] همـم
فضل یزدان به مصطفی بخشید زو نصیبی به اولیـا بخشیـد
بود سلطان و رو به فقر آورد بـا نبوّت به فقر فخر آورد
آدمی را که هست جانِ[۶] جهان زندهٔ جاودان به او شد جان
نور او را گذر بـه آدم[۷] بود نفْس آدم ازو مکرّم بـود
شد به آن نور آدم خـاکی قبلـهٔ قدسیـان افـلاکـی
سر نهـادند قدسیان بر خاك پیش جدّ مخـاطَبِ لـولاك
[۸]این کـرامت خلیفـهٔ اول یـافت از نور احمد مرسل
طیبه[۹] شد نام آن خجسته مقام که درو یـافت مصطفی آرام[۱۰]
بر سر هرزمین که کرد گـذر شرف خـاك داد بـر عنبر
که[۱۱] قسم یـاد می‌کند یزدان به قدمگـاه دوست در قرآن
آرزومنـد روی اوست بهشت به تقاضای بوی[۱۲] اوست بهشت
چون درآمد[۱۳] به جنّة المأوی برد سر[۱۴] زیر سایه‌اش طوبی

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : ظلمت و ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : چشم و ۴ـ **ل** : مردی و ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : علو و ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جان و ۷ـ **ل** : برآدم ۸ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد
۹ـ متن تق ؛ **پ** : طینه ۱۰ـ **ل** به جای این بیت بیت زیر را دارد :
طیبه شد پر ز نور از قدمش چون شدی بی‌نصیب ازکرمش
۱۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** :گر ۱۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : روی ۱۳ـ **ل** : آید ۱۴ـ **ل** : سر برد

کوثر آب حیات را گوید خنك آبی که رخ بدان شوید
گر به رضوان جمال بنماید جاودان جان او بیاساید
شوق جنّت به خادمش سلمان[۱] غالب آمد ز شوق او به جنان
[۲]شب معراج چون که دید بهشت اثر خویش در بهشت بهشت
جبرییلش چو داد[۳] آگاهی شب معراج و[۴] کرد همراهی
در حرم بود پیش بیت حرام که خلیل و حبیب راست مقام
بنده را برد[۵] فضل مَنْ اسری[۱] از حرم تا به مسجد اقصی[۱]
بعد ازان گشت بر بُراق سوار جبرییل امین رفیقش و یار[۶]
هردو زانجا به آسمان رفتند زین جهان سوی آن جهان رفتند
سِدره شد منتهای سیرِ مَلَك[۷] مصطفی شد برون ز هفت فلك
بیشتر زان نبود حدّ بُراق یافت از حضرتش بُراقْ فراق
جذبهٔ حق بُراقِ جان آمد جان به درگاه بی‌نشان آمد
نور حق یار شد محمّد را به احد ره نمود احمد را
بنده را نور کردگار جهان مدد چشم گشت و گوش و زبان
دید و بشنید و گفت لا اُحصی اَنتَ تُثنی[۸] عَلیكَ ما تُثنی
مَحرم رازهای ما اَوحی[۹] کس نیامد مگر رسول خدا
شاه شاهان دین و دنیی اوست آفتاب جهان معنی اوست
گشت انوار او جهان آرای دوستانش نجوم راه نمای[۱۰]

۱ـ متن از ل ؛ پ : رضوان ۲ـ ل این بیت را ندارد ۳ـ ل : داده
۴ـ ل «و» ندارد ۵ـ متن از ل ؛ پ : بود ۶ـ متن از ل ؛ پ : جبرییل و من و رفیقش یار ۷ـ متن از ل ؛ پ : فلك ۸ـ متن از ل ؛ پ : یعنی ۹ـ متن از ل ؛ پ : اوحا ۱۰ـ در ل از اینجا تا آغاز قسمت « در وصف عشق » یعنی چهل و نه بیت که در وصف خلفای چهارگانه و فرزندان حضرت علی ع ودو عم و یاران پیامبر ص است حذف شده است

در وصف خلیفهٔ اول[1]

پیشوا یار غار او صدّیق — آن رسیده به عالم تحقیق
برگزیده رسول و یزدانش — اَرجحی گفته بهر ایمانش
گفت از بهر قوّت از غفّار — ثانیَ اثْنَیْنِ اِذْهُما فی‌الغار
پشت بر عالم فنا کرده — رو به سلطان انبیا کرده
مرده از حرص و از هوای بدن — زنده‌زایمان‌وعقل‌وخُلق‌حَسَن
از سخن در معانی افزوده — محض ایمان وعقل وجان بوده
در ره دین بباخت دنیی را — رازقش داد گنج معنی را
زبدهٔ صادقان عالم اوست — همدم شاه نسل آدم[2] اوست
از سکوت و سکون و افعالش — گشت روشن کمال احوالش

در وصف خلیفهٔ دوم[3]

بعدازان چون خلیفه گشت عمر — شد جهان گیر دین پیغمبر
داد تأیید قادرش یاری — در جهان گیری و جهان داری
کرد اظهار دین مصطفوی — بود خورشید ملّت نبوی
نفس را در فلک رسانیده — دیو را سایه‌اش رمانیده
چون دلش شد به نور حق بینا — شد زبانش به ذکر حق گویا
دید در طیبه بر سر منبر — در نهاوند حیلت لشکر
به حَیل ره نمود[4] ساریه را — تا رهانید اهل بادیه را

۱ـ این عنوان را مصحح افزود ۲ـ قرائت دو واژهٔ «نسل آدم» تقریبی‌است زیرا در اصل محو شده‌اند ۳ـ این‌عنوان را مصحح افزود ۴ـ متن تق، پ: نموده

نفس را کرده احتساب نخست تا ازو آمد احتساب درست
بود سلطـان و فقر می‌ورزید بر در عـاجزان همی گردید
عدل او گشت در جهان مشهور که شد از عدل او جهان معمور

در وصف خلیفهٔ سوم[1]

چون عمر شد روان به دارسلام گشت عثمـان خلیفة الاسلام
نـاصر ملّت محمّد بـود نـاشر سنّت مؤیّد بـود
بهُدَیٰ[2] اللهِ عینُهُ قَرَّت[3] مَن بِهِ عزَّ نَفْسُهُ اغْبَرَّت
مأمن خلق بود همچو حَرَم ذاتش آراسته به خلق و کرم
شرم وحلمش چو علم وعقل تمام داده دین‌را به خُلق وعدل نظام
سخنش همچو خُلق بودی نرم کَرمش بر زبان فکندی شرم
قـامعُ الکفر دافعُ الطُّغیـان رافعُ الشَّرع جامعُ القرآن
تازه رویش چوگل به‌آب‌حیات پرورانیده[4] در حیـا به حیات
مَلَکی بـود آدمی پیکـر بهـره‌اش داد خوی پیغمبر
بیشتر آن خـلاصـهٔ ایّام روز و شب در صیام بود و قیام
ز آفتـاب نبوّتش به دو نور گشت بیت‌الحزن سرای سرور

در وصف خلیفهٔ چهارم و فرزندان او و دو عم و یاران پیامبر ص[5]

چون به‌جای نبی علی بنشست اهل اسلام را قوی شد دست

۱ـ این عنوان را مصحح افزود ؛ جای آن را در **پ** سفیدگذاشته‌اند ۲ـ متن تق ؛ **پ** : یهدی ۳ـ متن تق ؛ **پ** : قوت ۴ـ متن‌تق ؛ **پ** : بورانده ۵ـ این عنوان را مصحح افزود

اسد الله خلیفهٔ فاضل — مرشد خلق عالِم عامل
قدوهٔ اهل دین علیّ ولی — قدر او همچو نام خویش علی
حیدر صف شکن سوار دلیر — بُرده شمشیر او مهابت شیر
ذوالفقارش چو اژدها خون ریز — هم‌نبردش نبرده جان به گریز
یافت جانش ز فضل حق نیرو — داد جان قوّت دل و بازو
در خیبر به قوّتِ جان کند — آن به نیروی جسم نتوان کند
یافت از آفریدگار جهان — مردی و مردمیّ و علم و توان
گشت مشهور درجهان به‌کَرم — بود بحر علوم و دین و حِکَم
خواند او را دلیل جان و خرد — دَرِ علم[1] خود و برادر خود
زَهرهٔ باغ دولتش زهرا — پای بوسِ کنیزکش جوزا
ثمر آن زَهَر حسین و حسن — روحشان مشترك میان دو تن
بر روان نبی علیه سلام — و اهل بیت و چهار یار عظام
بر حسین و حسن دو پاك نسب — منبع حسن خلق[2] و کان ادب
بر دو عمّ نبی یکی عبّاس — وان دگر حمزه‌مردشوکت وباس
بر روان مهاجر و انصار — دوستانِ محمّدِ مختار
باد پیوسته نور حق نازل — مؤمنان را نصیب ازو حاصل
تا جهان است دولت دین باد — بر زمین پنج نوبت دین باد
زان‌که ازدین مصطفاست‌جهان — تازه‌چون‌تن‌زجان‌وجان‌زایمان[3]

در وصف عشق

ذوقِ[4] وجد وسماع وجان بازی — هست در قوم ملّت تازی

۱ـ متن تق ؛ **پ** : در علوم حذف نسخهٔ **ل**
۲ـ متن تق ؛ **پ** : حسن و خلق
۳ـ پایان
۴ـ **ل** : ذوق و

زان‌که ایشان ز دل خبر دارند / با نشاط از شراب اسرارند
عاشقانِ حبیبِ معبودند[۱] / مخلصان چون ایاز[۲] محمودند
ساقیا باده ده حریفان را / گرم کن مجلسِ ظریفان را
نه شرابی که آن شر انگیزد / فتنه‌یی ناگهان برانگیزد
آفت عقل و دین و دانایی / مستیش را نتیجه رسوایی
باده‌یی کان به کام جان نوشند / نخرندش به سیم و نفروشند
قوّت جان عابدان زان می / دولت حسن شاهدان زان می
سینهٔ عاشقانْش خُمخانه / دهن عارفانْش پیمانه
روحِ راحت رسانِ روح افزا[۳] / روح را مایهٔ فتوح افزا[۴]
مستیش به بسی ز هشیاری / خواب آن خوبتر[۵] ز بیداری
غفلت آرد ولی ز شهوت و آز / بی‌خبر دارد از جهان مجاز
[۶]اگر از دور دختر انگور / بشنود بوی آن شرابِ طَهور
مست گردد چنان که از مستی / هیچ یادش نیاید از هستی
جز به رندان فقر آن ندهند / جرعه‌یی‌زان به‌خسروان‌ندهند
در خرابات فقر رندانند / کز نظرهای خلق[۷] پنهانند
خورده‌ازدست دوست‌جام‌شراب / رسم و بنیاد حرص‌کرده خراب
مست از می خراب از ساقی / فانی از خود به عشقِ او باقی
عشق ابری ست آب حیوان بار / بر دل عاشقانِ خوش گفتار
زنده گردد ز آب حیوان دل / چون ز باران نوبهاری گِل
دل چو یابد حیات جاویدان / اثری نیز هم دهد[۸] به زبان

۱ـ متن از ل ؛ پ : محبوبند ۲ـ متن از ل ؛ پ : ایاز و ۳ـ ل : روح وراحت رسان و روح افزای ۴ـ ل : فتوح افزای ۵ـ ل : نیز به ۶ـ ل این بیت و بیت بعد را ندارد ۷ـ ل : کز نظرها چوگنج ۸ـ ل : رسد

هرچه دل رانْد بر زبان قلم — هست از آثـار عشق در عالم
این نمط را سخن که می‌رانم — لایـق عشق نیست می‌دانـم
سخنی بس بلنـد می باید — تـا که تقریر عشق را شاید
وان نه اندازهٔ زبان من است — که بسی برتر از بیان من است
لیك چون کردم این سخن آغاز — هم برآرم به قدر خویش آواز
پادشاهی که وصف اوست قِدَم — مُبدِع کاینـات شد ز عـدم
بی‌نهایت جمال او چو جلال — عقل کل را نبوده است مجال
کاورد در نظـر جمالش را — یـا[1] تصوّر کنـد مثـالش را
لایق روی اوست هم نظـرش — خود ندیده‌ست دیدهٔ دگرش
کی بَرد بهره دیده‌یی[2] ز لقا — تـا نگردد به نور او بینـا
یافت[3] نوری که چشم[4] آن نوراست — دولت ناظری که منظور است
به‌حقیقت چو بنگری ای‌دوست — گفت غیر مراد او هم اوست[5]
[6]سخنش جز به او نمی‌زیبد — عشقِ او هم به او همی زیبد
به گروهی ز بندگـان لطیف — داده است از یُحِبُّهُم تشریف
جان ایشان چو کرد آینه‌وار — پرتوی از جمـال او اظهار
دوست‌جانی دگر به‌جان بخشید — تا به آن جان محبّتش ورزید
سرّ این حـال عاشقان دانند — که یُحِبُّونَهُ به جان خوانند
بود پیوند حسن و عشق به هم — از ازل تـا ابد نگردد کـم
جاودان است حسن در اظهار — هست ازو گرمْ عشق را بازار

۱ـ **ل** : تا ۲ـ **ل** : دیده بهره‌یی ۳ـ **ل** : تافت ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جسم
۵ـ **ل** به جای این بیت بیت زیر دارد :
داشت از بهر عکس آینه دوست — کیست غیری مراد او هم اوست
۶ـ متن این بیت و دو بیت بعد از **ل** ؛ **پ** آنها را ندارد

عشق ازسلطنت به یك چوگان کرد نُه گوی آسمان گردان
گویها شد ز نور بینایی گرم رَو تر ز هر توانایی
گشت معلوم کآسمان در چرخ آمد از شوق اختران برچرخ
عشق خورشیدِ عالمِ جان است جاودان ظاهرو دَرَفشان‌است[1]
جان چوشدآفتاب‌عشق‌پرست[2] بنهد شمعِ عقل[3] را از دست
در جهانی که نور جاوید است دیده‌فارغ‌زماه و[4]خورشیداست
عشق جان است و[5]کایناتش تن جمله[6]اجزایِ تن ازو به‌سخن
عشق شاه است و[7]بارگاهش دل دلِ چون[8] گلشنش بود منزل
دل به انوار معرفت روشن دار و ز[9]اخلاق‌خویش‌چون‌گلشن
تا زنَد عشق در دلت خرگاه که به گُلخن فرو نیاید شاه
عشق را با دلی بود پیوند که نیاید ز آب و گل در بند
عقل را هست پیشه معماری می‌کند سعی در جهان داری
هرچه در سالها نهد بنیاد عشق در یك نفَس دهد برباد
هر درختی که عشق جنباند میوه بر شاخ او کجا ماند
عقل آموزگار جان آمد عشق فارغ ازین و آن آمد
چون کند شهریار عشق شکار عقل و جان را کجا دهد زنهار
حسن از عشق آتشی افروخت که پروبال‌عقل‌جمله[10] بسوخت
عقل و علم و عبادت و تقوی بنمایند راه با دعوی
عشقِ دعوی شِکَر[11] همی باید تا به معنیت راه بنماید

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : درافغان است
۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جان‌خورشید آفتاب پرست
۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : سخن شمع و عقل
۴ـ **ل** : ز نور
۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد
۶ـ **ل** : همه
۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد
۸ـ متن از **ل** ؛ **پ** : چو از
۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : داد از
۱۰ـ **ل** : مرغ عقل
۱۱ـ **ل** : دعوی شکن

عشق با فقر هم‌عنان آمد[۱] وز[۲] غنا آستین فشان آمد

سر بنه خواجگی بنه از سر تا تو از بی‌سری شوی سرور

هرکه از عشق می‌زند نفَسی کی[۳] بود در سرش دگر هوسی

لاف بیهوده زو قبول مکن حال باید گواه دل نه سخُن

به زبان کار بر نمی‌آید کَرَم و ذوق دل همی باید

چیست دانی نشان این معنی باختن مال و جاه بی‌دعوی

دست بگشادن و زبان بستن ره بُریدن به دوست پیوستن

طالبِ دُر به وقت غوطه زدن می‌رود کف گشاده بسته دهن

تو به دریای عشق غوطه زنان چه روی بسته‌کف‌گشاده دهان[۴]

هرکه زین بحر طالب‌گهر است اجتهادش مناسب گهر است

شود از بند جان و تن آزاد می‌کند غوص[۵] هرچه بادا باد

این چنین جوی گوهر شهوار ورنه خرمهره را[۶] خر از بازار

التفاتی اگر به جان داری یا تعلّق به این جهان داری

از محبّت هنوز بی‌خبری بی‌خبر نام عشق چند بری

به زبان راز دل مکن پیدا عشق خود هست بی‌زبان گویا

[۷]مهرهٔ دل چو مهر دوست ببرد مهربان گشت زنده‌یی‌که بمرد

زندهٔ عشق عین جان باشد سخنش بی‌زبان روان باشد

کهنه جانی فدای جانان کن تا تو را تازه جان ببخشد کُن

در جهانی که جان همی بارد نیم جانی که در حساب آرد

[۸]عاشقان چون‌کنند جان‌افشان جان خود نیز در میان افشان

۱ـ ل : عشق دعوی شکن ازان آمد ۲ـ ل : کز ۳ـ متن از ل ؛ پ : گر

۴ـ متن از ل ؛ پ : چو روی‌کف‌گشاده بسته دهان ۵ـ متن از ل ؛ پ : عرض

۶ـ ل : خرمهره‌یی ۷ـ ل این بیت را ندارد ۸ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد

جان که بهر نثار جانان است — پیش اصحاب ذوق جان آن است
عاشقانی که مَحرم یارند — خازنان کُنوز اسرارند
گرچه مستند نیك باخبرند — هستی خویشتن عدم شمرند
[1]عاشقی گر ز غایت مستی — کند آغاز دعویِ هستی
سخن از جانِ جان شنو نه زتن — که به او زیبد این سخن گفتن
پادشاه است درحساب نه تخت[2] — مَثَل تخت هست همچو درخت
کامد از جانب درخت نِدی[3] — لیك موسی شنید از مولی
اوست سبحانی وانا الحق[4] گوی — اولیا[5] راست آب او[6] در جوی
هستی اوراست نیستی ما را — بیش نیست[7] از نمود اشیا را
اوست موجود و کاینات ازو — فاعلمْ اَنْ لا وجودَ اِلّا هُو
این معانی که در بیان آمد — گرچه راحت فزای جان[8] آمد
به‌حدیثی چنین دقیق و لطیف[9] — نتوان کرد عشق را تعریف
درنیابند عشق را به سخُن — ذوق دل را همی مشاهده کن[10]
گر کنی سالها حدیث شکر — از حلاوت مذاق را چه خبر
آن که وقتی شکر چشیده بود — ذوق آنش به جان رسیده بود
بی سخن باخبر بود ز شکر — این چنین است حال حسن و نظر[11]
سمع از آوازِ خوش مشام از طیب — می‌رسانند هم به روح نصیب
هرگز این ذوقهای وجدانی — یافتن از حروف نتوانی
گر دهد آفریدگار لطیف — بنده‌یی را زلطف خود تشریف

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : به تخت ۳ـ **ل** : ندا ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : اناالحق ۵ـ **ل** : و اولیا ۶ـ **ل** : ازو ۷ـ **ل** : نیست بیش ۸ـ متن از **ل** ؛ **پ** : آن ۹ـ متن از **ل** ؛ **پ** : به حدیث چنین دقیق لطیف ۱۰ـ **ل** : طلب هم از دل کن ۱۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : از حلاوت مذاق را چه خبر

از محبّت دلش شود[۱] آگـاه همچو یوسف شود[۲] ز چاه به‌جاه
ای[۳] کریمی که جان همی بخشی[۴] این جهان و آن جهان همی بخشی[۴]
جان ما را ز[۵] عشق جانی بخش شکرِ انعام را زبـانی بخش

در ستایش علمی که بدان مستفید توان شد[۶]

علم بـاید که ره نمـای بود نه فضولی شَره فـزای بود
جهل درداست[۷] علم درمان است علم آب درخت ایمان است
زاب گردد درخت[۸] تازه و تر خلق[۹] را مُنتفع کند ز ثمر
میوهٔ آن درخت طوبی وش ورع وطاعت است وخلقی خَوش
علمـا شمع مجلس افروزند خلق را علم و حکمت آموزند
گرچـه در صورت مساکینند ملك اسـلام را سلاطیننـد
هست انفـاس عـالِم عـامل همچو بـاد بهار با حاصل
هردو مشکین و جان فزاینده از ره[۱۰] لطف حق نمـاینـده
از یکی گِل به نعمت آبستن وز دگر[۱۱] دل به حکمت آبستن
خورده هریك چوخضر آب حیات از حلاوت حدیثشان چو نبات
جان که ره بر سرِ معانی یافت همچو خضر آب زندگانی یافت
علم جان[۱۲] دگر به‌جان بخشید[۱۳] کز فنا جاودان امان بخشید[۱۳]
هرکه از عین علم شد سیراب جان اورا اجل ندید به خواب

۱ـ ل : شود دلش ۲ـ ل : رسد ۳ـ متن از ل ؛ پ : آن ۴ـ متن از ل ؛ پ : همی بخشد ۵ـ متن از ل ؛ پ : جان به بازار ۶ـ عنوان از ل ؛ در پ جای عنوان را بعد ازبیت بعد سفیدگذاشته‌اند ۷ـ متن از ل ؛ پ : دردی‌ست ۸ـ ل «درخت» ندارد ۹ـ ل : همه ۱۰ـ ل : اثر ۱۱ـ ل : وز یکی ۱۲ـ ل : جانی ۱۳ـ ل : بخشد

چون‌شود منقطع نفَس ز نفَس[۱] برهد مرغ جان ز بند قفس
گر ز علم و عمل نیابد پر باشد او را ز خاك تیره مقر
ور دو بالش بود به‌علم[۲] و عمل وقت پرواز بگذرد ز زُحَل
حضرتش اِرجِعی همی گوید خنك آن‌جان که‌دوست می‌جوید[۳]
هر که یزدان[۴] دوگام علم و[۵] عمل داد وی را به خطوتین وَصَل[۶]
از خداوند علم نافع خواه که دل غافلت کند آگاه
نشود حاصل آن علوم مگر از کلام خدا و[۷] پیغمبر[۸]
بعد ازان از حدیث یارانش همنشینان و دوستارانش[۹]
سخن اولیای دین نبی نایبان محمّد عربی
ره نمایی کند دل و جان را تازه دارد درخت ایمان را
علم[۱۰] ازوحی‌وکسب‌مقتبس‌است هذَیان[۱۱] مجادلان هوس است
[۱۲]سخن خوب و لهجهٔ شیرین گر نداری تو با کسی منشین
سخنی گو[۱۳] که شرع فرماید تا ازان مستمع بیاساید
هم به اندازه گوی آن را نیز که ز کم گفتن است مرد عزیز
سخن خوب چون شود بسیار خوار گردد نیاورند به کار
تشنگان را مده تو چندان آب کاب را در نظر نماند آب
خیرگویان چو در حدیث آیند مستمع را حیات افزایند
نَفَسِ نیك نفسِ[۱۴] خوش‌گفتار روح‌بخش است چون نسیم بهار
بوی جان زان دهن همی آید که زبان جز به خیر نگشاید

۱ـ ل : ز نفس نفس ۲ـ ل : ز علم ۳ـ متن از ل ؛ پ : می‌گوید
۴ـ متن از ل ؛ پ : برد از ۵ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۶ـ متن از ل ؛ پ : محل
۷ـ ل : خدای و ۸ـ متن از ل ؛ پ : پیغامبر ۹ـ ل : دوست دارانش
۱۰ـ متن از ل ؛ پ : عالم ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : هادیان ۱۲ـ ل این بیت را ندارد
۱۳ـ ل : سخن آن‌گو ۱۴ـ متن از ل ؛ پ : نیك و نفس

از[۱] دهانی که شد روان هذیان — مَبرز دیو خوانمش نه دهان
آن سخن نیست گوز[۲] شیطان است — زحمتش بر دماغ انسان است
سخن بد چو گند مردار است — جای بدگوی بر سر دار است
[۳]چون زبان حکیم گویا شد — مظهر سرّ عقل دانا شد
آن زبانی که عقل را قلم است — در بیانش فواید و حِکَم است
می‌نویسد علوم را به دهان[۴] — می‌کند تازه آدمی را جان
از ره سَمع سوی دل ز اسرار — می‌رساند فواید بسیار
سیرت نطق بین که زو انسان — [۵]یافته ست امتیاز از حیوان
[۵]منبع آب زندگی‌ست زبان — چون ازو علم و حکمت است روان
ازسخن تا سخن بسی فرق است — سخنی وحی و دیگری زرق است
سخنی ره نمای مرد و زن است — سخنی دام دیو راه زن است
سخنی هست چون نسیم بهار — که سحرگاه آید از گلزار
راحت روح و[۶]عطر بخش مشام — عاشقان را ازو نصیب[۷] تمام
سخنی چون سَموم[۸] آتش بار — که کند نفس آدمی افگار
هرکه دارد به بند عقل زبان — باشد اندر پناه امن و امان
به سخنهای سخت دل مشکن — سنگ خارا بر[۹] آبگینه مزن
با لطیفان سخن مگوی درشت — صورت خوب نیست لایق زشت[۱۰]
ای دماغت مسخّر سودا — به سخن مایلی چنان که تو را[۱۱]
به زبان کار بر نمی‌آید — قلمی دیگرت همی باید

۱ـ **ل** : در ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : کوژ ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد
۴ـ **ل** : علوم بر اذهان ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** این دو مصراع را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است ۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد ۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نسیم ۸ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نسیم ۹ـ **ل** : در ۱۰ـ **ل** : مشت ۱۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نوا

تا زبان تو را دهد یاری حبّه‌یی در خزینه نگذاری
هم زبان هم قلم نگه دارند هردو درجای خود به‌کار آرند[۱]
کآفریننده[۲] در جهان صُوَر دو قلم ساخت از وجود بشر
در معانی یکی به کار آید[۳] وان دگر خود[۴] صور نگار آید[۳]
قلمی بر صحایف اذهان می‌نویسد فواید دو جهان
قلمی دیگر از درونِ بُطون می‌نماید نُقوش گوناگون
کاتب هردو عقل و دین باید تا کتابت کرامت افزاید[۵]
[۶] به زبان کار برنمی‌آید عضوها هم به کار می باید
هست هر عضوی[۷] آلت کاری روح را گشته هریکی یاری[۸]
تن چوشهری وّ حاکمش جان است مدد جان ز عقل و ایمان است
جان زبان را همی کند گویا تا نماید به خلق راهِ خدا
ره چو بنمود راه باید رفت بنده را پیش شاه باید رفت
تا به‌کی ساکن جهان بودن بی‌خبر از جهان جان بودن
سفری کن ز گلخن دنیی گذری کن[۹] به گلشن معنی
عشق با شاهدانِ علوی باز شاهبازی به آشیان رو باز
حیف باشد زمان تلف کردن چون بهایم به‌خفتن وخوردن[۱۰]
[۱۱] عمرضایع مکن به‌گِل کاری کاردانی که چیست دلداری
تا تو از کار گِل بپردازی[۱۲] کرده باشد زمانه صد بازی

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** ، نگه‌دارند ۲ـ متن از **ل** (باحفظ‌که) ؛ **پ** : کار بیننده
۳ـ **ل** : آمد ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : چون ۵ـ متن از **ل** ؛ **پ** : جمله اندر شمار می‌ناید
۶ـ متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۷ـ **ل** : هرعضو ۸ـ **ل** : یار ۹ـ **ل** «کن» را انداخته‌است ۱۰ـ متن از **ل** ؛ **پ** : به‌خوردن و خفتن ۱۱ـ **ل** این بیت و بیت بعد را ندارد ؛ **پ** آنها را دوباره در ضمن مقطعات (قطعهٔ ۴۰) نیز آورده است
۱۲ـ متن مطابق ضبط مجدد است ؛ در اینجا «نپردازی» ضبط شده است

جان‌بپرور به‌عقل ودانش ودین — تا رسی از زمین به علّیّین
تا تو در بند چار ارکانی — حال روحانیان کجا دانی
ازخود این قید[1] را چو برداری — با تو جویند قدسیان یاری
تو چو درخانه‌یی ودر نگری[2] — سقف بینی ز چرخ بی‌خبری
قدم از خانه چون نهی بر بام — ماه و خورشید بینی و بهرام
گفتن از بهر کار در کار است — ورنه اینجا چه جای‌گفتار است
یار دیوان مباش چون اَوباش — طالب صحبت سلیمان باش
سرّ یزدان مگوی با اغیار — جوهرینه بگنج باز گذار[3]
گوهری گر تو را به‌دست آید — به شهان ده که گنج را شاید
خرج کن نقدهای بازاری — تا متاعی به خانه باز آری

در مذمت واعظانی که بفرمایند و به سخن خود عمل نکنند[4]

ای سخن پرور بلند آواز — که زبان تیز کرده‌ای و دراز
دست حرص و هوا دراز مکن — دهن مار[5] آز باز مکن
تا حدیث تو دل پذیر آید — در دل خلق جای گیر آید
واعظانی که منبر دیوند — مستفیدان دفتر دیوند
دیو با دیو مردم است قرین — این سخن‌گوید آن‌کند تحسین
جمله گرمند در محبّتِ زر — کیسه‌ها می برند بر منبر
احمقان کاعتقاد می‌ورزند — با چنین مردکان همان ارزند
چون‌زنان‌شوخ‌وصورت‌آرایند — گرمیی در حدیث بنمایند

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نقد ۲ـ **ل** : توکه در خانه‌یی چو برنگری ۳ـ **ل** : به‌گنج‌دارسپار ۴ـ عنوان از **ل**؛ **پ** جای‌آن‌راسفیدگذاشته است ۵ـ متن از **ل**؛ **پ** : باز

صورت آراستن ز نامردی‌ست گرمی کبر وشهوت‌ازسردی‌ست
چون‌فُقاع‌ازحدیث‌بر[1] جوشند نه ز آتش ز بـرف در جوشند
عمـل خوب وانگهی[2] تذکیر حـال بـاید موافق تقریـر
واعظت چون دهد ز فقر خبر نیستی کور[3] جـامه‌اش بنگر
گر گدایی[4] کند عمامه بزرگ از دمِ او پنـاه جوید گرگ
ز آستین فراخ جان به جهان که‌گشاد اژدهای حرص دهان
این همه ریش و جُبّـه ودستار دام حرص است و مایهٔ پندار
می‌شناسدحریف‌خویش ابلیس می‌کند دعوتش بدین تلبیس
اهل دل فارغند ازین تزویر بوی خوش می‌دهد خبر ز عبیر
غرضم زین‌سخن نه‌بدگوییست شیوهٔ عـاقلان نه بدخوییست
هست مقصود من ازین گفتار رونق دیـن احمد مختـار
رونـق دیـن او کسی جوید کاو سخن از برای حق گوید
هرکه ازمنبرش مُراد زر است از خدا و رسول بی‌خبر است
هست منبـر سریـر پیغمبر تخت او را به احتـرام نگر
آن گدایی که سیم خواه بود کی سزاوار تخت شـاه بود
لایق تخت شهریار آن است که درو خوی شهریاران است

در مدح واعظان متدین[5]

واعظـانی که اهل تحقیقنـد به مواعظ کلیـد توفیقنـد
یـافتند از خدای عزّ و جل عقل وایمان وذوق وعلم وعمل

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : تو ۲ـ متن از **ل** : خواب آنگهی ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : کوز ۴ـ متن از **ل** ؛ **پ** : گرانی ۵ـ عنوان از **ل** ؛ **پ** جای‌آن را سفیدگذاشته است

روز و شب کار بندگی دارند / وز بیان آب زندگی بارند
از نفَس چون مسیح جان بخشند / مایهٔ علم از زبان بخشند
همه گویند آنچه باید گفت / روحشان با عروس معنی جفت
مایه‌دار حدیث و قرآنند / علم دانستنی نکو دانند
چون شروعی کنند در تفسیر / عقل حیران شود ازان[1] تقریر
خوش حدیثند و دل‌پذیر همه / هم فقیهند و هم فقیر[2] همه
پادشاهان گدای ایشانند / سروران خاك پای ایشانند
در ره دین به جان همی‌کوشند / دین به دنیا و[3] حرص نفروشند
آب روی از برای نان نبرند / به سخن نان ناکسان نخورند[4]
زین[5] تختند و منبر و محفل / فاضل و کاملند و صاحب دل
سخن این مذکّران بشنو / همه تن گوش باش و آن بشنو
[6]تا رسی در سعادت عُقبی / بار یابی به جنّت المأوی
کرده‌ای باد در بُروت که چه / کبر و مستی زمَن یَمُوت که چه
[7]ای تو اندر سرای پیچا پیچ / هیچ تن هیچ تن هزاران هیچ
غیر ازین تن[8] لطیفه‌یی دگر است / که غرض زآفرینش بشر است
جسم چون زان لطیفه شد خالی / زیر خاکش نهان کنی حالی
زان همه خسروان روی زمین / زان همه موبدان با تمکین
زان همه صف‌دران شیراوژن[9] / که شکستند شیر را گردن
زان همه عالمان روشن دل / هریکی همچو بحر بی‌ساحل
زان حکیمان که فکر ایشان راه / برد بالای هفتمین خرگاه

۱ـ ل : دران ۲ـ متن از ل ؛ پ : هم فقیرند و هم فقیه ۳ـ ل : ز
۴ـ متن از ل ؛ پ : ناز ناکسان نخرند ۵ـ ل : زیب ۶ـ ل این بیت را ندارد
۷ـ ل این بیت را ندارد ۸ـ ل : در تن تو ۹ـ ل : شیر افکن

زان همه خواجگان با نعمت زان همه محسنان با خدمت
زان همه شاعران پاك سخن که سخنشان زمان نکرد کهن
زان همه مطربان خوب[۱] آواز زان همه عاشقان شاهد باز
زان همه شاهدان سیمین بر از مه و آفتاب نیکوتر
اثری در جهان نمی بینم هست نامی نشان نمی بینم
همه را عاقبت زوالی بود گشت معلوم کان خیالی بود
هیچ خواندن خیال را چه عجب آنچه گفتم نبود ترك ادب
غرض من از این سخن صُوَر است حال معنیّ و کار آن دگر است
که فنا سوی آن نیابد راه حبّذا جانِ مردمِ آگاه

فی التواضع[۲]

دل ربایی به دل نوازی کن پایها بوس و سرفرازی کن
کز تواضع بلند قدر شوی در نظرها چو ماهِ بدر[۳] شوی
مه چو در آسمان زیر نشست یافت از مهر تربیت پیوست
مهرش از نور خلعتی بخشید ظلمت جرم مه بپوشانید
بود چون روی هندوان بی‌نور درجهان شد به نیکویی مشهور
مقبلی را که هست نقد خرد کرم و مردمی به جان بخرد
فخر آن کاو رسد[۴] به مسکینی خود شناسی بود نه خود بینی
پایِ کمتر کسی نهد بر روی نکند کم نظر ز[۵] یك سر موی
ابلهان سرکشان بی‌مغزند لاجرم خاك ره نمی‌ارزند

۱ـ ل : خوش ۲ـ عنوان از ل ؛ پ جای آن را سفید گذاشته است ۳ـ متن از ل ؛ پ : ماه و بدر ۴ـ ل : زید ۵ـ ل : کم ز لطف

شاخ کز میوه مـایه‌دار شود[۱] | از هوا سر به زیر[۲] خاك نهد[۳]
میوه از شاخ چون کنند جدا | بـاز سر می‌کند[۴] به سوی هوا
گر[۵] ز معنی تو مایه‌دار شوی | همچو آن شاخ پر ز بار شوی
به تواضع سری فـرود آری | به کـرم خـاطری نگه داری
ور نصیبی نـداری از معنـی | وز[۶] تکبّر همی کنـی دعوی
شاخ بی‌برگ ومیوه‌ات خوانم[۷] | سرکش و بـی‌مروّت دانم[۸]
دوست نـام آزموده‌ایم بسی | همه یارند و یار نیست[۹] کسی
هریکی را تو دوست پنداری | دشمن‌است او چو پرده برداری
یارِ بی‌مهر جسمِ بی‌جان است | مرده‌کش درجهان فراوان‌است
وان‌که او یار مهربـان یابد | زآدمی در جهان نشان یـابد
بندگی چیست توبه کار شدن | زآرزوهـا و مردِ کار شدن
بندگی نیست جسم پروردن | چون بهایم به‌خفتن وخوردن[۱۰]
بنده‌یی کاو مطیع فرمان است | ایمن از زخم تیغ سلطان‌است
بنده آن‌کس بود که همچوقلم | باشد او را یکی زبان و قدم
مرد صحبت‌کسی‌ست‌کزسخنش | ذوق دلهـا بود ز[۱۱] انجمنش
[۱۲]تلخ گویـانِ ترش پیشانـی | در مجـالس کنند ویـرانی
هرکه را زهد باگران جانی‌ست | او نه رحمانی است شیطانی‌ست
ناخوشان را ز اهل حق مشمار | مجلس شاه و جغد و بوتیمار
هرکه‌چون طوطی سخن‌دان‌است | یا چو بلبل هزار دستان است

۱ـ ل : بود ۲ـ ل : به سوی ۳ـ متن از ل ؛ پ : شود ۴ـ ل : می‌کشد ۵ـ ل : کز ۶ـ متن از ل ؛ پ : در ۷ـ ل : دانم ۸ـ ل : خوانم ۹ـ ل : همه بارند یار نیست ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : به خوردن و خفتن ۱۱ـ ل : در ۱۲ـ ل این بیت و بیت بعد را ندارد

یا چو طاووس دل نواز بود یا هنرمند همچو باز بود
لایق چشم و گوش شاه آید یا سر دست[1] شاه را شاید

فی مذمة الدنیا[2]

آرزوهاست در دلت پنهان اِنَّها مِنْ سَلاسِلِ الشَّیطان[3]
[4]که به دوزخ بدان کشند تو را اِنْ تَکُنْ مُنکراً فسوف تَری
دل به دنیا چو مشتغل گردد جوهرش تیره‌تر زگل گردد
[5]دل که می‌گردد از هوا خالی ز محبّت همی شود حالی
دل که می‌گردد[6] اندرو گله‌یی دل مخوانش که هست مزبله‌یی
کوه اندوه می‌نهی بر دل تا کنی قطعه‌یی زمین حاصل
دل که معشوق او مدر[7] باشد آن دل از عشق بی‌خبر باشد
سیم‌کان روغن چراغ دل است زر که آب روان باغ دل است
هرکه این هردو را کند حاصل روشن و تازه باشد او را دل
لیك شرح دل عوام است این وصف انسان ناتمام است این
هرکه از آفتاب نور اله دل و جانش منوّر است چو ماه
در پی سیم و زر کجا پوید روشنایی ز نور حق[8] جوید
حرص ودل هردو دریکی‌سینه[9] روی زنگی‌ست پیش[10] آیینه

۱ـ ل : سرو دست ۲ـ عنوان از ل ؛ پ جای آن را خالی گذاشته است
۳ـ متن از ل ؛ پ : شیطان ۴ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۵ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۶ـ متن از ل ؛ پ : اوگردد ۷ـ متن از ل ؛ پ : بدر
۸ـ متن از ل ؛ پ : خود ۹ـ متن از ل ؛ پ : بسته ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : روی رنگین نقش

فی مذمة الشهوة[۱]

گفتن از بهـر کار در کار است ورنه اینجا چه‌جای گفتاراست[۲]
مهرِ مجنون و گرمیِ فرهاد تـا قیـامت کنند مردم یـاد
ذکـر لیلـیؑ و قصهٔ شیرین بهر آن است چون شکرشیرین
که به شهوت نظر نیالودند نیـك نفسان پـاك رو بودنـد
غرض از مهرشان نبُد خامی بهـرهٔ هر دو شد نکو نـامی
مهر محمود بـا جمالِ ایـاز گشت مشهور روزگـارِ دراز
دیـد بسیـار دیـدهٔ ایّام میل شاهان به‌رنگ وبوی[۳] غلام
حال ایشان کسی نیارد یـارد باد می‌دان هوای تـن را باد
ذوق محمود بـود روحـانـی ماند باقی چو جسم شد فـانی
نیك نامیؑ و ذکر بـاقی خواه کآفرین بـاد بـر دلِ آگـاه
[۴]بشنو از پیر کار دیده سخن دل در گِل فتـاده را برکن
مدد از صحبت لطیفی جوی کآب حیوان رود ورا[۵] در جوی
نرم خوییؑ و گـرم گفتـاری دانش[۶] بـی‌غبـار پنـداری
قـدمش بندِ بستـه بگشاده کـرمش آرزوی جـان داده
همچو خورشید ذات او روشن نه چو ابـر سیـاه[۷] تـر دامن
جـانش ایمـان و علم پرورده عشقش از جان و تن برآورده
این هنرها اگر نیاید[۸] جمع مکن ازجست وجوی‌دل‌را منع

۱ـ عنوان از **ل** ؛ **پ** خالی گذاشته است ۲ـ این‌بیت درین مثنوی پیشتر نیز آمده است ۳ـ **ل** : به حسن روی ۴ـ **ل** این بیت را ندارد ۵ـ **ل** : روان کند ۶ـ **ل** : دانشش ۷ـ متن از **ل** ؛ **پ** : ابر ایستاده ۸ـ **ل** : نیابی

پیش هرکس که این هنر یابی نیستی کن مگر که دریابی[1]

فی الموعظة[2]

همنفَس شد سگ[3] شبان با گرگ گله یا سگ خورد کنون یا گرگ
دزد و خازن چو یار غار شوند آفت مال شهریار شوند
شیخ چون با مرید باده خورد آب روی مربّیان ببَرد
چون که قوّاده گشت خواجه‌سرای پرده بگسل در حرم بگشای
با معلّم چو گشت همبازی طفل بازی[4] بود به هم بازی
گاو و خر[5] کرده باغبان در باغ بانگ دارد که برد جوزی زاغ
باغبان گر نه پاسبان باشد زاغ بهتر ز باغبان باشد
[6]ابلهان را میان اهل خرد چه تفاوت کند ز گفتن بد
گر خری را به مرغزار بَری بر سر برگ گل رید ز خری
[7]ابلهان را حریف خویش مساز عیش با زنگیان زشت مباز

حکایت

زنگیی[8] زشت را ظریفی دید گفت باید به ریش او خندید
با مویز سیاه بُرد جُعل نزد آن زشت روی گَنده بغل
گفت کاین نقل[9] باده خواران است لایق بزم شهریاران است
چون سیه دست سوی نقل کشید جُعلی چند ازان میان بدوید

۱ـ ل : سعی کن بوره‌یی مگر یابی ۲ـ عنوان از ل؛ پ فاصله هم‌ندارد ۳ـ متن از ل ؛ پ : سگ و ۴ـ متن از ل؛ پ؛ باری ۵ـ متن از ل؛ پ : کار خر ۶ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد ۷ـ ل این بیت را ده بیت بعد یعنی پس از بیت « نه جعل ماند پیش او . . . » آورده است ۸ـ متن از ل ؛ پ : زنگی ۹ـ متن از ل ؛ پ : فعل

گفت کاینها گریز پایانند / به مویز[1] دگر نمی مانند
بخورم اوّل آن که[2] خواهدجست / کان دگرها[3] نمی‌رود از دست
خُنْفَسا می‌دوید از پس و پیش / زنگی از پی چو گرگ از[4] پی میش
بر دهان می‌فکند یك یك را / خوش نمود آن شکار[5] مردك را
چون که نُقل گریز پای بخورد / رو به نُقل شکسته پای آورد
نه جُعل ماند پیش او نه مویز / پیش ابله چه بانگ صبح چه تیز[6]
[7]روی عیش تو را کنند چو قیر / دوستی[8] ابله و سلیطهٔ پیر
نفط بر روی خویشتن ریزی / به که با ابلهی درآمیزی
[9]آب حیوان به حلق خود درریز / خر نه‌ای سر مبر به پیش گُمیز
هذَیان را به سمع راه مده / جیفه برخوان پادشاه منه
[10]بینیت پیش کون خر بهتر / زان که گوش تو نزد مردم خر
جرم سرگین به آب محوشود[11] / وز دماغ تو گند آن برود[12]
گند انفاس مردك جاهل / از دماغ تو کی[13] شود زایل
[14]هرزبانی که یاوه‌گوی بود / آلت دیو زشت خوی بود
دل احرار گنج اسرار است / خازن گنج عقل هشیار است
دیو دزدی‌ست در پی آن گنج / خازنش را همی نماید[15] رنج
تا بدزدد جواهر اسرار / بَرد آن را به کلبهٔ اشرار

۱- **ل** : به مویزی ۲- **ل** : چه ۳- **ل** : دگر خود ۴- **ل** : در ۵- متن از **ل** ؛ **پ** : نکار ۶- متن از **ل** ؛ **پ** : ابله وسلیطهٔ یز ۷- **پ** این مصراع و قسمتی از مصراع دوم بیت پیشین را انداخته و بقیه را یك بیت کرده است ۸- متن از **ل** ؛ **پ** : پیش ۹- **ل** این بیت را ندارد ۱۰- متن از **ل**؛ **پ** این بیت را ندارد ۱۱- متن از **ل** ؛ **پ** : جو نشود ۱۲- متن از **ل** ؛ **پ** : برود ۱۳- متن از **ل** ؛ **پ** : که ۱۴- متن از **ل** ؛ **پ** این بیت را ندارد ۱۵- متن از **ل** ؛ **پ** : هم نمی نماید

[1]یا به بازار حرص بفروشند ثمنش می‌خورند و می‌نوشند
روزکی چند ازان بیاسایند عاقبت هم اسیر دام آیند
هم به دنیی شوند خوار و خجل همچو مستان فتاده اندر گِل
هم به عقبی[2]شوند ز اهل جحیم ز آتش افتاده در عذاب الیم
بهر آسایش جهانِ جهان این همه رنجها منه بر جان
پند صاحب دلان به‌جان بنیوش سخن ابلهان مکن در گوش
جهل بر علم اختیار مکن پود مگذار و[3] قصد تار مکن
عافیت را به درد سر مفروش صوت نی را به تیز خر مفروش
لفظهای خشن درین ابیات هست حنظل میان قند و نبات
هذَیانی که بر زبان آمد لایق وصف ابلهان آمد
قطران است[4] لایق هندو ارغوان را چه نسبت است بدو
هر نمط را معیّن است سخن وز تناسب مبیّن است[5] سخن
هرکه صاحب بیان معتبر است وز فنون حدیث باخبر است
عذرِ من پیش او قبول آید اعتراضی بَرین نفرماید

۱ـ ل این بیت را ندارد ۲ـ متن از ل ؛ پ : به دنیی ۳ـ متن ازل ؛ پ «و» ندارد ۴ـ متن از ل ؛ پ : نظران است ۵ـ ل : مزین است

کتاب

صحبت نامه

به نام آن که تن را نور جان داد
خرد را ترجمانی چون زبان داد

میان گِل ز دل شمعی برافروخت
به خاك تیره علم وحکمت آموخت

چو با قالب تعلّق داد جان را
شرف بخشید مشتی خاکیان را

چو اسرارش به‌آب وگِل سپردند
ملایك آب وگِل را سجده بردند

چو نورش پرتوی افکند بر خاك
بساط خاکیان شد سطح افلاك

چو سوز[1] عشق او در آدم افتاد
ز شوقش غُلغُلی در عالم افتاد

چو انسان‌را درین‌میدان روان‌کرد
خرد را ره نمای ره‌روان کرد

خرد بینایی چشم[2] دل آمد
وزو ادراك جان را حاصل آمد

و لیکن ز آفتاب نور احمد
شد آن دلها به بینایی[3] مؤیّد

اگر خورشید او تابان نگشتی
خرد خود رهبر انسان نگشتی

منوّر شد ز نورش هر دو عالم
به او ره یافتند اولادِ آدم

هران کز نور او کرد اقتباسی
نهاد اندر ره یزدان اساسی

ابوبکر و عمر عثمان و حیدر
چو انجم خلق را گشتند رهبر

ازینجا[4] گفت پیغمبر به مردم
بایهم اقتَدیتُم اهتَدیتُم

درود از ما بدان شاه شریعت
وجودش منبع آب حقیقت

که‌زو سیراب حکمت گشت جانها
روان شد[5] آب حیوان از زبانها

هزاران آفرین بر همدمانش
بر اهل خاندانش و محرمانش

۱ـ ل : شور ۲ـ متن از ل ؛ پ : چشم و ۳ـ ل : بینایی دلها
۴ـ ل : وزانجا ۵ـ ل : گشت

در سبب نظم کتاب[۱]

وفا جوی وفا خو[۲] دوستی چند — که با ایشان دلم را بود[۳] پیوند
ازیشان خرّم و خوش[۴] روزگارم — دمی بی یادِ ایشان برنیارم
رفیقان لطیف خوش حضورند — تنم را جان وچشمم را چو[۵] نورند
نکو نام و نکو روی و نکوخوی[۶] — میان ما نگنجد یك سرِ موی
به این بیچاره گفتند ای وفادار — دمی اندیشه کن پس کلّك بردار
نویس از شرح صحبت یادگاری — که زان پندی دهد یاری به یاری
درین رمزی چو بنمودند یاران — نبشتم آنچه فرمودند یاران

در حقوق صحبت[۷]

دلا در صحبت اهل صفا باش — چو صحبت یافتی مرد وفا باش
وفا[۸] از صحبت مردان توان یافت — گهر ازبحر و لعل ازکان توان‌یافت
چو غوّاصان قدم از فرقِ سرکن — ز دریا دست و دامان[۹] پرگهرکن
میان دربند دایم بندگی را — شعار خویش کن افکندگی را
که راه سلطنت جز بندگی نیست — بلندی جز که در افکندگی نیست
اگر خود را کنی قربان صحبت — تو را بخشد حیاتی جان صحبت
تو چون ازجان‌صحبت زنده‌گردی — چون مردان تا ابد پاینده گردی
ز صحبت یافت هرکو مایه‌یی‌یافت — میان اهل عزّت[۱۰] پایه‌یی یافت

۱ـ ل : سبب نظم‌کتاب ۲ـ متن از ل ؛ پ ، وفا جو وفا خو ۳ـ ل : هست ۴ـ ل : از ایشان است خرم ۵ـ ل : چور ۶ـ ل : نکو خوی ونکو روی
۷ـ ل : در شرح صحبت ۸ـ ل : صفا ۹ـ ل : جیب خود را ۱۰ـ ل : سرفرازان

خدایـا نور عقلـم را بیفـزای مرا و دوستـان را راه بنمـای
به حقّ آن که مـا را رهبر آمد کف پـایش فلك را افسر آمد
تو دادی سروری بـر سرورانش گزیـدی بـر همـه پیغمبرانش
که از توفیق نوری[1] یار ما کن به رحمت یك نظر در کار ما[2] کن
همـام از غـایت بی‌اعتبـاری نـدارد حـاصلی جز شرمساری
به فضـل بی دریغت دارد امّید که‌گرخواهدکند از ذرّه خورشید
ز شور نفس و[3] غوغای شیـاطین اَغِثْنا یـا غیـاثَ المُستغیثین

در مدح خواجه هارون[4]

زهی یزدان ز لطفت آفریـده نظیـرت دیـدهٔ دوران نـدیده
ز دین بخشیده دولت را نظـامی ز دولت داده دین را احترامی
تورا باحکم‌حِکمت چون سلیمان کلامت[5] گـاه تیغ و گـاه برهان
به بـالایت قبـای پـادشاهی[6] به اقبالت میسّر هرچه خواهی
کـلاهی بر سرت یزدان نهـاده که پیشت سروران بر پا ستاده
موافق بـا مرادت سَیر اختر قدَر با دوستـانت چون برادر
کمـربنـدان درگـاهت امیران زمین بوسـان ایـوانت وزیران
فلـك امـر تو را محکوم گشته ستـم بگـذاشتـه مظلوم گشته
زمـان گفته که بادا دور گردون به کام صـاحب آفـاق هـارون

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : توری ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** «ما» ندارد ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** «و» ندارد ۴ـ **ل** : در مدح صاحب اعظم سعید خواجه هارون صاحب دیوان ۵ـ **ل** : سلاحت ۶ـ در اینجا کاتب نسخهٔ **پ** پس از نوشتن این مصراع به مصراع دوم شش بیت‌بعد که قافیه آن هم مانند قافیهٔ این بیت است متوجه شده و در نتیجه مصراع دوم این بیت و پنج بیت بعد و مصراع اول بیت ششم را از قلم انداخته است ، متن از **ل** اصلاح شد

تویی سلطان دین و پادشاهی / زیزدان بیش ازین نعمت چه خواهی
چو دین گردد قرین با شهریاری / خلایق را بود امّیدواری
به عدلت شد[۱] همه کار جهان راست / خلل[۲] کار شبان و پاسبان راست
اگر خواهی به یك تحریك ابرو / کنی بیرون ز دست باز تیهو
ز رایت[۳] پرتوی گر بر شب آید / شب از خورشید[۴] روشنتر نماید
وگر یك صدمت[۵] از قهر تو بیند / سوادش چون شفق درخون نشیند
نسیم لطف تو جان پرور آمد / ازو بویی نصیب عنبر آمد
اگر گویم که هستی[۶] بحر اعظم / بود گستاخی ای دستور عالم
بخیلی تلخ[۷] پیشانی‌ست دریا / گهر در بحر[۸] پنهان دارد از ما
اگر غواصِ حیلتگر نبودی / نشان در عالم از گوهر نبودی
تو خوش روی و کریم روزگاری / ز دست و[۹] کلك خودگوهر نثاری[۱۰]
زبان کلك تو هنگام تحریر / کند با عقل راز غیب تقریر[۱۱]
صریر خامهٔ گوهر نثارت / امل را می‌دهد هردم بشارت
[۱۲]بود در پیش او مضمر معانی / چو در تاریکی آب زندگانی
ز حبر چون شبه دُر میچکاند[۱۳] / [۱۴]چنین سحری نمودن او تواند
[۱۴]کُشد گاهی و گه بخشد حیاتی / ز دستت بین چه می‌زاید نباتی[۱۵]
نباتت[۱۶] را حلاوت بیش ازان است / که گویم لهجه‌ات گوهرفشان است

۱ـ متن از ل ؛ پ : به عدل شه
۲ـ متن از ل ؛ پ : حنان
۳ـ ل : رویت
۴ـ ل : خورشیدتر
۵ـ ل : صدمه
۶ـ ل : اگر گویی که هستم
۷ـ متن از ل ؛ پ «تلخ» ندارد
۸ـ ل : لجه
۹ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد
۱۰ـ متن از ل ؛ پ : نگاری
۱۱ـ متن از ل ؛ پ : تحریر
۱۲ـ ل این بیت را بعد از بیت بعد آورده است
۱۳ـ متن از ل ؛ پ : می‌چکانی
۱۴ـ متن از ل ؛ پ این دو مصراع را انداخته و بقیه را با اختلاط قافیه یك بیت کرده است
۱۵ـ متن از ل ؛ پ : ز دست من چه می‌باید بیانی
۱۶ـ ل : بیانت

ز تقریر تو عقل آبستن آید ز راه سمع جانها در تن آید
تورا زیبد حدیث ای خوش‌عبارت که داری صد شفا در یك اشارت
بود فکر تو را هر لحظه‌یی بار[۱] به خلوتخانهٔ اسرار صد بار[۲]
ز ادراکت خرد شد مست حیرت روان بوعلی آمد به غیرت
بود هنگام تدریس و[۳] افادت مفیدان را ز نطقت استفادت[۴]
درین حضرت گه تقریر کردن فصیحان جهان گردند الکن
افاضل را به خدمت چون بود بار زبان معزول باید گوش در کار
به میدان سخن چابك سواری نیاید چون تو در هر روزگاری
چه گوید کس که زان بهتر نگویی ولی عیب هنرمندان[۵] نجویی
حدیث بنده خود آن را نشاید که طبعت سوی آن میلی نماید
ز لطفت تربیتها می‌نمایی ازان شعرم همی یابد روایی
بدین جرأت سخن پرداز گشتم درین مجلس بلند آواز گشتم
به خدمت خردکی آورده‌ام باز همه عشق و همه حُسن و همه ناز
اگر یابم اجازت از خداوند بخوانم زان[۶] لطایف بیتکی چند

در مراتب خاصان و تقریر حال ایشان[۷]

گروهی کز شراب عشق مستند درین سرمستی از روز الستند
به بزم عشق چون ساغر گرفتند خیال عاشقی در سر گرفتند
چو زان مجلس[۸] قدم بیرون نهادند به منزلگاهِ سفلی اوفتادند

۱ـ متن از ل ؛ پ : یار ۲ـ متن از ل ؛ پ : یار ۳ـ متن از ل ؛ پ «و» ندارد ۴ـ ل : استفادت ۵ـ ل : سخن‌گویان ۶ـ ل : از ۷ـ ل : در صفت اهل عشق و اختلاف مراتب تعشق ۸ـ ل : منزل

زهمّت سوی آن می بنگریدند[۱] که این منزل بخود لایق ندیدند
اگر دنیی سر آید غم ندارند سرِ[۲] سودای عقبی هم ندارند
همه سودا پرست و[۳] لا اُبالی ز هرچ آن نیست سوداگشته خالی
گرفته روز و شب بر یادِ دلبر صبوحی در خرابات قلندر
مشوّش گشته دلشان از صفیری[۴] به بویی جان ایشان را نفیری[۵]
گریبان هر نفَس چاك از سرودی به فریاد و فغان از بانگِ رودی
زند بر وجد عاشق خنده عاقل[۶] چو طفل از رقص مرغ نیم بسمل
نماید زاغ انکاری ز بلبل[۷] که از بهر چه شد دیوانه برگُل
بگو با زاغ رو می‌دزد[۸] جوزی که بلبل هست در سودای نغزی
زغن را گو تو مُرداری همی‌خور که طوطی هست ارزانی به شکّر
کسی[۹] کش آب حیوان هست مشرب نیالاید به آب پارگین لب
نه هرجانی‌ست کانِ گوهر عشق خوشا[۱۰] جانی‌که باشد درخور عشق
گر آدم را نبودی عشق همدم ملایك را نگشتی قبله آدم
چو بوی عشق پیدا گشت در خاك ملَك بنْهاد حالی روی برخاك
گِل آدم چو دست دوست بسرشت درو تخمی ز مهر خویشتن کشت
ازان مهراست پیوند دل[۱۱] و جان وزان موجود شد در عالم انسان
مقرّرشدکه‌جان‌درتن زعشق‌است[۱۲] جهان‌ارواح‌رامسکن‌زعشق‌است[۱۳]
بقای تن به‌جان وجان به‌عشق است وصول‌جان‌سوی‌جانان به‌عشق‌است
به بویی عاشقان سرمست یارند هوای دیگری در سر ندارند

۱ـ ل : سوی‌دنیا ننگریدند ۲ـ ل : سر و ۳ـ ل «و» ندارد ۴ـ در ل «صفیری» محو شده است ۵ـ در ل «نفیری» محو شده است ۶ـ ل : غافل ۷ـ ل : به بلبل ۸ـ متن از ل ؛ پ ، با زاغ امی در ۹ـ ل : لبی ۱۰ـ ل : خنك ۱۱ـ ل : تن ۱۲ـ ل : در تن شد از عشق ۱۳ـ ل : مسکن شد از عشق

به صحبت اهل دین[۱] را ره نمودند — در پیغمبری زین در[۲] گشودند
خود از پیغمبری این بود حکمت — که ره یابند گم راهان به صحبت
اگر صحبت نکردندی عناصر — نگشتی در عناصر روح ظاهر
چو با عنصر نبودی صحبت جان — نگشتی در جهان موجود انسان
اگر صحبت نبودی اصل پرور — نگشتی نطفهٔ انسان قطره گوهر
درین اسرار چون اندیشه کردند — بزرگان جمله صحبت پیشه کردند
[۳]به ما این راه را ایشان نمودند — در این گنج را ایشان گشودند
مکن تنهاروی کاین ره به بیم است — ز غولان در رهت خوفی عظیم است
تو همراهی طلب زنهار ای دل — که بی‌همراه نتوان شد به منزل
اگر در صحبت نیکان نشینی — تو زان صحبت بجز[۴] نیکی نبینی
اگر صحبت کنی با دیو مردم — کنی هم خویش را هم مایه را گم
بپرهیز از بدان شو پاك صحبت — که هم زهر است وهم تریاك صحبت
گهی احیا کند گاهی اماتت — گهی بخشد سعادت گه شقاوت
دمی با ابلهان صحبت میامیز — نیابی راحتی زایشان بپرهیز
ازایشان تیره‌تر قومی نیابی — سیه رویت کنند ار آفتابی
اگر باشد دلت را روشنایی — اسیر ظلمت ایشان نیایی
وگر میلی کند طبعت بر ایشان[۵] — تو هم باشی ازایشان ای پریشان
به گُل میلت بود گر عندلیبی — وگر باشی[۶] جُعل زان بی‌نصیبی
گرت تمییز باشد خود بدانی — گُمیز خر ز آب زندگانی
سخن من زین نمط تا چند رانم — نخواهم[۷] گفتن آخر هرچه دانم
دلا گر با سعادت هم عنانی[۸] — ره صحبت به سر بردن توانی

۱ـ ل : دل ۲ـ ل : بر ۳ـ ل مصراع دوم این بیت را برمصراع اول مقدم داشته است ۴ـ ل : ازان صحبت تو جز ۵ـ ل : به ایشان ۶ـ ل : هستی ۷ـ ل : بخواهم ۸ـ ل : هم قرانی

ز حضرت هست امّیدم که[1] گردی تو ز اهل صحبت مردان به مردی
به خود نتوان رسیدن سوی مقصد چو توفیقت رفیق آید کَانْ قد
به مقصد ره نمایت باد توفیق کلید درگشایت[2] باد توفیق

در وفا[3]

وفا کن کز وفا دل زنده گردد محبّت از وفا پاینده گردد
وفا در دوستی آب است در باغ شود از آب هردم تازه‌تر باغ
[4]وفا آب رخ مردان فزاید وفا هم جان و هم ایمان فزاید
وفا آرایش روی بتان است وفا باحسن‌چون درجسم[5]جان‌است
وفا گر کسوت صورت بپوشد ز غیرت دلبران را خون بخوشد[6]
وفا را دوستی جان باز باید ز هر یاری وفا داری[7] نیاید
وفاداری بود آن را مسلّم که دربازد تن[8] و جان را به یك دم
کسی ننمود در عالم وفایی که زان پیدا نشد او را صفایی
گرفتم در[9] وفا بر سر نیایی نگر تا از سگی کمتر نیایی
چو سگ ورزد وفا با آشنایی بود کمتر ز سگ هر بی‌وفایی
دوحیوان‌چون‌شوند ازیکدگردور زدوری‌خسته[10] می‌گردندور نجور[11]
نه بی‌هم‌جنس‌خود[12] یك دم بپایند نه در آب و علف رغبت نمایند
کندهریك به سوی دیگر آهنگ دود فرسنگها درخار ودرسنگ[13]
اگر داری زصحبت برجگر[14] سوز وفا داری تو از حیوان بیاموز

۱ـ ل : امید آن‌که ۲ـ متن از ل ؛ پ : گشاید ۳ـ ل : در ترغیب دوستان به وفای عهد و رعایت حقوق صحبت ۴ـ متن از ل؛ پ این بیت را ندارد ۵ـ متن از ل ؛ پ : چشم ۶ـ ل : بجوشد ۷ـ ل : وفاداری زهر یاری ۸ـ ل : دل ۹ـ ل : کز ۱۰ـ ل : زار ۱۱ـ متن از ل ؛ پ : می‌گردند مهجور ۱۲ـ ل : با هم‌جنس‌خود ۱۳ـ ل : برخار و برسنگ ۱۴ـ ل : ز مهر دوستی

در غنیمت دانستن جوانی[۱]

درنگی چون ندارد زندگانی — مکن خرج هوا نقدِ جوانی
جوانی نوبهار زندگانی‌ست — درین دم کار کار زندگانی‌ست
تو کشتِ خویش را امروز پرور — اگر خواهی که تابستان خوری بر
جوانی بگذران در علم و عرفان — که تا چون خضر یابی آب حیوان
جوانی از روانی همچو آبی‌ست — سراسر عشرتش چون ذوق‌خوابی‌ست
به وصلِ یار می‌ماند جوانی — دمی گویی نمی‌ماند جوانی
ز مستی در جوانی خوش بخفتی — به ترك روزگار خود بگفتی
همی ترسم که چون هشیار گردی — وزین خواب گران بیدار گردی
جوانی رخت برخر بسته باشد — دلت بهر جوانی خسته باشد
جوانی هست چون شبهای مهتاب — نیابد ذوقِ آن مردِ گران خواب
جوانی خرج راه[۲] ره‌روان کن — ز صحبت روح را هردم جوان‌کن
غنیمت دان حضورِ دوستان را — که با ایشان بود رونق جهان را
مکن با هیچ کس پیوند[۳] یاری — مگر با اهل دل گر هوشیاری
چومغز نداین‌عزیزان‌ودگر[۴] پوست — همان‌بهتر که با ایشان شوی دوست
جهان خوش با وصال دوستان‌است — منوّر از جمال دوستان است
به دی[۵] رخسار ایشان نوبهار است — وثاق از روی ایشان لاله‌زار است
به شب درمجلسی‌چون‌جمع باشند — همه فارغ ز نور شمع باشند
که ایشان با فروغ آفتابند — نتابد شمع چون ایشان بتابند[۶]

۱ـ ل : در منع از تضییع عمر و غنیمت دانستن ایام شباب
۲ـ متن از ل ؛ پ «راه» ندارد
۳ـ ل ؛ پیوند و
۴ـ ل ؛ عزیزان دیگران
۵ـ متن از ل ؛ پ ؛ پری
۶ـ متن از ل ؛ پ ؛ بیایند

غزل[۱]

[۲]بهشتی دیگر آمد روی ایشان — دماغ آسوده دارد بوی ایشان
شود مشکین نسیم صبحگاهی — گر آمیزد به خاك کوی ایشان
دهم آسوده جان بر بوی بادی — که گرداند مشوّش موی ایشان
چو خضرت گر سر آب حیات است — به‌خوریك شربت آب ازجوی ایشان
نخواهم نوبهار و سبزه و گل — گر اندازم نظر بر روی ایشان
کنم تا زنده‌ام زین در بدان در — تك وپویی به‌جست وجوی ایشان
به‌گفتاری ازایشان خوش دلم من — خوشا ایشان وگفت وگوی ایشان
نبیند چشم مردم آنچه دیده‌ست[۳] — همام از نرگس جادوی ایشان

در غنیمت دانستن صحبت یاران[۴]

زبان از یاد[۵] ایشان شکّرین است — نفَس از بوی[۶] ایشان عنبرین است
ازایشان گر نگشتی جان طربناك — پریدی زآشیان تن بر افلاك
دمی در صحبت یاران همدم — بود خوشتر ز ملك هردو عالم
دلا در صحبت[۷] یاران به جان کوش — مکن آداب صحبتشان[۸] فراموش
که گر در[۹] خدمت یاران شتابی — تو هردولت که می‌خواهی بیابی
ز یاران منتظم شد کار دنیی — وزایشان گرم شد بازار دنیی
به عقبی هم بود در خورد یاری — بود یارا به یاران[۱۰] رستگاری

۱ـ عنوان از ل ؛ پ میان مثنوی وغزل فاصله هم نداده است ۲ـ متن ازل ؛ پ این بیت را ندارد ۳ـ ل ؛ بیند ۴ـ ل ؛ مثنوی ۵ـ ل ؛ نام ۶ـ ل ؛ یاد ۷ـ ل ؛ خدمت ۸ـ ل ؛ خدمتشان ۹ـ ل ؛ چو اندر ۱۰ـ ل ؛ ما را ز یاران

نمی‌سازند با اغیار پیوند / به وصل دوست باشند آرزومند
یکی گر می‌شود[1] مایل به سویی / ز ذوق نغمه‌یی یا ماه رویی
تعلّق نبود این[2] باشد تعلّل / نظر از یاد خوبان است بر گل
به بوی یار خود سودا پرستان / گذر سازند هر وقتی به بستان
گهی در سایهٔ سروی نشینند / گهی بر یاد ایشان لاله چینند
گهی چون بلبلان بر گل بنالند / گهی برگ سمن بر دیده مالند
به‌وصل دوست ره دوراست ودشوار / جهانی در خیال آمد گرفتار
از ایشان ره‌روان گشتند واصل / که وصل دوست را بودند قابل
ولیکن دیگران حیران بمانند[3] / درین ره جمله سرگردان‌بمانند[3]
نه آن طاقت که با مقصد نپویند[4] / نه‌آن‌خاطر که جان را بازجویند[5]
دهد با خویشتن[6] هریك قراری / که هم روزی کند توفیق کاری
نه مرد رفتنند و ره به بیم است / ولی‌غم‌نیست چون‌جانان‌کریم‌است
شود هر یك اسیر آرزویی / برد روزی به شب درگفت وگویی
یکی را ذوق گفتار حکیمی / یکی خوش با خرافات ندیمی
یکی را از نسیم صبح ذوقی / یکی را با نوای مرغ شوقی
یکی را از سماعی شور[7] در سر / یکی را بوی گل[8] با جان برابر
یکی را ذوق گل در سر[9] نشسته / زمستان نقش گل از موم بسته
یکی را با جمال شاهدی خوش / ز رویش‌گشته‌چون مویش مشوّش
خردمند و سفیه و پیر و کودك / به سودایی گرفتارند هریك
منم سر[10] فتنهٔ سودا پرستی / نمی‌آیم[11] به هوش از روز مستی

۱ـ ل : یکی زان‌گر شود ۲ـ ل : آن ۳ـ ل : بماندند ۴ـ ل : بپویند ۵ـ ل : جانان را بجویند ۶ـ ل : با نفس خود ۷ـ متن از ل ؛ پ : سوز ۸ـ ل : خوش ۹ـ ل : دل ۱۰ـ ل : هم ۱۱ـ ل : نمی‌آید

دلم با[1] حسن خوبان درخیال است حدیثم وصف روی وزلف وخال است
درین معنی شکر بارد زبانم اگر صاحب دلی بشنو بیانم[2]

در ستایش معشوق[3]

زهی در ملك حسنت[4] پادشاهی رخت پروردهٔ نور الهی
تو را خورشید تابان زیر دستی خرد از چشم مخمور تو مستی
جهان در فتنهٔ[5] غوغای رویت پریشان مویت از سودای رویت
پری را روی تو دیوانه کرده خیالت دیده ها بتخانه کرده
تو فارغ عاشقان در گفت وگویت تو ساکن عالمی در جست وجویت
نمودی روی و کردی شهر غارت ز اسیران خود یکی ناید به کارت
مپوش آن روی اگرچه فتنهٔ ماست که جانها از جمالش ناشکیباست
خدای از خاك[6] پاکت آفریده‌ست چه‌دیده‌ست آن که‌رویت را ندیده‌ست
بگو[7] ای دوست نقّاشان چین را که بنگارند رخساری چنین را
اگر روی تو را مانی بدیدی قلم در نقشهای خود کشیدی
قدت سرواست ورویت آفتاب است ز نور خویش دایم در حجاب است
ز رویت چشم جان حیران بماند[8] ز مویت عقل سرگردان بماند[8]
شکسته روی خوبت رونق گل ببرده تاب زلفت آب سنبل
سر زلف دراز چون کمندت[9] به هر مویی دلشهری به بندت[10]
دل از زلف تو جان بیرون نیارد که در شب راه پیچا پیچ دارد

۱ـ ل : را ۲ـ متن از ل ؛ پ : پیامم ۳ـ ل ، درخطاب با معشوق وصفت حسن و جمال او ۴ـ متن از ل ؛ پ : حسن ملکت ۵ـ ل ؛ فتنه و جان ۶ـ ل : ۷ـ ل : بگوی ۸ـ ل : بمانده ۹ـ ل : سر زلف درازت چون کمند است ۱۰ـ ل : به هرمویت دل شهری به بند است

جهـانی گر ز جـان و دل برآید / دو زلفت را به یك مو در نیاید[۱]
کند زلف خوشت دیوانه و مست / خرد را پس نهد زنجیر بر دست
شد از زلفت پریشان روزگـارم / درون آشفتـه زان آشفتـه دارم
برافشان[۲] طرّهٔ شنگـانه یك بار / که تا عنبر کشم زانجا به خروار
نسیمی چون زند زلف تو بر هم / کنـد مشکین دماغ اهل عالم
صبا چون زلف آن[۳] سیمین بناگوش / ربـاید عاشقان گردند بی هوش
بود زلفت چو مشك نـاب در مَی / چو از پیشانیَت گردد روان خوی
تو را آبی‌ست در پیشانی از شرم / که چون آتش کند آب مرا گرم
روان گردد به‌گل بر همچو باران / چو افتد بر جمالت چشم یاران
ز مه پیشانیَت تـابانتر آمـد[۴] / چه[۵] مه کزوی شکستی درخور آمد[۴]
بـرِ پیشانیَت هـر مـاه طلعت / نهد بر خـاك پیشانی به خدمت
خم ابروت محراب است جان را / جز این مذهب ندیدم عاشقان را
کسی کآرد به ابروی دگر روی[۶] / بود طبعش بسی کژتر ز ابروی[۷]

در وصف محبوب[۸]

هلال از نقش ابرویت نشانی‌ست / ولی این هست و[۹] برخورشید آن نیست
ز ابرو تـا به زه کردی کمان را / به تیـر غمزه کُشتی عاشقان را
گره هرگـز در ابرویت مبـادا / پریشان جـز سر مویت مبـادا
ز چشم نیم مستت عـالمی مست / زمستی همچو نرگس رفته ازدست

۱ـ متن از ل ؛ پ : درنیابد ۲ـ ل : بیفشان ۳ـ ل : زلفت از
۴ـ ل : آید ۵ـ متن از ل ؛ پ : چو ۶ـ ل : رو ۷ـ ل : ابرو
۸ـ ل نه عنوان دارد نه فاصله گذاشته است ۹ـ ل : هست برخورشید و

ببست آن[1] چشم جادو خلق را خواب — گشاد از چشم هریك چشمهٔ آب
ز مستی نرگست را میل خواب است — ازان مستی دل عاشق خراب است
چو آید چشم شوخت در کرشمه — نماید فتنه ها از هر کرشمه[2]
کند خون ریزی دلها به مژگان — ولی پیدا نباشد زخم پیکان
اگر چشمت کند آهنگ خونم — نهد خون روی بیرون ز اندرونم
بود بر جان من شکرانه آن دم — که از زخمش میان خون بگردم
ولی چشم تو را آن به نگارا — که در گردن نگیرد خون ما را
خوش است آن چشم و آن ابرو و بینی — همی زیبد به ایشان[3] همنشینی
چو رخسارت چمن یك گل نیارد — رخت نسبت به گل کردن که یارد
گر افتد عکس رخسار تو بر آب — ز سرخی آب گردد چون میِ ناب
چو خوی گردد روان از چهرهٔ تو — بیاساید روان از چهرهٔ تو
گر آمیزد کسی ماورد با مَی — کجا نسبت توان کردن بدان خوی
سمن گر عارض خوب تو بیند — ز شرم عارضت در خوی نشیند
ز آب عارضت آب سمن رفت — سمن زین شرمساری از چمن رفت
نظر کردم صفای صبح صادق — به نور عارضت هم نیست لایق
چو خالت در جهان هندو ندیدم — سیاهی با نمك تر زو ندیدم
ز عنبر نقطه گر بر گُل چکانند — کجا باشد[4] بدان خال تو مانند
سواد دیدهٔ بینـاش خوانم — سویدای دل شیداش خوانم
سیاهی مقبل است انصاف خالت — که دارد ملك خورشید جمالت
دهانت چشمهٔ نوش است و یزدان — ز چشم خلق کرد آن چشمه پنهان

۱ـ متن از **ل** ؛ **پ** : از ۲ـ متن از **ل** ؛ **پ** : نماید قبله‌ها ازهر گوشه ۳ـ متن از **ل** ؛ **پ** : با ایشان ۴ـ **ل** : نباشد هم

ز تنگی کس نمی بیند دهانت / نمی‌یابد بَرو[1] ره جز زبانت
حدیثت گر نمی‌دادی نشانی / که دانستی که هست آنجا دهانی
دهانت کس نبیند گر نخندی[2] / نگر تا با کسی دیگر نخندی
ز انفاست اگر بویی به بستان / رسد تا سالها بار آورد جان
لبت را طبع آبِ زندگانی‌ست / بسی شیرینتر[3] از عیش جوانی‌ست
چو پیش لب رسانی آب ساغر / شود زآب[4] دهانت آبِ کوثر
ازان ساغر گر[5] آب زندگانی / چشَم یابم حیات جاودانی
به جان‌بخشی لبت آب حیات است / بسی شیرینتر از قند و نبات است
اگر گویم شکر او خود[6] غلام است / ز نسبتها شکر را این تمام است
به رنگ لعلت ای خورشید تابان / کسی لعلی نیابد در بدخشان
که آن را هست[7] خاك تیره مسکن / دو لعلت را ز خورشید است مأمن[8]
میان لعل داری رسته‌یی دُر / که گر[9] دریای کیش از دُر شود پُر
نباشد قطره‌یی هرگز بدان آب / فروغش شب‌کند روشن چو مهتاب
زدندانت ثریّا خیره ماند / کند خود را نثارش گر تواند
ازان سیب زنخ در جیب گلزار[10] / دلی دارم به خون‌آگنده چون نار
ولی پیوسته می‌گویم بدان سیب / مباد از زخم دندان هیچت آسیب
دل از سودای آن چاه زنخدان / به پای خویش می‌آید به زندان
چو افکندم نظر برگردن تو / بگفتم خون من در گردن تو
درین سودا دریغا روزگارم / اگر دستی دران گردن نیارم
به بالای تو خود سروی نماند / وگر ماند خرامیدن چه داند[11]

۱ـ ل : بدو ۲ـ متن از ل ؛ پ : بخندی ۳ـ متن از ل ؛ پ : شیرین ترا
۴ـ متن از ل ؛ پ : شود آب ۵ـ متن از ل ؛ پ : کز ۶ـ ل : را ۷ـ ل : هست آن راز ۸ـ ل : معدن ۹ـ متن از ل ؛ پ : اگر ۱۰ـ ل : جنب گلنار
۱۱ـ ل : نداند

تماشا را چو در بستان نهی پای ز بالایت بماند[1] سرو بر جای
چو شاخ بید اندامش بلرزد دگر[2] جز عشق بالایت نورزد[3]
میان چون نی[4] ببندد خدمتت را نماید بندگی از جان قدت را
چو بالای تو سرو و نارون[5] نیست گلی چون روی خوبت در چمن نیست
شب مهتاب بینم[6] آب روشن کجا نسبت توان کردن بدان تن
اگر می‌خواهی ازمن جان شیرین بهایی هم بباید کرد تعیین
بیار آن ساعد وبازوی چون سیم که تا جانم[7] کنم در حال تسلیم
دلم را هست ای معشوق دلبند چو ناخن با سرانگشت تو پیوند
لبم را دست بوسی گر دهد دست خیال پای بوسی[8] در سرم هست
خوشا خاکی که زیر پایت آید ز کفشت بوسه‌یی آخر رباید
گریبان را فرو کش سینه بنمای ز رنگش نور چشمم را بیفزای
برت کز یاسمن[9] نازکتر آمد هران دلبر که دید از دل برآمد
میانت گرچه از ما برکناری‌ست به امّیدم که هم دوران به کاری‌ست
بگفتم تا میان وصفت سر اسر ادب گفت از میان دوست مگذر
مگو زین بیش وصف دل‌نوازی[10] که تا اینجاست شرط پاك بازی[11]
نگارا وصفِ آن شکل و شمایل نه دریایی‌ست کان را هست ساحل
چو رویت درهمه روی زمین نیست لطافت را نهایت بیش ازین نیست

۱ـ ل : نماند ۲ـ متن از ل ؛ پ : و اگر ۳ـ متن از ل ؛ پ : بورزد
۴ـ متن از ل ؛ پ : میانش چون ۵ـ متن از ل ؛ پ : سرو ناروان ۶ـ ل : دیدم
۷ـ ل : جان را ۸ـ متن از ل ؛ پ : دست بوسی ۹ـ ل : یاسمین ۱۰ـ ل : دل نوازان ۱۱ـ ل : حد پاك‌بازان

غزل

اگر نقش تو برجایی نگارند — خلایق بعد ازان[1] یك قبله دارند
ظریفانی که رخسارت ندیدند — عجب دارم[2] که ایشان درچه کارند
چه[3] جای حسن‌خوبان است کانجا — مه و خورشید هم بی‌اعتبارند
اگر در باغ بنشینی زمانی — ز پایت[4] سرو و گل سر برندارند
گذر نبود به کویت عاشقان را — وگر باشد نظر کردن نیارند
به یادت پیش گل در سایهٔ سرو — ضروری روزگاری می‌گذارند
به‌زلفت هیچ‌کس را دسترس نیست — به بویی جان شیرین می‌سپارند
نسیمی از سر زلف تو بگذشت — به صحرا جمله مرغان بی‌قرارند
عجب دارم که زان بوی دلاویز — ز هرسو خاکیان سر بر ندارند

در غیرت معشوق[5]

مبادا دست بر زلفت کسی را — اگرچه هست ازین[6] سودا بسی را
چو در رویت کند چشمی نگاهی — برآید حالی از جانِ من آهی
مرا بر چشم خود هم غیرت آید — که با رویت نظربازی نماید
ز دست باد می‌باشم در[7] آتش — که زلفت می‌کند[8] هر دم مشوّش
به پیش هرنظر رویت دریغ است — نه رویت یك سرمویت دریغ است
مکن با سایهٔ خود همنشینی — که تا چون سایه‌ام بی‌جان نبینی

۱ـ ل : بعد ازین ۲ـ ل : نمی‌دانم ۳ـ متن از ل ؛ پ : که ۴ـ ل : ز خجلت ۵ـ ل : در اظهار غیرت و التماس عدم التفات به اغیار از معشوق نمودن
۶ـ ل : وگرچه هست این ۷ـ ل : بر ۸ـ ل : که زلفت را کند

مرا رشك آید از پیراهن تو / که در بر می‌کشد[1] سیمین تن تو
توان مردانه آن را چاره کردن / ز دامن تا گریبان پاره کردن
برهنه هم نمی‌خواهم تنت را / ازان ندریده‌ام پیراهنت را
بدزدم از گریبان تو آن گوی / که دارد سال و مه برگردنت روی
مجال پای بوسی نیست ما را / چرا او گردنت بوسد نگارا
مگس را خوست برشکّر نشستن / ز غیرت خواهم او را پر شکستن
که تا گرد لبت دیگر نگردد / بدین[2] سودا به‌کویت در نگردد
لبت چون بر دهان ساغر آید / ز غیرت آب در چشمم درآید
زکف ساغر بیفکن ای پری روی / به‌دست‌خویش‌خورآب ازلب‌جوی
حدیث غیرتت تا چند رانم / که‌زان هم غیرت آید بر زبانم
چو غیرت را و حسنت را نهایت / نخواهد بود بس کردم حکایت
حدیث خوب چون بسیار گردد / اگر خود[3] هست گوهر خوارگردد
کنم ختم این نمط را بر دعایی / که دل را زان دعا باشد صفایی
ز حسنت دور باشد[4] چشم اغیار / سر و کارت مبادا جز که با یار

در فراق محبوب و شکایت روزگار[5]

زمان را نیست با کس مهربانی / نخواهد هیچ دل را شادمانی
بود میلش به پیوندی بریدن / نگاری ز آرزومندی بریدن
به عاشق دوست را وقتی رساند / که عمری گرد آفاقش دواند
پس از عمری چو با دلبر نشیند / کند سعیی[6] که تا سیرش نبیند

۱ـ متن از ل؛ پ: می‌کند ۲ـ ل: به این ۳ـ ل: اگرچه ۴ـ ل: بادا
۵ـ ل: در صفت بی‌وفایی روزگار و ناپایداری ایام وصال ۶ـ ل: جهدی

دمی وصل‌است وسالی‌درد هجران — نگویی عاشقان را چیست درمان
نگارا بـا تو خوش بودم زمانی — نـدانستم ز غـم نـام و نشانی
کمین بگشاد هجران تو بر من — ازان راحت[1] نمی‌یـابم اثر من
فلك از خدمتت ببْرید مـا را — همین عـادت بوَد این[2] بی‌وفا را
سگان را بر سر کویت رها کرد — به بی‌شرمی مرا زانجا جدا کرد
کسی کز خدمتت محروم گردد — عـذاب دوزخش معلوم گـردد
نگر در آینـه تـا گردی آگـاه — که من درچیستم بی‌رویت ای ماه
کس آگـاهی نـدارد از غم من — مگر ناله که هست او همدم من
توان کردن[3] به هردردی صبوری — اگر خواهی مگر با دردِ دوری
مگر دارد حرارت زآهِ مهجور[4] — سَموم کیش در گرمـای باحور
[5]چو شمعم آتش هجرتو بگداخت — نه‌شمعم درمن آخرجای چون‌ساخت
یکی[6] شمعم که در هجران اسیرم — نیـاسایـم ز سوزش تـا نمیرم
[7]غم یـاری تو را دامن نگیـرد — کـه آسایش نیـابد تـا نمیرد

غزل

ملالت دارم از جان و جوانی — که هجران برد ذوق زندگـانی
ندارم دل به بند جـان شیرین — که بی‌جانان ز جان باشد گرانی
سمـاع از نـاله‌های زار دارم — می صـافـی ز اشك ارغـوانی
توان معلوم کردن ز آب چشمم — کـه در دل آتشی دارم نهـانی
تو را با من نمی‌دانم چه افتـاد — نپـرسی و نیـایی[8] و نخوانی

۱ـ ل : شادی ۲ـ ل : آن ۳ـ متن از ل ؛ پ : توان‌کردی ۴ـ ل : محرور ۵ـ ل این بیت را ندارد ۶ـ متن ازل ؛ پ : بلی ۷ـ ل این بیت را ندارد ۸ـ متن از ل ؛ پ : نیابی

گریبـان مرا در دست هجران همـی بینـی و دامن می‌فشانی
همی ترسم که بنشینی بدین روز که ما را در فراقت می نشانی

لابه کردن با معشوق[1]

میان آتشم مگذار ازین بیش ز سوز و نـالهٔ دلهـا[2] بیندیش
به آب وصل بنشان آتشم را علاجی ساز جـان ناخوشم را
نسیم صبح را جـانم فدا بـاد که از من هر سحرگه می‌کند یاد
به مغزم بـوی زلفت می‌رساند زمـانی زین عذابم می‌رهاند
به عمری گر شبی خوابم رباید خیـالت دل نوازیهـا نمـاید
مرا گوید مخور بیهوده غم را که من هرشب برنجانم قدم را
تو باری ای جگرسوز دل افروز تواضع از خیال خود بیاموز[3]
خیالت می‌کند جان را حمایت وگرنـه رفته بودی زین ولایت
فـراقت آتشی زد در دل مـن تو را خود دل نسوزد بر دل من
اگر بر جان من رحمت نیاری بـری فردا ز یـزدان شرمساری
مدارم بیش ازین در بند هجران که عمر نازنین آمد به پایـان
چه‌دانی درد هجران ای پری‌روی نگشتی یك شب ازپهلو به‌پهلوی[4]
تو از هجران همین نامی شنیدی شبی بی‌خود شبستـان را ندیدی
[5]ازان پروای مهجوران نداری سر فـریـاد رنجوران نـداری
نه گوشت بوده[6] بر در بهر یاری نه چشمت را زمـانی انتظـاری
چه دانی کانتظار یار چون است جگرخون خستگان را[7] کار چون است

۱ـ ل : دراستعطاف ازمعشوق ۲ـ ل : ز سوز ناله‌های من ۳ـ متن از ل ؛ پ : درآموز ۴ـ متن از ل ؛ پ : به پهلو ۵ـ متن از ل ؛ پ این بیت را ندارد
۶ـ متن از ل ؛ پ : نبود ۷ـ ل : جگر خون گشتگان را

بدین زودی مرا گر درنیابی بسی جویی و[1] دیگر درنیابی
همی ترسم که این جان ستم‌کش به‌هجران درشبی گوید شبت خوش
اجل را برمن آن گه باد فرمان که جان‌را کرده باشد وصل درمان

مثنوی[2]

سعادت یار و اقبالم قرین است که یاری‌چون توبامن‌همنشین‌است
مگرشدچشم بخت ازخواب بیدار که دیدم چشم خواب آلودهٔ یار
تو را می‌بینم و باور ندارم که این راحت رساند روزگارم
شهان در آرزویت جان بدادند سران در گفت وگویت سر نهادند
رسد وصلت‌گدایی را مُحال است نمی‌دانم‌که این‌فرصت‌چه‌حال‌است
مگر مستی مرا ازخود ربوده‌ست دران مستی خیالت رخ نموده‌ست
وگرنه زاری و سوز دل من کشیدت[3] ناگهان در منزل من
بسی خون‌خورده وجان داده‌ام من به خدمت بنده وار استاده‌ام من
که تا یك روز مهمانم تو باشی شبی شمع شبستانم تو باشی
بمردم[4] تا به‌کام دل رسیدم حیات خود به چشم خود بدیدم

غزل

منم این کز تو می بینم وصالی دمی خوش اتّفاقی طرفه حالی
گدایی را ازان خوشتر چه باشد که باشد پیش سلطانش مجالی
هنوزم نیست باور کاین وصال‌است مگر در خواب می‌بینم خیالی

۱ـ ل : ولی ۲ـ ل : در شکر وصال معشوق ۳ـ متن از ل ؛ پ : کشیدن
۴ـ ل : نمردم

مگر من در بهشتم زان‌که دنیا ندارد این چنین صاحب[1] جمالی
بود ارزان اگر بتوان خریدن ز روز وصل یك ساعت به سالی
کنون شکرانهٔ این چون‌توان‌کرد که بینم این[2] چنین زلفی و خالی

در زاری‌کردن عاشق با معشوق[3]

زهی وصل رخت کام دل من ربوده هجرت آرام دل من
خنك چشمی که پیشت راه یابد ز رخسارت تماشاگاه یابد
خوشا آن را[4] که همراز تو باشد دمی شایستهٔ ناز تو باشد
دمی در پیش جانان زندگانی بود[5] خوشتر ز ملك[6] جاودانی
غرض از زندگانی وصل یار است و گرنه زندگی بی‌اعتبار است
جهان بی‌روی خوبت آن ندارد چو عاشق بی‌تو باشد جان ندارد
نگارا مهر و پیوند[7] تو با من مثال صحبت جان است با تن
مرا چون محرمِ[8] همراز کردی طریق دوستی آغاز کردی
ز خدمت بعد ازین دورم مگردان ز دوری زار و رنجورم[9] مگردان
مرا[10] باروی‌خوبت رای‌من[11] نیست ز سودای لبت پروای‌من[11] نیست
نظر مستغرق رویت چنان است که فارغ از زمین و آسمان است
چو چشمم را به اقبال وصالت میسّر شد تماشایِ جمالت
دگر میل تماشایی ندارد وزین عالم تمنّایی ندارد

۱ـ ل : صورت ۲ـ ل : که می‌بینم ۳ـ ل : در مخاطبه با معشوق و ختم کتاب ۴ـ ل : کس ۵ـ ل : بسی ۶ـ ل : عمر ۷ـ متن از ل ؛ پ : مهر پیوندی ۸ـ ل : محرم و ۹ـ ل : مهجورم ۱۰ـ متن از ل ؛ پ : ترا ۱۱ـ ل : خود

ز عمرخود من[1] آن روزی شمارم / که باشد دیدن روی تو کارم
غرض از دیدهٔ من آفریدن / نمی‌دانم بجز[2] روی تو دیدن
ز هجرانت بسی دارم شکایت / نمی‌گنجد در امروز این حکایت
کشیدم روزگاری بار هجران / کنم امروز هم در کار هجران
درین مجلس سخن برمن حرام است / نظر کردن به رخسارت تمام است
زبانم خود چنان حیرت فرو بست / که یك لفظم به‌دشواری دهد دست
زبان هم دیده می‌بایستی[3] امروز / که تا دیدی جمال عالم افروز
چو هست امروز بر وصل تو دستم / میان روضه با رضوان نشستم
شراب روح پرور می‌کنم نوش / ز مستی کرده هستی را[4] فراموش
زمان وصل را پایان مبادا / میان دوستان[5] هجران مبادا
سرِ کوی تو بادا منزل من / که این است از جهان کام دل من

۱ـ ل : خویش ۲ـ ل : مگر ۳ـ ل : می‌بایست ۴ـ ل : می کنم هستي
۵ـ ل : میان ما دگر

یادداشتها

یادداشتها

ص ۱ ، س ۱۵ ـ **« الارواح ... اختلف » :**

حدیث است (احادیث مثنوی ، ص ۵۲) .

ص ۲ ، س ۱۱ ـ **« ارجعی » :**

مأخوذاست ازآیهٔ۲۸سورهٔ الفجر (ارجعی الی ربك راضیة مرضیة) .

ص ۴ ، س ۷ ـ **« وهدی زندگی به محل رسید » :**

اشاره‌است به « حتی یبلغ‌الهدی محله » ازآیهٔ ۱۹۶ سورهٔ البقرة .

ص ۱۱ ، س ۴ ـ **« سکرنا بها من قبل ان یخلق الخمر » :**

مأخوذ است از این بیت ابن فارض :

شربنا علی ذکرالحبیب مدامة سکرنا بها من‌قبل‌ان‌یخلق‌الکرم

س ۱۲ ـ **« باحسن ... تقویم » :**

مأخوذاست ازآیهٔ ۴ سورهٔ التین (لقد خلقنا الانسان فی‌احسن‌تقویم) .

ص۱۲ ، س ۱۴ ـ **« اللباب » :**

کتابی‌ست در فقه از تألیفات نجم‌الدین عبدالغفاربن عبدالکریم قزوینی شافعی (کشف‌الظنون ، ج ۲ ، ستون ۱۵۴۳) .

ص ۱۳ ، س ۱ ـ **« الوجیز و شرحه » :**

الوجیز در فقه ازکتب مهم و معروف امام‌محمدغزالی‌ست‌که وی‌آن را درحدودسال۴۹۵ هـ . ق. از دو تألیف دیگرش « بسیط » و « وسیط » گرفته و مطالبی برآنها افزوده‌است. برخی دربارهٔ این‌کتاب‌گفته‌اندکه اگرغزالی دعوی نبوت می‌کرد معجزه‌اش‌راکتاب « وجیز » بس بود .کتاب « وجیز » نیز مانند « احیاءالعلوم » و « وسیط » و « بسیط » در دست‌فضلا وعلما افتاده وشروح و حواشی توضیحی و انتقادی بسیار و به قول بعضی در حدود هفتاد شرح برآن

نوشته‌اند . از جملهٔ شارحان این کتاب می‌توان علمای زیر را نام برد : امام فخرالدین رازی، ابوالثناء محمودبن ابی‌بکر ارموی، ابوحامد محمدبن یونس اربلی ، ابوالفتح عجلی و ابوالقاسم عبدالکریم‌بن محمد قزوینی که شرح خود را « العزیز علی‌الوجیز » نام‌گذارده ونووی آن را تلخیص‌کرده و « الروضة » نامیده است (غزالی‌نامه ، ص ۸-۲۶۷) .

س ۱۲ ـ **« سراج » :**

ظاهراً مراد همام از « سراج » لقب یکی ازعلمای بزرگ‌است‌که با ذکر این‌لقب می‌خواهد ممدوح را براو تفضیل دهد. همام یك بار دیگر نیز لفظ « سراج » را درضمن مدیحه‌یی درحق خواجه‌رشیدالدین به‌کاربرده‌است (دیوان حاضر، ص ۴۶، س ۹) . چند تن از علمای معاصر همام یا متقدم براو لقب « سراج » داشته‌اند، آن‌که متبادر به‌ذهن است سراج‌الدین ابوالثناء محمود بن ابی‌بکربن احمد ارموی (۶۸۲-۵۹۴ ه . ق .)ست‌که صاحب تألیفات عدیده است در فقه و منطق (لغت‌نامهٔ دهخدا ، واژهٔ سراج‌الدین) .

ص۱۴ ، س ۱۱ ـ **« قُسّ » :**

مراد « قس‌بن ساعدهٔ ایادی »ست‌که از خطبا و حکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنان‌که‌گفته‌اندکسی قبل از بعثت همانند او در فضل و ادب در میان عرب نبوده است . در علم طب و فال زدن و برخی از علوم عرب مصنفاتی داشته و در بلاغت و طلاقت لسان بدان حد رسیده است‌که در بین این قوم مثل « ابلغ من قس » معروف شده است. او اول‌کسی است‌که هنگام ایراد خطابه بربلندی برآمد و برعصا یاشمشیر تکیه‌کرد و درنگارش لفظ « امابعد » راکه « فصل‌الخطاب » گویند آورد (دیوان منوچهری، ص۲۶۸).

س ۱۱ ـ **« باقل » :**

مردی‌بود از ربیعه‌که‌گویند آهویی‌خرید به‌یازده درهم ودر بغل‌گرفت. کسی از بهای خرید آن پرسید . او دستها را از هم‌گشود و انگشتان بگشاد و زبان از دهان بیرون‌کرد تا بنمایدکه به یازده درهم خریده است . آهو درین هنگام فرارکرد (لغت‌نامه، واژهٔباقل) . مثل « اعیا من باقل » (المنجد ، قسمت فرائدالادب) ناظر به ناتوانی این مرد در سخن‌گفتن است .

ص۱۶ ، س ۱۵ ـ **« بسمع » :**

« بسمع » تصحیح قیاسی‌ست به‌قرینهٔ « نظر » . بعید نیست‌که دراصل

« بشم » بوده باشد .

ص ۱۷ ، س ۶ ـ **« اوجان » :**

امروزه یکی از دهستانهای چهارگانهٔ بخش بستان آباد تبریز به شمار می‌آید (فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۱۹۳) . در زمان ایلخانان یکی از پنج مرکز مهم ییلاقی آنان در عراق عجم وآذربایجان (تبریز ، اوجان ، موغان ، اران ، سلطانیه) بوده است (تاریخ مغول ، ص ۵۶۲) .

ص ۱۸ ، س ۲ ـ **« وابرح ما یکون‌الشوق یوماً اذا دنت الخیام من‌الخیام » :**

این بیت تضمین شده و یك بار دیگر نیز در همین دیوان در ضمن اشعاری‌که « مولانا نورالدین عبدالرحمن » برای همام‌فرستاده (دیوان حاضر، ص ۱۸۴، س ۲۳) آمده است ولی‌گویندهٔ آن را نشناختم. استاد حسن‌قاضی طباطبایی در « شروح سقط‌الزند » معری (به نظارت طه حسین، قاهره ۱۳۶۵ ه . ق . ، ج ۲ ، ص ۸۹۴) به این بیت برخورده‌اندکه با تغییری درعروض بیت با یك بیت دیگر آمده ولی درآن‌کتاب نیز مأخذی یاد نشده است. هردو بیت مضبوط در شروح سقط‌الزند اینهاست :

طربت الی الاصیبیة الصغار و هاجك منهم قرب المزار
وابرح مایکون الشوق یوماً اذا دنت الدیار من الدیار

س ۱۵ ـ **« سحبان وائل » :**

سحبان‌بن زفر بن ایاس وائلی‌خطیب مشهور عرب (ف . ۵۴ ه . ق .) مثل فصاحت است . معاویه بدوگفت : انت اخطب‌العرب، و او افزود: والعجم والجن والانس (فرهنگ معین ، ج ۵ ، ص ۷۳۵) .

ص ۱۹ ، س ۴ ـ **« هارون الرشید » :**

پنجمین خلیفهٔ عباسی‌ست‌که در سال ۱۷۰ ه . ق . به خلافت نشست و به سال ۱۹۳ ه . ق . در شهر طوس خراسان درگذشت. شاعر با ذکر نام او خواجه شمس‌الدین محمد را اراده‌کرده است .

س ۴ ـ **« مأمون » :**

پسر هارون‌الرشید و ششمین خلیفهٔ عباسی‌ست . او در علوم اوایل دستی داشت وعلما را نیکو می‌نواخت و به‌سال ۲۱۸ ه . ق . درگذشت . مراد شاعر از ذکر نام مأمون تشبیه خواجه هارون است بدو .

س ۵ ـ **« لقد قدر الرحمن من آل احمد فتاة بها باهی جمیع الحلائل » :**

این بیت اشاره است به ازدواج خواجه شرف‌الدین‌هارون با رابعه بنت ولیعهد ابوالعباس احمدبن‌المستعصم بالله آخرین خلیفهٔ عباسی معروف به « سیدهٔ نبویه » . خواجه هارون را ازین سیده چند فرزند در وجود آمدکه ایشان را به‌اسمای خلفا موسوم‌گردانید چون عبدالله ملقب به « مأمون » واحمد ملقب به « امین » و زبیده (تاریخ جهانگشای جوینی ، ج ۱ ، ص ب و سب) .

س ۹ ـ **« تخاف به الاقلام ضیقاً لسائل » :**

می‌توان « تُخاف » را « تَخافَّ » نیزخواند . به نظر استاد ترجانی‌زاده شاید این مصراع دراصل چنین بوده‌است : « وکاف بهاالاقلام ضیق‌المسائل » .

س ۱۲ ـ **« لئن‌وافقت‌بغدادمن‌طیب‌جوها طباع‌البرایا من مقیم و نازل » :**

شهر بغداد به اعتدال و سازگاری آب و هوا معروف بوده است . در معجم البلدان (ذیل واژهٔ « بغداد ») تحت عنوان « فلنذکر الان ماورد فی‌مدح بغداد » مطالبی فراوان در فضایل این‌شهر آمده‌است، ازجمله : از قول ابوالفرج ببغا نقل شده است‌که : « . . . و ان هواءها اغذی من‌کل هواء و ماءها اعذب من‌کل ماء و ان نسیمها ارق من‌کل نسیم . . . » و از اشعاری که درین‌کتاب درمدح‌بغداد ذکرشده یکی شعر « عمارة‌بن‌عقیل‌بن‌بلال‌بن‌جریربن‌الخطفی » ست که برای روشن شدن کامل مفهوم بیت همام چند بیت را ازآن می‌آورم :

صفاالعیش فی‌بغداد و اخضرعوده و عیش سواها غیرخفض ولاغض
تطول بها الاعمار ان غذاءهـا مریء وبعض‌الارض امرأ من‌بعض
تنـام بهـا عین الغریب ولاتری غریباً بارض‌الشام یطمع‌فی‌الغمض

ص۲۱ ، س ۱۲ ـ **«منای حلولی فی‌حوالی ذراکم ویمسکنی‌خوف‌الورودحماکم» :**

واژه‌های « منای » و « یمسکنی » به‌تصحیح قیاسی چاپ شده است . نسخهٔ لا که پس‌ازچاپ این‌قطعه به‌دست‌آمد، این‌قطعه را نیز دارد. خوشبختانه تصحیح قیاسی کاملا مطابق با ضبط این نسخه می‌باشد .

ص۲۳ ، س۱۰ ـ **« قطعهٔ شماره ۹ » :**

این قطعه لغزی‌ست دربارهٔ « سُکّر » که مصحف آن « شکر » فارسی نیز همان مفهوم را دارد .

ص۲۴ ، س۱۰ ـ **« مراغه و صوافی » :**

مراغه از شهرهای آذربایجان خاوری‌ست‌که رود صافی (در تداول

اهالی آن‌شهر: Sofi) از میان‌آن می‌گذرد . همام « صافی » را به « صوافی » جمع بسته است .

ص ۲۹ ، س ۵ ـ **« زرویت پرتوی آمد شبی در وادی ایمن » :**

اشاره است به‌آیهٔ ۲۹ سورهٔ القصص (فلما قضی موسی‌الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً ...) .

س ۶ ـ **« زبویت دختر عمران به بکری‌گشت آبستن » :**

ناظر است به‌آیه‌های ۱۷ تا ۲۱ سورهٔ مریم .

س ۸ ـ **«گلی شد در عرب پیدا » :**

مراد ازگل حضرت رسول اکرم ص است .

س ۱۱ ـ **« به لذتهای جسمانی غمت را کی فروشم من**
که‌دادن‌ابلهی باشد به‌سبزه من وسلوی را » :

« من و سلوی » مأخوذ است ازآیهٔ ۵۷ سورهٔ البقرة و بیت ناظراست برآیهٔ ۶۱ از همان سوره (واذ قلتم یا موسی لن‌نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربك یخرج لنا مما تنبت‌الارض من بقلها ...) .

ص ۳۱ ، س ۲ **« مالك » :**

« ... نام فرشته‌یی‌که موکل دوزخ‌است وبعضی‌گویندکه دربان دوزخ است . » (غیاث اللغات) .

س ۱۳ ـ **« وی ز توفیق تو رمزی بر زبان آهویی**
ره نمای جـان ابراهیم ادهـم آمده » :

اشاره است به دیدن ابراهیم ادهم آهو را و به سخن درآمدن آهوکه یکی از اسباب دست‌کشیدن ابراهیم از سلطنت دنیایی بوده . شیخ عطار چنین روایت‌کرده است : « . . . ناگاه آهویی پدید آمد . خویشتن را بدو مشغول گردانید . آهو به سخن آمد وگفت: مرا به صید تو فرستاده‌اند نه تو را به‌صید من . تو مرا صید نتوانی‌کرد . تو را از برای این آفریده‌اندکه بیچاره‌یی را به تیر زنی و صیدکنی؟ هیچ کار دیگرنداری ؟ ابراهیم‌گفت : آیا این چه حالت است ؟ روی ازآهو بگردانید. همان سخنی‌که ازآهو شنیده بود از قربوس زین بشنید ... » (تذکرةالاولیاء ، ص ۱۰۴) .

س ۱۴ ـ « **از نسیم لطف جان بخش تو بد پیدا شده**
روح بخشی نـام او عیسی مریم آمده » :
نك . یادداشت ص ۲۹ ، س ۶ .

س ۱۸ ـ « **اسری بعبده** » :
مأخوذ است ازآیهٔ ۱ سورهٔ الاسراء . (سبحان‌الذی‌اسری‌بعبده ...) .

س ۱۸ ـ « **دنی فتدلی** » :
ازآیهٔ ۸ سورهٔ النجم است (ثم دنی فتدلی) .

ص ۳۲ ، س ۱ ـ « **واللیل والضحی** » :
« والضحی » آیهٔ ۱ و « واللیل » ازآیهٔ ۲ سورهٔ الضحی‌ست .

س ۱ ـ « **زانجا گذشته‌ای که فرو مـاند جبرییل**
در پیش همت تو نشد سدره منتهـا » :
نك . یادداشت ص ۲۳۴ ، س ۵ تا ۱۴ .

س ۶ ـ « **کآدم به عزم توبه همی‌گفت ربنا** » :
اشاره است به‌آیهٔ ۲۳ از سورهٔ الاعراف (قالا ربنا ظلمنا انفسنا...) .

س ۱۴ ـ « **صدیق بحر صدق** » :
«گویندابوبکر را صدیق ازبهرآن‌گویندکه اول‌کسی‌که مصطفی را در رسالت تصدیق‌کرد او بود و اول‌کسی‌که مصطفی را در معراج تصدیق‌کرد او بود . » (قصص قرآن مجید، ص ۲۰۷) .

س ۱۵ ـ « **شیرخدا علی و دوگوهر زکان او** » :
منظور ازشیرخدا حضرت امیرالمؤمنین علی ع است‌که یکی ازالقابش « اسدالله » است و مراد از دوگوهرحسنین علیهماالسلام است .

س ۱۵ ـ « **عثمان‌که داستان جهان است در حیا** » :
« قال : اخبرنا عفان‌بن مسلم قال : اخبرنا وهیب‌بن خالد قال : اخبرنا خالدالحذاء عن ابی قلابه عن‌انس‌بن مالك عن‌النبی، صلی‌الله علیه وسلم، قال : اصدق امتی حیاءً عثمان (الطبقات‌الکبری ، لابن سعد، ج ۳ ، ص۶۰) .

ص ۳۳ ، س ۴ ـ « **الرشد قدتبین من غی‌کفرهم** » :
ناظر است برآیهٔ ۲۵۶ سورهٔ البقرة .

س ۱۴ ـ « زهی رحمت خلق‌عالم‌که خواند خدای جهانش رؤف و رحیم » :
اشاره‌است به‌آیهٔ۱۰۷ سورهٔ الانبیاء (وماارسلنك الا رحمة للعالمین) .

س ۱۷ ـ « هم او یافت تشریف خلق عظیم » :
اشاره است به‌آیهٔ ۴ سورهٔ القلم (و انك لعلی خلق عظیم) .

ص ۴۱ ، س ۴ ـ « از عدل‌تو گشت ملك معمور صحرا شده شهرنیك مشهور » :
این بیت و چند بیت بعد ظاهراً مربوط است به بنای شهر سلطانیه‌که غازان خان محمود در سال ۷۰۴ ه . ق . به ساختن آن آغازکرد و اولجایتو (سلطان محمد خدابنده) در سال ۷۱۳ ه . ق. آن را به پایان آورد وآن یکی از بزرگترین شهرهای اسلامی شرق‌گردید .

ص ۴۶ ، س ۸ ـ « بحر و بوعلی و افضل و بشیر » :
ظاهراً مراد از « بوعلی » ابن‌سینا و از « افضل » بابا افضل کاشانی است و مراد از « بحر » و « بشیر » معلوم‌نشد . در نسخهٔ ل به جای « بحر » و « بشیر » ، « فخر » و « نصیر » آمده‌که ظاهراً نخستین امام فخررازی ودومین خواجه نصیرالدین طوسی‌ست .

س ۹ ـ « یابد سراج ره به مقامات فکر تو » :
نك . یادداشت ص ۱۳ س ۱۲ .

ص ۴۷ ، س ۴ ـ « قطعهٔ شماره ۵ » :
ظاهراً همام این قطعه را وقتی سروده که خواجه رشیدالدین مقرری قطب‌الدین شیرازی راکه سالی سی هزار درهم بود به سبب بد زبانی او قطع کرد و بعد از مدتی دوباره برقرار ساخت اما میزان‌آن را تا دوازده هزار درهم پائین آورد . برای اطلاع بیشتر رجوع فرمایید به مقالهٔ « ملا قطب شیرازی » نوشتهٔ آقای مجتبی مینوی در یادنامهٔ ایرانی مینورسکی .

ص ۴۹ ، س ۷ ـ « در مدح ؟ » :
معلومم نشد که ممدوح این قصیده‌کیست . از القاب « نظام عالم و فخر ملوك عزالدین » نیز راه به جایی نبردم .

ص ۵۱ ، س ۲ ـ « بحرآباد » :
از قرای معظم جوین و مقام شیخ سعدالدین حموی پدر شیخ ابراهیم حموی است .

ص ۵۲ ، س ۱۳ « **مزین** » :

کلمهٔ قافیهٔ این بیت تکرار کلمهٔ قافیهٔ دو بیت پیش از آن است . شاید دراصل یکی از این دو واژه لفظی دیگر بوده است .

ص ۵۳، س ۲۱ ـ « **در سخن گفتن گرت باشد فواید نرم گو**
بانگ بی‌حاصل مکن لاخیر فی صوت الحمیر » :

تأثری‌ست از آیهٔ ۱۹ سورهٔ لقمان (و اقصد فی مشیك و اغضض من صوتك ان انکرالاصوات لصوت الحمیر) .

ص ۵۴، س ۱۵ ـ « **با ملامت نان مده ...** » :

ناظر است برآیهٔ ۲۶۴ سورهٔ البقرة (یا ایهاالذین آمنوا لاتطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ...) .

ص ۶۲، س ۱۴ ـ « **غزل شماره ۱۲** » :

این غزل ملمعی‌ست از فارسی و زبان تبریزی که در سدهٔ هفتم وهشتم هجری درتبریز وشاید دربسیاری ازجاهای آذربایجان بدان گفتگو می کرده‌اند. معنی مصراعهایی راکه به زبان تبریزی‌ست در زیر می‌آورم :

بدیدم چشم مستتت رفتم از دست
گوان وا بر دلی کویا[1] نبی مست

«گویان وای بردلی که مست نباشد» .

دلم خود رفت و می‌دانم‌که روزی
بمهرت هم بشی‌خوش یانم اژدست

« به مهرت جان خوشم نیز از دست بشود » .

به آب زندگی ای خوش عبارت
لوانت لاوه اَچ من دیل ویان بست

« فریب لبانت دل و جان مرا بست » .

۱ـ کویا = کجا ، که (حرف ربط) .

دمی بر عاشق خود مهربـان باش
کژی سر مهرورزی گست بوگست

«که مهرورزی از یك سر (یك جانبه) زشت بود زشت » .

اگـر روزی نبینـم روی خوبت
بشان شهرانره او سر زنـان دست

« دست برسر زنان به راه شهرها خواهم رفت » .

به مهرت گر همام از جان برآید
مواژش کان یوان بمرت و وارست

« مگویش که آن جوان بمرد و وارست » .

گرم خـاوا کـری بشنـم بوینی
ببویت خُتّه بوم ژاهنام سرمست

« اگر خاك مرا واکنی بشنم را ببینی ،
به‌بویت سرمست ازعشق خفته‌باشم » .

ص ۹۳ ، س ۷ ـ « **بخوان همام دو بیت از حدیث خوش نفسی** » :
گویندهٔ این دو بیت را نشناختم .

ص۱۰۵،س۱۱ ـ « **بیت آن صاحب قران یاد آورید** » :
گویندهٔ این بیت را نشناختم .

ص۱۲۴،س۱۸ ـ « **غزل شماره ۱۴۱** » :

این غزل همچنان‌که در منابع مورد دسترس ما به نام همام ضبط‌گردیده درکلیهٔ نسخ‌کلیات سعدی نیز به نام وی ضبط شده است . چنین به نظر می‌رسد که این غزل ازآن همام بوده و او آن را به سعدی اهدا کرده و آن درمیان‌آثار وی باقی مانده و در موقع ترتیب‌کلیات در میان غزلهای او جای‌گرفته است . البته این اختلاط چندان بعید به نظر نمیرسد زیرا این بیت همام :

سالها قبلهٔ صاحب‌نظران خواهدبود بر زمینی‌که نشان‌کف پای تو بود

نیز در بعضی از نسخ غزلیات سعدی وارد شده است (کلیات سعدی ، قسمت غزلیات ، ص ۱۳۹ ، ح ۱) .

ص۱۳۰،س۱۱ ـ **« آیـا تو کجا و ما کجاییم تو آن‌که‌ای که ما تورایم » :**

این بیت از « لیلی و مجنون » نظامی‌گنجه‌یی‌ست (ص ۲۱۳) .

ص۱۳۴، س ۵ ـ **« وهار و ول وه جانان دیم خوش‌بی**

اوی آنـــان مه ول با مه وهاران » :

این بیت نیز به زبان تبریزی و معنی آن چنین است :

«بهار وگل‌باروی جانان خوش‌است، بی‌آنان نه گل باشد نه بهاران» .

ذکر این نکته لازم است‌که درنسخهٔ لا هردو واژهٔ « وهار » و « ول » در مصراع اول این بیت به طور وضوح به ضم واو ضبط شده است .

ص۱۶۲، س ۲ ـ **« پادشاه زاده » :**

معلومم نشدکه مراد از این پادشاه‌زاده کیست .

ص۱۶۷، س ۳ ـ **« پادشاه سعید » :**

معلومم نشدکدام پادشاه است . شاید غازان‌خان محمود باشد .

ص۱۷۰، س ۸ ـ **« سیلقی الشامتون کما لقینا » :**

مصراعی‌ست از دو بیت معروف زیر :

اذاما الدهر جرّ علی اناس کلاکله اناخ بـآخرینا

فقل للشامتین بنـا افیقوا سیلقی الشامتون کما لقینا

نسبت‌این‌ابیات‌را ابوتمام در«حماسه» وعزالدین زنجانی در«المضنون به علی غیر اهله» به فرزدق داده‌اند ولی شارح‌کتاب اخیر در حاشیهٔ صفحهٔ ۳۲ توضیح داده است‌که این دو بیت از فروةبن مسیك مرادی‌ست‌که صحابی بوده و بنا به‌نوشتهٔ خیرالدین زرکلی در « اعلام » در حدود سال ۳۰ هـ . ق . یعنی در زمان خلافت عثمـان فوت‌کرده است (از یـادداشتهای استاد حسن قاضی طباطبایی) .

ص۱۷۳، س ۹ ـ **« عماد ملت و دین » :**

نتوانستم این شخص را دقیقاً بشناسم . ازمعاصران همام‌که بتوان‌آنان را با وصف « شمع شرع احمدی » توصیف‌کرد سه تن را می‌توان نام‌برد .

این هرسه تن‌که در زیر یاد می‌کنم از دانشمندانی هستند که بر « توضیحات رشیدی » تقریظ نوشته‌اند (فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، ص ۴ - ۴۸۱) .

۱ــ عمادالدین نحوی تبریزی .

۲ــ عمادالدین عبیدی .

۳ــ عمادالدین احمدبن ابی جعفر ساوی قاضی ساوه .

ص۱۸۲، س ۵ ــ **« قطعهٔ ۱۴ » :**

این شش بیت چیستانی‌ست. منظور از دو دروازه لبها و دندانهاست‌که هردو دارای دو قسمتند و از لحاظ بسته یا باز شدن به در شباهت دارند و مراد از قله و قلعه سر و تن آدمی‌ست . صفدرکنایه از زبان است‌که موقع خاموشی ساکن است و هنگام‌گفتار در حرکت . معلوم است که زبان نه مرد است و نه زن . منظور از زاییدن فزون از شمار سخن گفتن است‌که عامل آن زبان است و مراد ازدوفرزند او دو حرف لبی « ب=پ » و « و » است‌که لبها در زمان ادای آنها بسته می‌شوند و منظور از تنی چند از اولاد او (زبان) دیگرحروف است‌که لبها در موقع ادای آنها باز می‌شوند .

ص۱۸۲،س۱۷ ــ **« مقبل » و « کافور » و « بهروز » :**

از لقبهای غلامان بوده است ، خاقانی‌گوید (دیوان ، ص۲۷۲) :

قیصر از روم و نجاشی از حبش بـر درش بهروز و لالا دیـده‌ام

ص۱۸۴، س ۶ ــ **« امام نورالدین عبدالرحمن » :**

مراد از این شخص به یقین معلوم نشد. زیرا در عصر همام حداقل سه تن به نام و لقب مذکور وجود داشته‌اند :

یکی « مولانا نورالدین عبدالرحمن اسفراینی‌کسرقی »ست‌که جامی (نفحات‌الانس ص۳۸۴ و ۳۴۹) ازو چنین یادکرده است : « وی از اصحاب شیخ احمد جورفـانی‌ست ، در تسلیك طالبـان و تربیت مریدان وکشف وقایع ایشان شأنی عظیم داشته است ... ولادت وی در شوال سنهٔ تسع و ثلاثین وست مأیة بوده است و در بغداد از دنیا برفته » .

دیگری « نورالدین عبدالرحمن‌بن عمربن علی طیـاری »ست و او از کسانی‌ست‌که بر توضیحات رشیدی تقریظ نوشته‌اند (فهرست نسخه‌های‌خطی کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران ، ص ۴۸۱ و ۴۸۵) .

سومی « مولانا نورالدین عبدالرحمن حکیم تستری » و اویکی ازشش تن مدرسی‌ست که پیوسته ملازم اردوی سلطان اولجایتو بودند (تاریخ اولجایتو، تألیف ابوالقاسم کاشانی ، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس) .

س ۱۸ ـ « **ولم‌ار فی‌عیوب الناس شیئاً کنقص القادرین علی‌التمام** » :
این بیت از متنبی‌ست (دیوان ، ص ۴۸۳) .

س ۲۴ ـ « **و ابرح ما یکون الشوق یوماً اذا دنت الخیام من الخیام** » :
نك . یادداشت ص ۱۸ ، س ۲ .

ص۱۸۶، س ۲ ـ « **مولانای اعظم محیی دین** » :
ظاهراً مولانا قاضی‌محیی‌الدین محمد دانشمند قزوینی‌ست که شرح‌حال مختصر او را در ضمن ممدوحان همام در مقدمهٔ همین دیوان نوشته‌ام .

ص۱۹۳، س ۲ ـ « **فی صفة العمارة** » :
ندانستم مراد ازآن کدام عمارت است .

س ۴ ـ « **ان یکاد** » :
اشاره است به آیات ۵۱ و ۵۲ از سورهٔ القلم که مردم برای دفع چشم زخم مانند تمیمه نزد خود نگاه دارند یا بر سر در خانه آویزند .

ص۲۰۱، س ۱۸ « **شیخ‌کبیر پیرحامد** » :
معلومم نشدکه این شیخ که بوده است .

ص۲۰۵، س ۹ ـ « **ای هجر...** » :
« ای » را از نسخهٔ ل اختیارکرده‌ام ولی ترجیح بلامرجحی بوده‌است.

ص۲۰۹،س۲و۳ـ « **تبریز نکو ... با دیوان دوست** » :
حمدالله مستوفی در نزهة‌القلوب (ص۷۷)گوید : « ... و ایشان (اهل تبریز) سست نهادند وگفته‌اند ، رباعی :

هرگز نشود به‌طبع تبریزی دوست مغزند همه جهان و تبریزی پوست
آن را که به دوستی نیـابی صادق گرنیزغریب‌است‌که تبریزی‌خوست

مولانا همام‌الدین تبریزی در جواب‌گفته است ، رباعی :

تبریزنکووهرچه زانجاست‌نکوست مغزنـد مپندار تو ایشان را پوست
بـا طبع مخالفـان موافق نشوند هرگزنشود فرشته بادیوان دوست »

حمدالله مستوفی پس از ذکر اینها خود ازتبریزیها دفاع می‌کند .

درجنگ لا پس‌ازقطعه‌یی از « سعیدی‌تبریزی » دررثای‌همام، زیرعنوان « اشهری‌گوید در هجو تبریز » این رباعی ضبط شده :

هرگز نشود به‌طبع تبریزی دوست　　عالم همه مغزدان و تبریزی پوست
از صحبتشان کرانه کردن چه‌نکوست　　کآزاده‌ترینشان چو بی‌دسته سبوست

بعد از آن با عنوان « مولانا همام‌الدین در جواب گوید » همان رباعی همام ضبط شده است .

« اشهری » را نتوانستم بشناسم .

ص۲۱۷، س ۲ ـ **« مولانا قطب‌الدین عتیقی » :**

از بزرگان تبریز بوده‌است . او پدر جلال‌الدین عتیقی‌ست. حافظ‌حسین کربلایی (روضات‌الجنان ، ج ۱، ص ۸-۳۵۶) در ضمن ترجمهٔ حال مولانا جلال‌الدین عتیقی‌گوید : « وی (جلال‌الدین) پسر امام قطب‌الدین عتیقی‌ست که وی نیز بسیار بزرگ بوده ، امام قطب‌الدین صاحب این شعر است‌که :

ز موری بیندیش‌کاو صفدری‌ست　　ز خاری بپرهیز کاو خنجری‌ست
مرنجـان دل خستـهٔ پشه‌یـی　　که ازهردلی‌سوی‌حضرت‌دری‌ست
به عزت نگـر برمگس زینهـار　　که او هم دراین بارگه مهتری‌ست
خرابـات را نیـز عزت بدار　　که در عرصهٔ مملکت کشوری‌ست
به‌کفر و به اسلام یك سان نگر　　که هریك ز دیوان او دفتری‌ست

اگرچه این شعر به حضرت امیرخسرو منسوب‌گشته، از غلطهای مشهور است » . همو وفات امام قطب‌الدین را به سال ۶۷۵ ه . ق. نوشته است .

ص۲۲۵،س۱۴ ـ **« جاهدوا فینا » :**

اشاره است به‌آیهٔ ۶۹ سورهٔ العنکبوت . توضیح این‌که در متن‌کتاب « جاهدوا » به‌غلط به‌کسر « ه » چاپ شده ، صحیح به فتح « ه » است .

ص۲۲۶،س۱۴ ـ **« انا خیر » :**

مأخوذ است از آیهٔ ۱۲ سورهٔ الاعراف (قال ما منعك الا تسجد اذ امرتك قال انا خیر منه ...) .

ص۲۲۷،س۲۰ ـ **« لا و هو زان سرای روزبهی　　بازگشتند جیب وکیسه تهی » :**

این بیت از سنایی غزنوی‌ست (حدیقةالحقیقه ، ص ۶۱) .

ص۲۲۹، س ۶ ـ **« لیس شیء کمثله » :**

اشاره است به آیهٔ ۱۱ سورهٔ الشوری . لفظ « شیء » در متن به غلط « شییء » چاپ شده است .

ص۲۳۱،س۱۴ ـ **« نور او بود اول الانوار » :**

« وهب منبه گوید : چون خدای تعالی خواست که آسمان و زمین را بیافریند وآدم را بیافریند اول‌گوهری بیافرید بالای آن پانصد ساله راه آن‌گه به نظر هیبت بدان نگرست ، آن‌گوهر ازنظر هیبت خدای عز و جل آبی‌گشت. آن‌گه خدای تعالی زیر آن آتش بیافرید و برآن‌گماشت تاآن را بجوشانید . نور مصطفی علیه‌السلام چون خرشید ازمیان آن‌گوهر ازنظر هیبت خدای‌تعالی از میان آن آب می‌تافت . آن آب‌کفی را برسرآورد و بخاری ازآن برآمد ؛ از آن‌کف زمین‌را بیافرید وازآن بخارآسمان را بیافرید. نور مصطفی‌علیه‌السلام از میان زمین می‌تافت چنان‌که خرشید ازآسمان تابد ... » (قصص قرآن مجید، ص ۱-۴۱۰) .

س ۱۵ ـ **« آسمان بوسه داده بر قدمش » :**

ناظراست به‌قصهٔ معراج حضرت رسول ص؛ نك. یادداشت ص۲۳۴، س ۵ تا ۱۴ .

س ۱۶ ـ **« از لطافت تنش روان‌گشته » :**

« و نیز از علامت نبوت وی در اخبار آمده است‌که میغ بر سر وی سایه داشتی و از لطافت وی سایه بر زمین نیفتادی . » (قصص قرآن مجید ، ص ۴۱۶) .

س ۱۶ ـ **« آب از انگشت او روان‌گشته » :**

در نورالابصار (ص۴۲) در ضمن بیان معجزات حضرت پیامبر چنین آمده است : « ونبع‌الماء من بینها (الاصابع) حتی روی الجیش العظیم و سقوا ابلهم وخیلهم و ملؤا اسقیتهم وقد وقع ذلك مراراً » .

س ۱۷ ـ **« سر انگشت آن بشیر نـذیر کرده پستان خشك را پرشیر » :**

اشاره به یکی از دو واقعهٔ زیر است :

۱ ـ در هنگام مهاجرت حضرت پیامبر ص از مکه به مدینه « مزدوری ازآن ابوبکر با ایشان بود و ایشان را بی‌راه ببرد، و بیابانی‌صعب بود، وهیچ

طعامی نیافتند، و سربالایی بود، وبرآن سربالا رفتند، وازدور نگاه می‌کردند، و خیمه‌یی پیدا آمد، و روی بدان خیمه نهادند .

و چون بدان خیمه رسیدند هیچ خلق را ندیدند مگر پیرزنی ، و این پیرزن پسرکی داشت یسیر و افکار ، چنان‌که هیچ دست و پای واعضاءهای او هیچ کار نمی‌کرد . همچون گوشت پاره‌یی آنجا افتاده بود . و بزکی دیدند آنجا بسته هم پیر و عاجز وگرگن و ازگله باز مانده‌که هیچ رمق زندگانی درو نمانده بود .

و ایشان این پیر زن را گفتندکه توکیستی و بدین بیابان در چه کار می‌کنی؟ پیرزن‌گفت‌که من شوهری دارم وچند سرگوسفندان داریم ، و اکنون شوهرم‌گوسفندان به صحرا به علف‌زار برده، و من این جایگاه این پسرك یسیر عاجز نگاه می‌دارم‌که خود از جای برنتواند خاست، و نام این پسرك را معبد است و مرا ام معبد خوانند .

وگفتندکه هیچ شیر و ماست وطعامی خوردنی داری ؟ وگفت من هیچ طعامی و خوردنی ندارم، و تاگوسفندان باز نیایند طعامی نباشد . و ایشان را نیز درآن بیابان آنچه داشتند خرج شده بود و هیچ خوردنیشان نمانده بود ، و بهر طعامشان حاجت بود .

وپس پیغامبرعلیه‌السلام ابوبکر را گفت‌که آن بزك را بیاور. وابوبکر آن‌بزك‌پیر وعاجز را پیش رسول صلی‌الله‌علیه برد. ورسول دست مبارك برپشت آن بزك فرو مالید ، وگفت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، و در حال آن بز درست گشت و به شیر باز آمد ، و کاسه‌یی چوبین بیاوردند و پر از شیر کردند. واین پیرزن چند تا نان جوین داشت و بیاورد و درآن شیر کردند وبخوردند وجمله از آن سیر شدند . » (ترجمهٔ تفسیر طبری، ج ۲، ص ۹-۳۶۸) .

۲ - « وی (حلیمه) چندان زاری بکردکه عبدالمطلب را دل بر وی بسوخت و بروی رحمت آمد، محمد را فراوی داد. چون چشمش بر مصطفی آمد علیه‌السلم مهری در دل او افتاد ، جوانی و تازگی در وی پدید آمد ، پستانش پر شیر شد ... » (قصص قرآن مجید ، ص ۴۴۸) .

س ۱۸ - **« آمده سنگ ریزه در تسبیح درکفش همچو ذاکران فصیح » :**

« مکرر عامری به خدمت آن حضرت (رسول اکرم ص) آمد و معجزه‌یی طلبید . حضرت نه‌سنگ ریزه درکف‌گرفت وهمه به‌آواز بلند تسبیح گفتند وچون برزمین‌گذاشت ساکن شدند وچون برداشت بازتسبیح‌گفتند ... »

(حیوة‌القلوب ، ج ۲ ، ص ۲۰۷) .

مولانا جریان این معجزه را در مثنوی معنوی (دفتر اول ، ص۱۱۰) چنین بیان فرموده است :

سنگها اندر کف بوجهل بود گفت‌ای‌احمد بگواین‌چیست‌زود
گر رسولی چیست درمشتم نهان چون خبر داری ز راز آسمان
گفت‌چون‌خواهی بگویم‌کان‌چه‌هاست یا بگویدآن‌که ما حقیم وراست
گفت بوجهل‌این‌دوم نادرتراست گفت‌آری حق ازین قادرتراست
از میان مشت او هر پاره سنگ در شهادت‌گفتن آمد بی‌درنگ
لا الـه گفت و الاالله گفت گوهـر احمد رسول الله بسفت
چون شنید از سنگها بوجهل‌این زد ز خشم آن سنگها را برزمین

س ۱۹ ـ **« خاك لشکر شکن ز بازویش » :**

در جنگ بدر « رسول علیه‌السلام برخاست و لشکر را مصاف داد . چون مصاف برکشیدند رسول‌علیه‌السلام مشتی ریگ برگرفت و در روی لشکر عدو پاشید ، گفت : شاهت‌الوجوه . خدای تعالی چنان تقدیرکردکه هریکی را دانه‌یی ریگ ازآن به چشم رسید تا به خویشتن مشغول ماندند . مسلمانان حمله بردند. فریشتگان ازهوا فروآمدند لشکرعدو را می‌زدند ودرپیش‌مسلمانان می‌افکندند ومسلمانان همی‌کشتند ومی‌بستند . » (قصص‌قرآن مجید، ص۱۰۲).

ص۲۳۲،س۶و۷ ـ **« مالك الملك ... یثرب » :**

اشاره است به قصهٔ معراج . نك . یادداشت ص۲۳۴، س ۵ تا ۱۴ .

س ۸ ـ **« گفت ملکی‌که حق مرا بنمود امتم‌را شود شود مسخر زود » :**

اشاره بدین حدیث است : « زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها وسیبلغ ملك امتی ما زوی لی منها . » (ترجمهٔ تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۱۸۶) .

س ۱۱ ـ **« مصطفی‌کرده ماه را به دو نیم معجزش‌همچوخلق اوست عظیم » :**

« راویان اخبار روایت‌کردندکه‌کفار قریش‌گفتند محمد ص جادوی‌ست و هرچه می‌خواهیم و اقتراح می‌کنیم ازکارهاکه در زمین‌است می‌کند و به سحر پیش می‌برد. اکنون چیزی‌که به آسمان تعلق دارد ازو التماس‌کنیم تا نتواند که بنماید . بیامدند وگفتند : محمد ص آنچه التماس‌کردیم به جای آوردی و یك التماس دیگر هست ما را . گفت : آن چیست ؟ گفتند : ما را می‌باید تا

این ماه‌که ازکوه برآمد به مانند سپر زرین ، و شب چهاردهم بود تمام شده ، برای ما به‌دونیم‌کنی اگرتوانی ودعوی می‌کنی‌که خدای من خداوند آسمانها و زمینهاست. رسول ص دستوری خواست. چون دستوری‌یافت، دست برداشت و دعاکرد . خدای تعالی ماه به دو نیم‌کرد چنان‌که یك نیمه درین جانب‌کوه بود و یك نیمه ازآن دگرجانب ورسول می‌گفت: اللهم اشهد بار خدایا گواه باش وحاضران را می‌گفت‌گواه‌باشید (تفسیرابوالفتوح، ج۱۰، ص۵-۳۶۴) .

مصراع دوم‌ناظر است برآیهٔ۴ سورهٔ‌القلم؛ نك. یادداشت‌ص۳۳،س۱۷.

س ۱۸ ـ **« گفت از بهر اشرف انسان حرمش کان خلقه القرآن » :**

« حدثنی مسروق‌بن الاجدع انه دخل علی عائشة فقال لها : حدیثینی باخلاق رسول الله ص فقالت : الست رجلا عربیاً تقرأ القرآن؟ قال‌قلت: بلی، قالت : فان‌القرآن خلقه » . (طبقات ابن سعد ، ج ۱ ، ص ۳۶۴) . و نیز در همان صفحه در روایت دیگر از عائشه آمده است : « انکم تسألون عن خلق نبیکم ص و خلقه القرآن » .

ص۲۳۳، س ۷ ـ **« بود سلطان و رو به فقر آورد با نبوت به فقر فخر آورد » :**

اشاره است به حدیث « الفقر فخری و به افتخر »که صوفیه بدان در کتب خود استنادکرده‌اند و در سفینة‌البحار (طبع نجف ، ج ۲ ، ص ۳۷۸) جزو احادیث نبوی ذکر شده و مؤلف اللؤلؤالمرصوع (ص ۵۵) به نقل از ابن تیمیه آن را از موضوعات می‌شمارد (احادیث مثنوی ، ص ۲۳) .

س ۸ و ۹ ـ **« آدمی را ... مکرم بود » :**

« چون آدم را علیه‌السلام از زمین بیافرید نور مصطفی را علیه‌السلام برپیشانی آدم آورد » . (قصص قرآن مجید ، ص ۴۱۰) .

س ۱۱ ـ **« لولاك » :**

مقصود حدیث معروف « لولاك لماخلقت‌الافلاك » است . برای مآخذ آن رجوع شود به « احادیث مثنوی » (ص ۱۷۲) .

س ۱۵ ـ **« که قسم یاد می‌کند یزدان به قدمگاه دوست درقرآن » :**

ناظر است برآیهٔ ۳ از سورهٔ التین (وهذا البلد الامین) .

ص ۲۳۴، س۳ ـ **« شوق جنت به خادمش سلمان غالب آمد زشوق او به‌جنان » :**

« ان الجنة تشتاق الی ثلاثه : علی و عمار و سلمان » (اعیان‌الشیعة ، ج ۳۵ ، ص ۲۵۴) .

س ۵ تا ۱۴ ـ « جبرییلش ... ماتثنی » :

اشاراتی‌ست برمعراج‌حضرت‌رسول اکرم ص که مفسران درذیل‌نخستین آیه ازسورهٔ الاسراء (سبحان‌الذی اسری‌بعبده‌لیلا من‌المسجدالحرام الی‌المسجد الاقصاالذی بارکنا حوله لنریه من‌آیاتنا انه هوالسمیع‌العلیم) و دیگر مواضع آورده‌اند . مجمل مطالبی‌که ابیات مزبور اشاره بدانها چنین است :

« و این معراج ایدون بودکه پیامبر صلی‌الله علیه به مسجد حرام اندر بود . چون شب لختی بشد جبریل علیه‌السلام بیامد با براق و بر در مسجد بیستاد و آواز داد . پیامبر صلی‌الله علیه و سلم همان گاه دانست‌که آن جبریل است ، بیرون آمد ، براق را یافت بردر مزکت باز داشته ، و جبریل‌گفت : یا رسول‌الله خدای عز و جل فرموده است تا تو را به‌آسمان برم تا مناجات‌کنی با خداوند . اکنون بدین براق برنشین تا من تو را به بیت‌المقدس برم . . . » (ترجمهٔ تفسیر طبری ، ج ۴ ، ص ۹۱۰) .

« ... از آنجا بگذشتم تا به سدرةالمنتها رسیدم... چون به‌آنجارسیدم جبریل بیستاد . گفتم : چرا فراتر نیائی ؟ گفت : یا محمد مرا این مفرمای ... ازینجا اگر به قدمی فراتر آیم سوخته‌گردم ... چون با جبریل به سدرةالمنتها رسیدم ندا آمدکه یا محمد فراتر آی . بنگریستم ازیك سو هفتاد هزار حجاب دیدم از نور ... پس ندا آمدکه فراتر آی . شادروان سبز در زیر قدم من پدید آمد مرا برگرفت و در ملکوت علی می‌گذرانید ... آن‌گاه زبان بگشادم به ثنا مر خدای را ... » (قصص قرآن مجید ، ص ۳ ـ ۲۰۲) .

وعبارت « لااحصی‌انت‌تثنی‌علیك ماتثنی » مأخوذاست از حدیث زیر :

« عن علی ع ان النبی ص کان یقول فی‌آخر وتره اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك لا احصی ثناء علیك انت‌کما اثنیت علی نفسك » . برای ملاحظهٔ مآخذ رجوع فرمایند به « احادیث مثنوی » (ص ۲) .

س ۱۶ ـ « محرم رازهای ما اوحی کس‌نیامد مگر رسول خدا » :

ناظر است برآیهٔ ۱۰ از سورهٔ النجم (و اوحی الی عبده ما اوحی) .

س ۱۸ ـ « دوستانش نجوم راه‌نمای » :

اشاره است به حدیث « اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم » . برای ملاحظهٔ مآخذ آن رجوع شود به « احادیث مثنوی » (ص ۱۹ و ۳۵) .

ص۲۳۵، س ۳ ـ **« ارجحی گفته بهر ایمانش » :**

اشاره است به حدیث « لو وزن ایمان ابی‌بکر با ایمان اهل الارض لرجح » . برای مآخذ رجوع شود به « تعلیقات حدیقة‌الحقیقه » (ص۳۲۵) .

س ۴ ـ **« ثانی اثنین اذ هما فی‌الغار » :**

عبارتی‌ست از آیهٔ ۴۰ سورهٔ التوبة .

س ۱۵ ـ **« دیو را سایه‌اش رمانیده » :**

اشاره است به خبر « ان‌الشیطان لیفر من ظل عمر » . برای ملاحظهٔ روایات دیگر ومآخذ رجوع شود به « تعلیقات حدیقة‌الحقیقه » (ص۶-۳۴۵).

س ۱۷ و ۱۸ ـ **دید در طیبه ... اهل بادیه را » :**

ساریه بن زنیم‌بن عبدالله دئلی در زمان صحابه می‌زیست و درترجمهٔ حالش می‌نویسندکه از راه زنان عهد جاهلیت بود و اسلام آورد و به برکت مسلمانی رتبه‌یی ارجمند یافت .کرامتی‌که به‌عمربن خطاب نسبت داده شده در کتب اهل سنت به طرق مختلف روایت شده است و اشهر روایات آن است که درکتاب « الاصابة » (ج ۳ ، ص ۳-۵۲) ازواقدی و بعضی دیگر از مورخان و محدثان نقل می‌کندکه عمر در سال آخر خلافتش یعنی سنهٔ ۲۳ هجری ساریه را با لشکری به‌فارس فرستاد وروز جمعه‌یی دراثناء خطبه ناگهان گفت : یا ساریة‌الجبل ، و سه بار تکرارکرد . مستمعان متحیر شدندکه مقصود چه بود . بعدها معلوم شدکه به‌کرامت و خرق عادت ساریه در فارس آواز عمر از مدینه شنیده و لشکر به‌کوه برده و به این عمل از حیلهٔ دشمن نجات و بر وی ظفر یافته است . (مصباح‌الهدایه ، ص ۱۷۸ ، ح ۴) .

ص۲۳۶، س ۹ ـ **« شرم و ... » :**

دربارهٔ حیای عثمان نك . یادداشت ص ۳۲ ، س ۱۵ .

س ۱۱ ـ **« جامع‌القرآن » :**

« و این قرآن جمله متفرق بوده است به دست خلق‌اندر، یك‌یك آیت و یك‌یك سورت‌کم یا بیش ، و هیچ‌کس را بیشتر از ابی‌بن‌کعب نبود از بهر آن‌که او پیوسته در صحبت و خدمت پیغامبر علیه‌السلام بودی و هرگه‌که وحی آمدی اگر به شب بودی و اگر به روز بودی او بنوشتی، و یاران دیگر پیوسته با او نبودندی . و چون پیغامبر علیه‌السلام ازین جهان بیرون شد ، به روزگار ابوبکر و عمر رضی‌الله عنهما خلق یك دیگر را کافر همی خواندند ازبهر این

قرآن ، و هریك مر دیگر را همی‌گفتند که این که به‌دست تو است نه‌قرآن است.
پس چون عثمان رضی‌الله عنه به خلیفتی بنشست ، خواست که این قرآن را جمع کند تا این اختلاف از میان خلق برخیزد . پس مصحف ابی بن کعب را بیاوردند و هیچ مصحف نیافتند درست‌تر از آن ، و امیرالمؤمنین عثمان از آن نسختی برداشت ، و منادی را بانگ کردن فرمود که هر آن کسی که ازقرآن چیزی دارید بیاورید . و همی آوردند . هر آنچه درست می‌گشت عثمان آن را نسخت می‌کرد و نیز منادی می‌فرمود کردن » . (ترجمهٔ تفسیر طبری ، ج ۱ ، ص ۸ - ۷) .

س ۱۲ - **« تازه رویش چوگل به‌آب حیات » :**

اشاره است به حسن و جمال عثمان که مورخان بدان اشاره کرده‌اند و آورده‌اند که او مردی خوش صورت بود و چهره‌یی سپید مایل به‌سرخی‌داشت. (منطق‌الطیر ، ص ۲۸۹) .

س ۱۵ - **« زآفتاب نبوتش به دو نور گشت بیت‌الحزن‌سرای‌سرور » :**

« عثمان را ذوالنورین لقب داده‌اند چون دو دختر پیغمبر ص رقیه و کلثوم را به توالی در حبالهٔ نکاح داشت » . (منطق‌الطیر ، ص ۲۸۸) .

ص۲۳۷، س ۶ - **« در خیبر به قوت جان کند آن به نیروی جسم نتوان‌کند » :**

در جنگ خیبر پس ازکشته شدن مرحب اهل خیبر « هزیمت باحصار آوردند و راه خندق ویران‌کردند ، همه در حصار گریختند و لشکر اسلام راه نمی‌یافتند بر خندق تا علی رضی‌الله عنه در خیبر را برکند و برآن خندق پل کرد ، و آن دری بود در میان خیبر بردر حصن قموص نهاده چنان‌که بورافع، مولی رسول صلی‌الله علیه ، گوید : من با هفت‌تن به‌ستم‌آن در را برگردانیدیم » (قصص قرآن مجید ، ص ۳۸۸) .

س ۹ - **« خواند اورا دلیل‌جان وخرد در علم خود و برادر خود » :**

« در علم خود » اشاره است به حدیث معروف « انا مدینةالعلم وعلی بابها » (تعلیقات حدیقةالحقیقه ، ص ۳۷۰) و « برادر خود » اشاره است به خبر « لما نزل قوله تعالی انماالمؤمنون اخوة ، اخا رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله بین‌الاشکال والامثال و اخا بین ابی‌بکر و عمر و بین عثمان و عبدالرحمن الی ان قال حتی اخا بین اصحابه باجمعهم علی قدر منازلهم ، ثم قال صلی‌الله علیه وآله : انت اخی و انا اخوك یا علی‌ع . » (سفینةالبحار، ج۱، ص ۱۲) .

ص۲۳۹،س۱۴و۱۷ـ « به‌گروهی ز بندگان لطیف داده است از یحبهم تشریف »
« سرّ این حال عاشقان دانند که یحبونه به‌جان خوانند » :

« یحبهم و یحبونه » مأخوذاست ازآیهٔ ۵۴ ازسورهٔالمائدة (...فسوف یأتی‌الله بقوم یحبهم ویحبونه ...) . توضیح این‌که در متن‌کتاب « یحبونه » به غلط به‌کسر « ب » چاپ شده ، صحیح آن به ضم است .

س ۱۸ ـ « بود پیوند عشق وحسن به‌هم از ازل تـا ابد نگردد کم » :

« بدان‌که اول چیزی‌که حق‌سبحانه وتعالی بیافریدگوهری‌بود تابناك، او را عقل نام‌کردکه « اول ما خلق‌الله تعالی العقل » و این‌گوهر را سه صفت بخشید : یکی شناخت حق و یکی شناخت خود و یکی شناخت آن‌که نبود پس ببود . ازآن صفت‌که به شناخت حق تعالی تعلق داشت حسن پدیدآمد... و ازآن صفت‌که به شناخت خود تعلق داشت عشق پدید آمد... عشق‌که برادر میانین است با حسن انسی داشت ، نظر ازو برنمی‌توانست گرفت ، ملازم خدمتش می‌بود ... » (مجموعهٔ آثار فارسی شیخ اشراق ، رسالهٔ « فی‌حقیقة العشق یا مونس‌العشاق » ، ص ۹-۲۶۸) .

ص۲۴۲، س ۷ ـ « کامد از جانب درخت ندی » :

نك . یادداشت ص ۲۹ ، س ۵ .

س ۸ ـ « سبحانی » :

اشاره است به این سخن بایزید بسطامی‌که‌گفت : سبحانی ما اعظم شأنی (تذکرةالاولیا ، ص ۲۰۷) .

« انا الحق » : گفتار معروف حسین بن منصور حلاج است (همان کتاب ، ص ۵۸۹) .

ص۲۵۹،س۱۵ ـ « بایهم اقتدیتم اهدیتم » :

نك . یادداشت ص ۲۳۴ ، س ۱۸ .

فہرستیں

فهرستها *

۱ـ نام کسان

آدم (ابوالبشر) ۳۱(۳) ، ۳۲، ۳۷، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۵ح، ۲۵۹(۲) ، ۲۶۸
آصف ۵، ۴۴، ۱۶۹(۲)، ۱۷۰(۲)

ابراهیم (خلیل‌الله) ۱۴، ۱۴ح، ۳۱
ابراهیم (شیخ... بن سعدالدین حمویی) ۱۴، ۱۵ح، ۵۱(۲) ، ۵۱ ح (۲)
ابن سیدی میرجان ۴ ح
ابن‌سینا ۱۵۸
ابونکر (ابن‌ابی‌قحافة) ۲۵۹
احد (از اسماءالله) ۲۳۴
احمد (حضرت محمد ص) ۳۷ ، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۵۹
احمد (سلطان ... تگودار) ۳۴(۲)، ۳۴ ح (۲)
احمد (ابن‌المستعصم بالله عباسی) ۱۹
اسکندر ۱۵۷، ۱۸۵
افضل ۴۶
امین‌الدین ۱۸۳
اولجایتو (سلطان محمد خدا بنده) ۳۸(۲)، ۳۹، ۵۱ ح
اویس (ـقرنی) ۸۵
ایاز ۱۵۲(۲) ، ۲۳۸، ۲۵۳

باقل ۱۸
بحر ۴۶
براق ۳۰، ۴۸، ۲۳۴(۴)
برمك (آل‌ـ) ۱۹
بشیر ۴۶
بهروز ۱۸۲
بوعلی ۴۶
بهرام ۳۷
بهمن ۳۹، ۵۲

پور دستان ۵۰
پیرکنعان ۸۵
پیرحامد ۲۰۱ح

ترجانی‌زاده (احمد) ۱۲ح، ۱۳ح(۳)، ۱۴ح(۲)، ۱۵ح(۲) ، ۱۶ح(۳)، ۱۷ح(۲)، ۱۷ح(۲)، ۱۸ح، ۱۹ح (۷)، ۲۰ح(۴)، ۲۱ح(۳)، ۲۲ح (۵)، ۲۳ح(۲)، ۲۴ح، ۹۱ح
تهمتن (رستم) ۵۲

جبرییل ۳۲، ۴۷، ۲۳۴(۲) ، ۲۳۴ح

* این فهرستها مربوط به متن و حواشی دیوان است .

جمشید ۳۷

حاتم (ـطایی) ۵۰، ۱۸۴، ۱۹۹
حبیب ۲۳۴
حسان (ـابن ثابت) ۵۰
حسن (امام علیه‌السلام) ۲۳۷(۲)
حسین (امام‌علیه‌السلام) ۲۳۷(ح)
حمزه (عم حضرت پیامبرص) ۲۳۷
حیدر (حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام) ۱۹۹، ۲۵۹

خسرو ۶۶
خضر ۴۵
خلیل (حضرت ابراهیم) ۲۳۴
خیام‌پور (دکترعبدالرسول) ۱۲ح(۲)، ۱۳ح، ۱۴ح، ۲۰ح(۲)، ۲۱ح

دارا ۵۲

رستم ۱۸۳
رشیدالدین (خواجه... فضل‌الله همدانی) ۲، ۴، ۴ح، ۱۷، ۴۵(۲)، ۴۶، ۴۷، ۴۸(۲)، ۴۹ح
رضوان (دربان و نگاهبان بهشت) ۳۰، ۳۷، ۵۰، ۶۵، ۶۵ح، ۷۰، ۷۵، ۱۲۵، ۱۶۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۳۴

زهرا (حضرت فاطمه علیهاالسلام) ۲۳۷

ساریه ۲۳۵
سحبان (ـوائل) ۱۴، ۱۸، ۲۱
سراج ۱۳، ۴۶
سعدالدین (ـساوجی، صاحب‌دیوان) ۲۰(۲)، ۲۱ح
سعدالدین (شیخ... حمویی) ۱۴، ۵۱
سعدی (شیخ مصلح‌الدین ... شیرازی) ۳۶ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۷۶ح(۲)، ۱۲۱ح، ۱۵۵ح، ۱۷۹
سکندر ۳۷، ۵۲
سلطان‌القرایی (حاجی میرزا جعفرآقا) ۲ح، ۱۳ح، ۱۶ح، ۲۱ح(۲)، ۲۴ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۱۰۳ح
سلطان‌القرایی (حاجی میرزا علی‌آقا) ۲۳ح
سلمان ۲۳۴
سلیم (دکتر عبدالامیر) ۱۳ح، ۱۶ح، ۱۸ح، ۲۰ح(۲)، ۲۱ح
سلیمان (ـابن‌داود) ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۵۲، ۸۵، ۱۰۶، ۱۵۷، ۱۸۳

شمس‌الدین (خواجه ... محمد، صاحب دیوان) ۱۵(۲)، ۱۵ح(۲)، ۱۶، ۴۱، ۴۳، ۴۳ح، ۵۱ح، ۱۶۸(۲)، ۱۶۸ح، ۱۷۰، ۱۷۰ح
شمس‌دین نك. شمس‌الدین
شیاطین ۳۷، ۱۸۳
شیرین ۶۶
شیطان ۱۵، ۳۷، ۲۴۵، ۲۵۲

صاحب دیوان (خواجه‌شمس‌الدین‌محمد) ۱۶، ۱۶۸، ۱۶۹(۲)، ۱۷۰(۲)
صدیق (ابوبکر ابن‌ابی‌قحافة) ۳۲، ۲۳۵

عباس (عم حضرت پیامبرص) ۲۳۷
عبدالعزیز ۵۰

عتیقی نك. قطب‌الدین عتیقی
عثمان (ـابن‌عفان) ۳۲، ۲۳۶، ۲۵۹
علی (حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۳۲، ۲۳۴ح، ۲۳۶(۲)
عماد ملت و دین ۱۷۳
عمر (ـابن‌خطاب) ۳۲، ۲۳۵ ، ۲۳۶، ۲۵۹
عمران (پدر مریم) ۲۹، ۱۰۶
عیسی (روح‌الله) ۲۹، ۲۹ح، ۳۱، ۷۰، ۷۷، ۱۰۶(۲)، ۱۴۳، ۱۶۹، ۱۸۳

غازان (سلطان محمود) ۳۶، ۳۷(۲)، ۳۸
غزان (=غازان) ۳۸
غیاث‌الدین (اولجایتو) ۱۳۷

فخر ۴۶ح
فرهاد ۸۶
فریدون ۳۷

قس ۱۴، ۱۸
قطب نك. قطب‌الدین شیرازی
قطب‌الدین شیرازی ۱۳، ۱۵ح(۲)، ۴۷
قطب‌الدین عتیقی ۲۱۷، ۲۱۷ح

کافور ۱۸۲
کرمك‌الاسلام ۱۷۹
کریم‌الدین ۱۸۳
کیخسرو ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۸۵

لیلی ۲۹، ۷۹، ۱۴۳

مأمون ۱۹
مالك (نگاهبان دوزخ) ۳۱
مانی ۲۹، ۵۲، ۱۴۳
مجنون ۲۹، ۷۹
محمد (اولجایتو) ۳۹
محمد (حضرت پیامبرص) ۱، ۱۴، ۳۳، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۴
محمود (غازان) ۳۵، ۳۷، ۳۸ح
محمود (غزنوی) ۱۵۲(۲) ، ۲۳۸، ۲۵۳(۲)
محیی‌الدین (مولانا محیی‌الملة والدین) ۱۲(۲)، ۱۸۶
مریم ۳۱، ۸۷
مسیح ۸۷، ۲۴۹
مصطفی (حضرت‌پیامبرص) ۳۲، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳(۲)، ۲۳۷
معن (ـابن زائدة) ۱۸۴
مقبل ۱۸۲
موسی (کلیم‌الله) ۲۹

نجم‌الدین عبدالغفار ۱۲
نصیر ۴۶ح
نظامی ۱۳۰
نظام‌الملك ۱۶۹
نور نك. نورالدین عبدالرحمن
نورالدین عبدالرحمن ۱۸۴(۲)، ۱۸۵
نوشروان ۳۷

هارون (خواجه شرف الدین ... پسر خواجه شمس‌الدین محمد جوینی) ۱۸، ۲۶۵(۲)، ۲۶۵ح

هارون(الرشید) ۱۹
همام غالب صفحه‌ها
یوسف ۲۹، ۶۰،۶۷،۸۵، ۱۰۰،۱۴۳، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۷۴

۲- نام جایها

آذربیجان (آذربایجان) ۴۹، ۱۷۴

ابلّه ۱۷
ارم ۲۱۸
اقصی (مسجد-) ۲۳۴
الوند (کوه-) ۸۷،۱۷۱(۲)،۱۷۴(۳)
اوجان ۱۷، ۱۸۴
ایران ۴۹، ۸۵

بابل ۱۸
بحرآباد ۱۴، ۵۱
بدخشان ۵۰
بغداد ۱۸، ۱۸ح، ۱۶، ۴۹، ۵۱
بهشت ۳۶، ۵۰، ۱۲۵، ۱۷۹

تبریز ۱۹(۲) ، ۴۷ ، ۸۰ ، ۱۸۴ ، ۱۹۰(۲)، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۹

جیحون (رود-) ۱۱۳
جنت ۲۹، ۳۲

چین ۸۲

ختن ۸۲، ۱۲۵، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۸
خیبر ۲۳۷

دجله ۴۵، ۵۹
دوزخ ۲۹(۲)، ۲۵۲

رافدان (دجله و فرات) ۱۹
روضه (بهشت) ۲۹(۲)،۳۰،۳۷،۱۲۵، ۱۷۹، ۱۸۳

سدره ۳۲، ۲۳۴
سومنات ۴۵، ۶۲

شام ۱۹۹
شیراز ۲۰۲

صافی (رود-) ۱۸۰
صفا ۳۲(۲)
صوافی (رود- : صافی) ۱۸۰ح

طیبه (مدینةالرسول) ۳۲، ۲۳۳،۲۳۵

عمان ۱۲

فرات ۴۵، ۶۲
فردوس ۲۹، ۳۲، ۱۴۰

کعبه ۳۲(۲)
کوثر ۳۴، ۶۹

مازندران ۵۲
مدینه ۳۲
مراغه ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۲۰۸

مروه ۳۲(۲)
مصر ۵۹، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۱۰۴، ۱۸۰
مهران (ـرود) ۵۰
مینو ۱۴۰
نهاوند ۲۳۵
نیل (رودـ) ۵۹
وادی ایمن ۲۹
همدان ۸۷، ۱۷۴(۲)
هند ۴۵
هندوستان ۱۰۴(۲)
یمن ۱۳۲

۳ـ کتابها

احادیث مثنوی ۱ح
کلیات سعدی ۵۸ح، ۷۶ح، ۱۲۱ح
لباب (الـ) ۱۲
وجیز (الـ) ۱۳

فهرست منابع* .

احادیث مثنوی ، به جمع و تدوین بدیع الزمان فروزانفر ، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۳۴ .

احوال و آثار خوش‌نویسان (نستعلیق نویسان) ، مهدی‌بیانی، ازانتشارات‌دانشگاه تهران ، بخش اول ، ۱۳۴۵ .

اعلام، الـ ، (قاموس تراجم) ، خیرالدین زرکلی، چاپ دوم ، در ده جلد .

اعیان‌الشیعه ، السید محسن‌الامین ، جلد ۳۵ ، بیروت ۱۳۷۰ ه . ق .

بیست مقالهٔ قزوینی ، دورهٔ کامل (جلد اول و دوم) ،کتاب فروشی ابن‌سینا، تهران، اسفند ۱۳۳۲ .

تاریخ اولجایتو ، ابوالقاسم کاشانی ، فتوکپی کتابخانهٔ ملی پاریس .

تاریخ جهانگشای جوینی ، به‌تصحیح محمدقزوینی، مجلداول، لیدن۱۳۲۹ ه.ق.

تاریخ‌گزیده ، حمدالله بن ابی‌بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی ، تألیف در ۷۳۰ ه . ق . ، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوایی ، تهران ۳۹-۱۳۳۶ .

تاریخ مغول ، عباس اقبال ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۱ ه . ش .

ترجمهٔ تفسیر طبری فراهم آمده در زمان سلطنت منصوربن نوح سامانی، به‌تصحیح و اهتمام حبیب یغمائی ، در هفت مجلد ، تهران ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۴ ه . ش .

تذکرهٔ آذر ، آذر بیگدلی ، به اهتمام سید جعفر خورشیدی ، مؤسسهٔ نشرکتاب ، تهران ۱۳۳۷ .

تذکرةالشعرا ، دولتشاه سمرقندی ، تألیف در ۸۹۲ ه . ق . ، به تحقیق و تصحیح محمد عباسی ،کتاب فروشی بارانی ، تهران ۱۳۳۷ شمسی .

تذکرةالاولیا ، به اهتمام دکتر محمد استعلامی ، از انتشارات زوار ، تهران ۱۳۴۶ خورشیدی .

---

* این فهرست مربوط به مقدمه و یادداشتهاست .

تذکرهٔ ریاض‌العارفین ، رضاقلی‌هدایت، به‌کوشش مهرعلی‌گرگانی، تهران۱۳۴۴.

تذکرهٔ مرآة‌الخیال ، امیرشیرعلی خان لودی ، تألیف در ۱۱۰۲ ه . ق . ، بمبئی ۱۳۲۴ .

تذکرهٔ میخانه ، ملاعبدالنبی فخرالزمانی قزوینی، تألیف در۱۰۲۸ ه . ق.، به‌اهتمام احمدگلچین معانی ، تهران ۱۳۴۰ .

تعلیقات حدیقة‌الحقیقه ، جمع وتألیف مدرس رضوی، مؤسسهٔ مطبوعاتی علمی، تهران ۱۳۴۴ ه . ش .

تفسیرابوالفتوح رازی، ازانتشارات کتاب‌فروشی‌اسلامیه،جلددهم،تهران۱۳۸۶ه. ق .

تلخیص مجمع‌الاداب فی‌معجم‌الالقاب ، کمال‌الدین ابوالفضل عبدالرزاق تاج‌الدین احمدالمعروف بابن‌الفوطی‌الشیبانی‌الحنبلی، حققه‌الدکتور مصطفی جواد ، الجزء الرابع، القسم الاول .

جامع نسخ حافظ ، مسعود فرزاد ، از انتشارات دانشگاه پهلوی ، ۱۳۴۷ .

چهل‌مقاله ، حاج‌حسین نخجوانی، به‌کوشش یوسف خادم‌هاشمی‌نسب، تبریز۱۳۴۳.

حدیقة‌الحقیقه ، ابوالمجد مجدودبن آدم سنائی، به تصحیح مدرس رضوی ، تهران ۱۳۲۹ شمسی .

حیوة‌القلوب ، ملامحمد باقرمجلسی ، چاپ اسلامیه، مجلددوم، تهران ۱۳۷۸ ه. ق.

دانشمندان آذربایجان ، محمدعلی تربیت ، تهران ۱۳۱۴ .

دیوان انوری ، به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی ، بنگاه ترجمه ونشرکتاب، جلد دوم ، تهران ۱۳۴۰ .

دیوان حافظ ، به‌اهتمام محمد قزوینی و دکترقاسم غنی، به‌سرمایهٔ‌کتاب‌فروشی زوار.

دیوان خاقانی شروانی ، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، از انتشارات زوار، تهران ۱۳۳۸ ه . ش .

دیوان سنائی ، به سعی واهتمام‌مدرس رضوی، به سرمایهٔ شرکت طبع‌کتاب، تهران ۱۳۲۰ شمسی .

دیوان غزلیات و قصاید عطار ، به اهتمام وتصحیح دکترتقی‌تفضلی، ازانتشارات انجمن آثار ملی ، تهران ۱۳۴۱ شمسی .

دیوان‌کمال الدین مسعود خجندی ، به تصحیح و اهتمام عزیز دولت آبادی ، کتاب‌فروشی تهران ، تبریز ۱۳۳۷ .

دیوان‌کهنهٔ حافظ ، به‌کوشش ایرج افشار ، انتشارات ابن‌سینا ، تهران ۱۳۴۸ .

دیوان متنبی ، چاپ دار صادر ـ دار بیروت ۱۳۳۷ ه . ق .

دیوان منوچهری دامغانی ، به‌کوشش محمد دبیر سیاقی ، نشریهٔ «۲» اسپند ، تهران ۱۳۲۶ خورشیدی .

دیوان همام‌الدین تبریزی ، با مقدمه وحواشی و تصحیح مؤید ثابتی ، تهران ۱۳۳۳ ه . ش .

روضات الجنات فی‌اوصاف مدینة هرات ، معین‌الدین محمد زمجی اسفزاری ، تألیف از ۸۹۷ تا ۸۹۹ ه . ق . ، با تصحیح و حواشی و تعلیقات سیدمحمدکاظم‌امام ، دانشگاه تهران، جلد اول، ۱۳۳۸ .

روضات‌الجنان و جنات‌الجنان ، حافظ حسین‌کربلائی تبریزی ، تصحیح وتعلیق جعفر سلطان‌القرائی ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، تهران ۱۳۴۴ .

ریاض‌الجنة ، میرزا محمد حسن زنوزی ، نسخهٔ خطی ، از موقوفات مرحوم حاجی محمد نخجوانی درکتابخانهٔ ملی تبریز .

سفینة‌البحار ، حاج شیخ عباس قمی ، در دو مجلد، نجف ۱۳۵۲ ه . ق .

شروح سقط‌الزند ابوالعلای معری ، به نظارت طه حسین ، جلد دوم، قاهره ۱۳۶۵ ه . ق .

شعر العجم ، شبلی نعمانی، ترجمهٔ محمدتقی فخرداعی‌گیلانی، جلددوم، تهران۱۳۲۷.

صحف ابراهیم ، علی ابراهیم خان متخلص به «خلیل» ، تألیف در ۱۲۰۵ ه . ق . در بنارس ، نسخهٔ خطی .

طبقات‌الکبری ، ال ـ ، ابن سعد ، جلد اول ، بیروت ۱۳۷۶ ه . ق .

غزالی‌نامه ، جلال‌الدین همایی ، چاپ دوم ، تهران ۱۳۴۲ .

غیاث‌اللغات ، غیاث‌الدین محمد رامپوری ، به‌کوشش محمددبیرسیاقی، در دومجلد، تهران ۱۳۳۷ هجری خورشیدی .

فرهنگ معین ، دکتر محمد معین، انتشارات امیرکبیر، جلد پنجم (اعلام) ، تهران ۱۳۴۵ .

فهرست کتابهای چاپی فارسی ، خان بابا مشار ، بنگاه ترجمه و نشرکتاب ، تهران ۱۳۳۷ .

فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ ملی پاریس ، بلوشه ، جلد سوم ، پاریس .

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه دانشکدهٔ ادبیات تهران ، به‌اهتمام‌محمدتقی دانش‌پژوه ، تهران ۱۳۳۹ .

قرآن مجید ، به خط طاهرخوشنویس ، انتشارات علمیهٔ اسلامیه، تهران ۱۳۷۷ ه . ق.

قصص قرآن مجید ، برگرفته ازتفسیر ابوبکر عتیق‌نیشابوری مشهور به سورآبادی، از انتشارات دانشگاه تهران ، ۱۳۴۷ ه . ش .

کشف‌الظنون عن اسامی‌الکتب والفنون ، مصطفی بن عبدالله معروف به «حاجی‌خلیفه»، چاپ ترکیه ، در چهار مجلد .

کلیات سعدی ، به اهتمام محمد علی فروغی ، تهران ۱۳۲۰ .

کلیات عبید زاکانی ، با تصحیح و مقدمهٔ عباس اقبال آشتیانی، شرکت نسبی حاج محمد حسین اقبال و شرکا ، تهران ۱۳۴۰ .

لغت نامه ، علی‌اکبر دهخدا ، چاپ تهران .

لیلی ومجنون، نظامی‌گنجه‌یی، به‌تصحیح وحیددستگردی، چاپ‌افست‌علی‌اکبرعلمی.

مثنوی معنوی ، جلال‌الدین محمد ،کتابخانهٔ بروخیم ، تهران ۱۳۱۴ ه . ش .

مجالس‌النفائس (در تذکرهٔ شعرای قرن نهم هجری) ، میر نظام‌الدین علیشیر نوائی ، ترجمهٔ حکیم شاه محمد قزوینی، تألیف در ۹۲۸ ، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت ، تهران ۱۳۲۳ ه . ش .

مجمل فصیحی ، فصیح خوافی، تألیف در حدود ۸۳۲ ه . ق . ، به تصحیح وتحشیهٔ محمود فرخ ، جلد سوم ، مشهد ۱۳۳۹ .

مصباح‌الهدایه ، عزالدین محمودکاشانی ، باتصحیح همائی ، تهران۱۳۲۵ ه . ش .

معجم‌البلدان ، یاقوت حموی ، چاپ دار صادر ـ دار بیروت .

مکاتبات رشیدی ، به سعی و اهتمام محمد شفیع ، پنجاب ، ۱۳۶۷ هجری .

منجد (الـ) ، الاب لویس‌المعلوف ، چاپ بیروت .

نزهة‌القلوب ، حمدالله مستوفی قزوینی ، تألیف در ۷۴۰ ه . ق . ، به‌کوشش محمد دبیر سیاقی ، تهران ۱۳۳۶ .

نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز ، سالهای ۸ و ۱۳ .

نفحات‌الانس ، مولانا عبدالرحمن‌ابن احمد جامی ، به تصحیح مهدی توحیدی پور .

نورالابصار فی‌مناقب آل بیت‌النبی المختار، شیخ شبلنجی‌المدعو بمؤمن، چاپ مصر.

هفت اقلیم ، امین احمد رازی ، تألیف در ۱۰۱۰ ه . ق . ، با تصحیح وتعلیق جواد فاضل ،کتاب فروشی علی‌اکبر علمی وکتاب فروشی ادبیه ، در سه جلد، تهران .

یادنامهٔ ایرانی مینورسکی ، تدوین مجتبی مینوی و ایرج افشار ، دانشگاه‌تهران ۱۳۴۸ شمسی .

۸۵۱,۳۱
۴۶۵

ارشاد اسلامی
خانه هیأت امنای کتابخانه های عمومی کشور
ره ثبت دفتر ۱۲۱۶۱
خ ثبت ۹۱/۱/۲۹
ره قفسه

غلط نامه*

بیست و سه/۷ : «اشارات» / «توضیحات»
سی و یك/۱۲ : ص ۱۰۵ / ج۱ ، ص ۱۰۵
سی و دو/۲۵ ، ص ۱۰۵ / ج۱ ، ص ۱۰۵
۱۴/۱۵ : ۳ ـ متن / ۲ ـ متن
۳/۲۹ : فردوسی / فردوس
۴/۲۹ : روضهٔ / روضه
۹/۳۹ : به نهاده / بنهاده
۷/۷۲ : سایبان / سایه‌بان
۱۴/۲۰۹ و ۱۵ : مَنج / مُنج
۱۴/۲۲۶ : جاهِدوا / جاهَدوا
۲۰/۲۴۸ : ل : خواب / ل ؛ پ : خواب
۱۷/۲۶۰ : هرکو / هرکاو
۱۱/۲۹۴ : ص ۱۶۲ / ص۱۶۸
۱۳/۲۹۵ : «و» / «م»

* عدد دست راست ممیز نمایندهٔ صفحه و عدد سمت چپ آن‌نمایندهٔ سطر است. همچنین مطلب دست راست ممیز غلط و مطلب دست چپ صحیح آن است .

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان‌اللهی،** تألیف میرزا عبدالله‌سنندجی متخلص به«رونق در سال ۱۲۶۵ هجری قمری ، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان درقرن سیزدهم، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۲۴+۵۴۲صفحه، آذرماه۱۳۴۰، بها **۲۲۰** ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة‌السلاطین ،** تألیف سلطان‌محمد هروی متخلص به«فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال واشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا وشش تن از دیگر شعرا ، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در ۲۰+۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵ ، بها **۱۰۰** ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهرو وفا ،** با متن کردی وترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در۸+۱۷۶ صفحه، مهرماه۱۳۴۵، بها **۸۵** ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات وتعبیراتی‌که ازمتون‌فارسی‌استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶+۴۳۶ صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۴۵ ، بها **۳۶۰** ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان ،** بامتن کردی وترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط وترجمه وتوضیح ازآقای قادر فتاحی‌قاضی، در ۸+۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها **۶۰** ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی‌که از متون فارسی استخراج شده است) ، تألیف‌آقای محمدامین‌ادیب طوسی، بخش‌دوم، در ۴+۳۴۸ (۳۴۸=۴۳۶—۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها **۲۳۰** ریال

۷ـ **سفینة‌المحمود،** تألیف‌محمود میرزا قاجار درسال۱۲۴۰ هجری‌قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره‌که درقرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای دکترخیامپور، در۲۰+۳۸۴صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها **۱۵۰** ریال

۸ـ **سفینة المحمود ،** تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۳۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره‌که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به‌تصحیح وتحشیهٔ آقای‌دکترخیامپور، در۴+۳۹۲ (۳۹۲=۲۸۴—۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶ ، بها **۱۵۰** ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف علی‌اکبر سرفراز، در ۱۲+۱۸۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷، بها **۱۰۵** ریال

۱۰ـ **منظومهٔ کردی بهرام و گلندام**، بامتن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸+۲۱۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۷، بها **۱۱۵** ریال

۱۱ـ **دیوان وقار شیرازی**، به تصحیح آقای دکتر ماهیار نوابی، بخش نخست (قصائد، الف ـ ر)، در ۲۴+۴۳۲ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۸، بها **۱۳۵** ریال

۱۲ـ **منظومهٔ کردی شورمحمود و مرزینگان**، بامتن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۱۰+۱۷۰ صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸، بها **۶۰** ریال

۱۳ـ **روضة‌الکتاب و حدیقة‌الالباب**، تألیف ابوبکر بن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بالصدر، به تصحیح و تحشیهٔ آقای میر ودود سید یونسی، در ۶۴+۴۵۶ صفحه، فروردین‌ماه ۱۳۴۹، بها **۱۷۵** ریال

۱۴ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد اول، در ۳۰+۵۲۳ صفحه، مردادماه ۱۳۴۹، بها **۱۹۰** ریال

۱۵ـ **تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن قاضی طباطبائی، جلد دوم، در ۱۰+۲۸۰ صفحه، خردادماه ۱۳۵۰، بها **۱۲۰** ریال

۱۶ـ **تاریخ خوی**، تألیف مهدی آقاسی، در ۲۶+۱۰+۶۲۰ صفحه، مهرماه ۱۳۵۰، بها **۲۴۰** ریال

۱۷ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده‌است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش سوم، در ۴+۳۳۲ (۳۳۲=۷۸۴—۱۱۱۶) صفحه، بهمن‌ماه ۱۳۵۰، بها **۲۳۰** ریال

۱۸ـ **دیوان همام تبریزی**، به تصحیح آقای دکتر رشید عیوضی، در ۱۶+۸۴+۳۱۸ صفحه، مرداد ماه ۱۳۵۱، بها **۱۸۰** ریال

مرکز پخش انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز: بازار شیشه‌گرخانه، تلفن ۲۲۷۳۲

تهران: خیابان ناصرخسرو، کوچهٔ حاجی نایب، پاساژ مجیدی، تلفن ۵۷۸۴۹